REEL 117

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may be illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm

1 2 3 4 5

Inches

1.0 1.1 1.25 1.4 1.6 1.8 2.0 2.2 2.5 2.8 3.2 3.6 4.0 4.5 5.0 5.6 6.3

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Persian Medical Manuscript Collection

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 119

(Richter-Bernburg No. 119)

Author: Moḥammad Moʾmen b. Moḥammad Zamān Tonakābonī

Title: Toḥfato l-moʾmenīn

192 fols., 168 x 110 mm

آس بسریانی و بفارسی مورد نامند و درخت بستانی آن بلندتر از درخت انار و برگش ریزه تر

و سبزتر از برگ انار و گلش سفید و تخمش سیاه و خوردنی میشود و با عطریت است و طبعش سرد و در

درجه اول خشک و قابض با اندک حرارت و مجفف قوی و تخمش با قوت تریاقیه اگرچه برگ و بیخ و تخم و گل

و جرم او نسبت بیکدیگر در مراتب برودت و یبوست تفاوتی است و مجموع آن قاطع خون و عرق

و نفث الدم و مقوی دل و معده و احشا و باصره و حابس بول و قابض و محلل و مفرح و جالب اسهال

و جهت نزلات و تفتیت حصاة و قطع خون حیض و ضعیف کردن بواسیر و رفع جمیع سموم خصوص جهت [illegible] عقرب

که با شراب بنوشند و طلای آن جهت ورم حار و قروح نافع و در نبات آن که آب تخم او را [illegible] جهت

مسکن قی و رفع خمار و منع صعود بخارات بدماغ و سرفه و خفقان و اسهال [illegible] تخم

[illegible] جهت [illegible] و حرقة البول و اسهال [illegible] سرفه رطوبی و قی و تشنگی و سرفه حار و [illegible]

تخم آن جهت سیاه کردن مو و با شراب جهت قروح پا و کف پا و اگر [illegible] ورم [illegible] چشم و ضماد برگش

جهت [illegible] و حمره و شری و ورم خصیه [illegible] و سقط و بواسیر و [illegible] با روغن زیتون جهت [illegible]

و با کل [illegible] جهت حکه و جلاء ناخن و آثار رعاف [illegible] و با عفص و [illegible]

جهت تقویت اعضا و [illegible] مجرب و بخور آن جهت رفع وبا و دفع هوام و سقوط [illegible] بواسیر [illegible]

برگش [illegible] جهت اسهال [illegible] و چون ربع رطل از آب برگ آن که با روغن کنجد بنوشند

مسهل بلغم و [illegible] و طبیخ آن جهت قروح و برودت مقعده و رحم و سیلان رحم و سستی اعضا و [illegible] آب آن

جهت [illegible] و چون با آنکه [illegible] خیسانیده [illegible] کنجد بالسویه بجوشانند تا روغن بماند

جهت [illegible] و قطور آب آن جهت [illegible] گوش و خاکستر آن [illegible] رفع [illegible] و سیلان [illegible]

از توتیا و جهت کلف نافعست و ذرور برگ آن جهت رفع جراحات و سحج جلد و بدبوئی زیر بغل و آس
سفید و در ساق درخت مورد که بهم برسد شبیه بکف دست و آنرا تبنک آس نامند و مولف اختیارات
حمل بر صفت آس نموده و آس تبنک نامیده و این دلیل غایت جهل او میتواند بود و تبنک آس در جمیع
افعال قوی تر از برگ و ثمر اوست و بعد از آنکه آنرا کوبیده و سوزانیده با شراب نارسیده و مخنث
قرصها ساخته در سایه خشک کرده باشند بوییدن آن نافع صعوبه و بخارات حاره بدماغ و مولف تذکره
گفته مسواک کردن بچوب آن هیچ جزائیست و قدر شربتش تا سه درهم و از عصاره آن تا سه اوقیه و بدلش در
[illegible] تا قفا و دراو در امام حفص گویند بدلش مطلقا برگ توتست و مضر صاحب زکام و مصدع
[illegible] جوالی و مصلحش بنفشه و روغن مورد که آب برگ تازه مطبوخ از اشل آن روغن
[illegible] شند تا روغن باند سرد و خشک و قابض و مقوی اعضا و نافع [illegible]
[illegible] و سحج و [illegible] و سوختگی آتش و تقویه مو و سیاه کردن آن و منع عرق و بخار
[illegible] نافع و گویند چون از چوب تازه آن انگشتری ساخته صاحب درد کنج ران در خنصر موافق کند
[illegible] بری مورد بریا برگ زرد تر و عریض تر از بستانیست و طرف آن تند شبیه بسنان
[illegible] آن صلب تر و در رقد کمتر از زرعی و ثمرش بغایت سرخ [illegible] و باین برگ و شاخ [illegible]
بسیار از نیک اصل بری آید و مورد اسفرم نامند و بلغت [illegible] گویند و در زمستان برگ نریزد بسیار
قابض [illegible] ثمر و برگ آن با شراب [illegible] جهت مثانه و جهت یرقان و تقطیر بول [illegible] و اسهال
و رفع ادرار [illegible] و تقویه معده و جگر و دماغ [illegible] و جهت اخراج کرم [illegible] آن جهت صرع و رفع [illegible]
دماغ و صداع [illegible] نافعست و [illegible] قوة از [illegible] و بعضی [illegible]
نمیند

مربل الصغار

تمیمه جهت ضربه و سقطه که بر جثه واقع شود با اخلاط سفید دانسته اند [illegible] یونانی و نمنمر
مزیل الطحال است و گویند مقی گاوی سبز رخ گاوی که از آن خورده بوده سبز زان بر طرف شده بوده
و آن نباتیست بی ساق و بی شکوفه و بی ثمر و نبات آن سنگلاخها که ساحه باشد و برگش شبیه ببرگ [illegible]
و طرف اسفل برگ مایل بسرخی و طرف اعلی سبز و مشرف و مرغب در دوم گرم و در سیم خشک و لطیف
و محلل و مفتح و مدر و مفتت سنگ گرده و مثانه و یرقان و فواق و صرع و امراض سوداوی نافع و جهت
سپرز شرب با و ضماد ا بعد بل و چون چهل روز با سکنجبین تناول نمایند در رفع ورم سپرز گویند مجربست و تعلیق
آن نافع جعل و قدر شربتش تا سه درهم و مضر ریه و مصلحش صمغ عربی و مضر مثانه و مصلحش عسل و بدلش
پوست بیخ کبر و گویند دو وزن آن کادریوس است و گویند مرجان سوخته بدل آنست و صاحب تحفه را
اعتقاد آنست که اسقولوقندریون بیخ کبر است و شیخ الرئیس بامعنی اشاره نموده [illegible]
هر چه را الوترالی دندانه باشد جبلیا نامند و آنچه مرکب از دو دندانه بزرگ باشد شامی گویند و هر چه
بی دندانه و کوچک باشد و پوست از آن جدا نشود مصری نامند و سقور در بون یونانی عبارت
از انست تلخ و قابض و لذاع و برگش ریزه و غبرو کم عرض تر از سیر بستانی و گلش مایل بسرخی و ساقش
دراز و قسمی از گلش و ساقش سفید در اخر سیم گرم و خشک و تریاق زهرها و مدر بول و حیض و محلل و
جالی و در جمیع احوال قوی تر از سیر بستانی است و در ثوم چون خواص سیر و حب [illegible] تکرار باعث تطویل
میگردد و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش اسقیل و تخمش [illegible] [illegible]
بیخ گیاهیست پر گره و دراز و باریک و کج و از زرد چوبه باریکتر و باندک عطریه و تندی و سفیدی مایل بزردی
و بعضی ابغبر مایل بزردی و منبت آن جنگلها و گیاه آن منبسط بر روی ارض و برگش شبیه ببرگ نیل و لبلاب

و از آن کوه جکر دار مایل باستداره و گلش بنفش و در زیر برگ شبیه بگل بنج و تخمش مثل تخم کاهو و کوچکتر و تلخ
عبارت از انیست و قسمی از آن را ساق بقدر ذرعی و مدور و برگش مثل برگ قنطوریون و قسمی را علاوه
ساق بر شعبه بعضی بر بالای بعضی و در اطراف شعبها مثل دانه گندم و در جوف آن چیزی زغبی و تخمش
بسطبری خضر و کم گره و خوشبو و خوش طعم و قسمی را برگ مثل قسم اول و غیره و صلب و شاخهای آن
پراگنده و باریک و گلش سرخ و بنفش و ثمرش مثل ثمر کبر و در جوف آن تخمی مثل تخم خطمی و بر ساق
می پیچد و بیخش ساری در تحت ارض و بزرکتر و قوی الرایحه و تلخ و لذاع و این قسم مخصوص است در رفع سموم
و گزیدن مارها و قسمی را برگ از همه اقسام ریزه‌تر و شاخهای آن منبسط برروی زمین و گلش بنفش
و تخمش نرم و بیکره و زرد و تلخ و با عطریه و منبت آن کوههای ساده و اینقسم ضعیفترین اقسام است و آنچه
و مجموع آن در آخر دوم گرم و خشک و بهترین آن قسم اول است که از فرنگ و افریقیه و شام خیزد و ملطف
و محلل و مدر و مفتح و منقی معده و جگر و سپرز و گرده و از اخلاط بارده و با ماء العسل مسهل قوی بلغم و
جهت حصاة و حصر البول و احتباس حیض و درد ورک و مفاصل و عرق النسا و نقرس نافع خصوصاً که
دو ماه در آب انگور خیسانیده باشند و باید که با زاء هر سه مثقال آن آب انگور چهار رطل و نصف
باشد و با شیر شتر و گوسفند مسهل قوی سودا و رطوبت و جهت تسکین دردهای باطن و استسقاء و یرقان
سدی و ورم جگر و تنقیه آلات بول از رطوبات لزجه و امراض بارده دماغی و سدهٔ جگر و صلابت سپرز
و اکتحال آن جهت امراض طبقهٔ قرنیه و دود آن جهت گریزانیدن عقرب و ضماد آن با شیر تازه سرکه را آن و
زنار جهت بهق و ... و مصلحش موبزج و قدر شربتش از یکدرم تا سه درم و بدلش ... و
وزن آن ... است یا نصف آن خولنجان و نصف آن وج و حکما ... اقسام است چون

قبل

قبل از بروز آبله نمیده بهم اگر با اسپند ... بنوشند آبله بسیار کم بیرون می‌آید و مجرب است
گیاهیست شبیه بگیاه عدس و نوعی از طراثیث ... اند برگش مزغب و با ... و گلش سفید و زرد و
شبیه بگل لبلاب ... و کوچکتر و ساقش مثل ریسمانی باریک و غیر مایل بسرخی و تخمش مثل ... زرد کوچک
و بهر گیاهی که در حوالی آن بهم رسد می پیچد و فاسد میسازد و لهذا ... در سیم خشک و با قوه باذ
و در دوم گرم و محلل بلغم و سودای غیر احتراقی و مدر بول و مفتت حصاة و با سکنجبین جهت یرقان و باب ... جهت
حصاة و طلای آن با سرکه جهت نمله و منع زیاده شدن ... و چون با سرکه مداومت خوردن ...
آن باعث لاغری بدن ... و اصلاح ... و چون ... گوشت را ... و گویند بکثرت ...
و مصلحش بنفشه و قدر شربتش تا ... و بدلش ... سودا افتیمون و ...
اسفاناخ بفارسی اسفناج گویند و بیونانی سوماخیکس و ... در صفهان سوجه نامند و بستانی معروف
در آخر اول سرد و تر و گویند معتدل است ملین طبع و با قوه جالیه و رادعه و سریع الهضم و کم نفخ‌تر از
سایر بقول و جهت جمیع امراض سینه و التهاب و تشنگی و تبهای حار و درد پشت و سل و عصارهٔ آن با شکر جهت یرقان
و حصاة و عسر بول و پختهٔ آن جهت درد سر و درد کمر و لذع اخلاط مراری و خام آن جهت درد گلو و لهات و پختهٔ آن با ...
نزلات حاره مجرب و ضماد پختهٔ آن جهت درد مفاصل حار و اورام و احتباس بول که از حرارت باشد و ضماد خام آن
جهت ورم فلغمونی و گزیدن زنبور ... و طلای مطبوخ آن با سفیداب جهت ... و مضر بارد المزاج و مصلحش ...
و مصلحش پختن آن با روغن بادام و دارچینی و ... و قدر شربت از عصارهٔ آن تا ده درم و بدلش خرفه ...
جهت وجع فؤاد و درد ... و تبهای حاره و ... مجرب و ضماد پختهٔ آن جهت وجع ... اورام حاره و ...
... مصلحش ... و قدر شربتش ...

نارنج و ترنج و لیموست که با یکدیگر پیوند کنند و بعربی زنبوع نامند با فعال ضعیفتر از ترنج و قوی‌تر از لیمو
و مقاوم سموم و مفرح سینه است اسطراطیقوس اطراطیقوس است سریخ سرنجیب المغرب رصاص اسود است
اسفیداج معرب اسپیت و آن چند قوه قابض است اسفیدشیع بلغه فارسی از قطورات اسفند سفید
بفارسی اسم خردل ابیض است اسپدالاقیوس شخیص است و حربا بزبان اسم نامند اسقولوقوس اسر است
اسفاراج اسقیلا اسقیل است اسقلینوس اسقولوقندریون است اسمالاوان بیونانی کبس بری است اسقفط
خمر است اسفیر فار الحار است اسفراح اسم اندلسی بلیونست اسطرلوس حجر الشف است
اسقلیا طیقوس کلنار است آسا بسریانی آس است اسپرغم بفارسی شاه اسپرغم است اسیبوس بیونانی سلیخه است
اسقیرطیقوس بیونانی سنگ مرو است ایسقلس و اسپرطلم قفر الیهود است استرخار نیخ ترخت
اسود سانی مارسیا است اسفودوقی بیونانی حب الحدید است اسطافالس بیونانی جزر است و بلغه روم
اسفطلین و بلغه شام اطون نامند بهتر او دیگر اسم فلفلسف اسقورالقیمس بیونانی بروق است اسیفیا
بلغه سکان کابل جز نیست اسماک بلغه تنکابن حماض است اسطام نوعی از حدید است که فولاد باشد
بلغه الیمانیه شیبه است اسحاره بلغه اهل بیت المقدس تودری است اسیقوبار بجفر سوخته است
اسماء و ههفرم آس بریست اسمدان بفارسی اقتباطوفست اسقیلاس بیونانی قنابر تیست
اسطافیوس بیونانی زبیب است اسطافیوس زبیب الجبل است اسکن بهندی اسم بهمن ابیض است
اسمرک بهندی اسم الکحل الملک است اسپرزه و اسپغول بفارسی بزر قطونا است اسپند حرمل است
اسقاع [illegible] قطف است اسپرک بفارسی زریر است اسمیوخر بفارسی اسم نوی الکراث است اسفو
بلغه تنکابن سعد است و که بهای [illegible] کیاهی از اینها بزبان اسم نامند و آن بعد و [illegible]

مدبلند

5 ۱

میباشد برکش با دیگر از برگ کراث و زیاده بر بعد [illegible] باشد و ثمر و یکل و در برگ از یا سیم تنها
اسقو اسم فارسی بنفست [illegible] معرب از شرفارسی است و آن صنفیست با [illegible] جزردی نبات
آن بحری و کوچک و ساقش با رنگ [illegible] و مرغب پایل السفیدی و کلش مایل بسرخی و ازرقی و منابت آن بلاد سرد سیر
و گویند صنع نبات است غارست در دوم گرم و در اخر اول خشک و محلل و ملطف و جاذب مواد از عمق
بدن و جالی و مفتح سده جگر و سپرز و افواه عروق و مسهل بلغم غلیظ و زرداب و مفتت حصاة و مخرج جنین
و کشنده کرم روده و با قوه مجففه و مدر فضلات حتی خون و با سرکه آشامیدن جهة سپرز و با ماء الشعیر
جهة ربو و عسر نفس انتصابی و با عسل جهة صرع و تنقیه رطوبات سینه و عسر البول و دفع ضرر ادویه مسهله و درد
تهیگاه و ورکین و درد کمر و عرق النسا و تحلیل ریاح و فالج و خدر و ضماد آن جهة تلیین صلابات [illegible]
و با سرکه جهة ورم جگر و سپرز و ریاح تحت آن و بهق و کلف و ضماد بر وجع [illegible] ریاح [illegible]
بلغمی و با بطرون [illegible] روغن جهة اعیای امتلائی و سود و مازره و اکتحال آن جهة بیاض [illegible] و جرب و شعره
و رطوبات چشم و مرهم آن جهة بردن گوشت زیادتی و برویانیدن گوشت تازه و غرغره آن باب جهة
تحلیل رطوبات و بلغم دماغی و خناق سوداوی و بلغمی نافع و مضر معده و کرده بود و مصلح آن انیسون و ثانی
رو فا و قدر شربتش از نیم درم تا یکدرم و بدلش ثلثش است یا جوشیر با برسوم اسقر [illegible] معرب از ارشه
فارسیت نبات آن شبیه به بادآورد و گلش سفید و ریزه و خارهای آن دراز و [illegible] از آن کوچکتر از
و بیخ آن شبیه به بیخ الخدان و بد بو و بد طعم و تند و با تلخی و مستعمل بیخ الثت و گیاه تازه از اهل کاهو در میل
و مصر بخور زنند و گویند بیخ الخدان خراسانیست در سیم گرم و خشک و بهترین آن در سرکه پرورده است مفتح و [illegible] سده
[illegible] با قوه تریاقیه و ملین شکم معده و مشهی و هاضم و یکدرم از صموغ آن جهت تب ربع که [illegible] بلغمی باشد نافع

وطلای آن با سرکه جهة اورام بارده و تسکین درد [illegible] و سرکه آن در قوت مثل سرکه عنصل و در فعل [illegible]
از جرم آنست و قدر شربتش از سرکه آن تا پنج درم و از جرم آن تا دو درم و مضر گرده و مغنی و مصلحش
شربت [illegible] و [illegible] و بدلش [illegible] الخدران و عرق [illegible] جهة گرده و جگر و سپرز نافع و قدر شربتش تا سه [illegible]
[illegible] لغة عربیست که بفارسی [illegible] گویند و آن چیزیست شبیه [illegible] رنگ [illegible]
و بیشتر [illegible] درخت صنوبر و بلوط و سایر نباتات [illegible] میشود و بهترین آن سفید و خوشبو و تازه
و زبون ترین آن سیاه است در اول گرم و خشک و آنچه از درخت بلوط [illegible] مجموع آن
با قوه قابضه و محلل و ملین و مفتح سده رحم و مدر حیض و منوم قوی خصوصا با شراب و مقوی [illegible] و مفرح
و مقوی معده و دل و جگر و جهة رفع غثیان و خفقان و نفخ و حفظ روح حیوانی و ازاله اعیاء و سنگ مثانه
و نشستن در طبیخ آن جهت تسکین درد [illegible] آن با آب جهة تقویه اعضای ضعیفه مثل [illegible] و گرده [illegible] آن
[illegible] جهة رفع الم [illegible] و جهة تلیین صلابات و [illegible] اورام و تقویه جگر و رفع [illegible]
[illegible] و با سرکه جهت سپرز نافع و بغایت [illegible] اطفال و اکتحال آن جهة تقویه چشم و [illegible] از درخت
[illegible] باشد جهة حرارت و حمره چشم [illegible] و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش
[illegible] و بخور آن جهة [illegible] مضر است [illegible] لغة عربیست سفید و سیاه میباشد
نوع سفید آن [illegible] لاکن [illegible] است سرخ و ازرق نیز میباشد و [illegible] صحرا [illegible]
میباشد مجموع [illegible] برگ شبیه به برگ کنگر و ساق و بیخش سفید و در میان برگش خاری شبیه
[illegible] و بیخش [illegible] از [illegible] زنان [illegible]
[illegible] برگ [illegible] تر و تازه [illegible] سرخ و خشکش سیاه و ساقش بقدر

بزرگ

6

سبزی و سرخ و قبه اکلش خار دارد و نقطه دار و بیخش سطبر و سیاه و گاه است که سوراخ دار
باشد و اندرون آن سرخ و لاذع زبان مستعمل از آن بیخ است و هر گیاهی که در حوالی آن بروید
فاسد میسازد و گزاف صاحب اختیارات در کتاب [illegible] تصریح نموده که نوعی از مازریون است
و مازریون از یتوعات است بخلاف [illegible] و اختلاف ماهیه هر یک از متون کتب ظاهر است
سفید آن در دویم گرم و خشک و با قوه تریاقیه و خوردن [illegible] آن با شراب [illegible] طبیخ و با طبیخ
فودنج جهة اخراج حب القرع و [illegible] آن جهة رفع جنون و صرع و طبیخ آن جهت [illegible]
و گزیدن هوام نافع و مسهل زرداب و صمغ آن با شراب مقوی [illegible] و محلل ورم [illegible] و طلای
آن با سرکه جهة تحلیل اورام ظاهری بارده و قدر شربتش تا یکدرهم و مصدع و مصلحش [illegible] و
سیاه آن در آخر سیم گرم و خشک و [illegible] آن کشنده و محرق [illegible] مستعمل
و طلای آن جهة جرب و قوبا و بهق و با روغنها جهة تحلیل مواد بارده و ضماد آن [illegible]
[illegible] جراحات متاکله [illegible] و طبیخ مطبوخ آن با سرکه [illegible] جهة قطع ثآلیل
[illegible] و خاکستر بیخ هر دو نوع را جهة قلاع موثر دانسته اند [illegible] گیاهیست که برگ و شاخهای
آن ریزه و شبیه بگیاههای خشک [illegible] و [illegible] سفید [illegible]
[illegible] و مولف [illegible] ذکر [illegible] آن کرده است
گرم و در آخر دویم خشک و جالی و محرق و [illegible] و مدر قوی و سه درهم [illegible] آن مسهل زرداب
و یکدرهم مدر حیض و نیم درهم مدر بول و ده درهم آن کشنده و پنجدرهم آن مسقط جنین [illegible]
[illegible] آن جهة [illegible] زیادتی زخمها و سنون آن جهة جلای دندان نافع و [illegible]

و مصلحش سعتر و کثیرا و روغن نفت و مضر مثانه و مصلحش عسل است اشراس بفارسی سریش نامند و آن بیخست
غیر بیخ خنثی چه ساق خنثی کوتاه و کوچک و گلش سفید است و سریش را ساق بلندتر و عریضتر و برگ
تو بیرو گلش سفید مایل بسرخی و ثمرش مستدیر و تند طعم میباشد و با عفوصت است در اول گرم و خشک
و محرق آن در دویم گرم و خشک و ضماد آن جهت جبر و کسر و فتق و قیله و دمل و خروج خبیثه و ورم خصیه
و کوفتگی عضل و عصب و با سرکه و روغن کنجد جهت جرب و حکه و تلیین صلابات و با آرد جو جهت سعفه و [illegible]
آن جهت درد پهلو و سرفه و یرقان و صفرا سوخته و سنج و خشونت حلق و محرق آن مدر بول و حیض
و محلل ورم بلغمی و با سرکه دافع داء الثعلب و بهق سفید و تخمش جالی و قاطع اخلاط غلیظ و گرمتر از اصل آن
و جهت نفث الدم و با ماء العسل جهت تنقیه جگر نافع و مورث سده و مصلحش سکنجبین و مرخی معده و مصلحش
گلقند و قدر شربتش تا یکدرم و از محرق آن تا یکمثقال و از تخمش دو درهم و بدلش در اکثر افعال [illegible]
است و گویند سفاث یا گرسنه اشراس اسم رومی خصی الکلب است و مؤلف تذکره ظاهرا غافل
شده مکرر ذکر نموده اشقوسا نوعی از مرو و کم بوتر از اقسام اوست اشقاقل شقاقل [illegible]
در [illegible] مذکور میشود اشنان [illegible] اسم فارسی [illegible] خشک است [illegible] اشقونت
ترکی ریباس است اشقوالا بلغت مصری بسفایج است اشترکیا اسم فارسی سلیخه است اشقاقید
[illegible] و طبرستان بقلة یمانیه است اشبیل بلغت گیلانی نوعی از بطیخ است اصابع فرعون
[illegible] بقدر انگشت شبیه به نی و گره دار و مجوف و باندک پهنی و از زمین خیزد و قسمی از آن با
رطوبت سیاه رنگ و آن در افعال قایم مقام مومیائی است و بهترین آن مخطط سبک زود شکن
است در سیم گرم و خشک قاطع نزف الدم و محلل اورام بارده و چون با خون تازه جراحت [illegible] ضماد نمایند

لکه

بجهت التحام عدیل ندارد اصابع صفر بهیئت بقدر کف دست اطفال و شکل پنجه گشته و [illegible]
و چون خشک شود رنگش ابقی از زردی و سفیدی میگردد و باندک حلاوت و نبت آن ریگزارها
و نزدیک آبها و برگش شبیه به برگ گندنا و ساقش باریک و از بن تا سر برگ و گلش بنفش و قسم دیگر
دیگر بهیئت شبیه بناخن پلنگ و زرد و این گرمتر و تندتر و مؤلف تذکره گوید این غیر کف مریم و کف
عایشه است و بنهج دیگر وصف نموده و در دویم گرم و خشک است و بغایت محلل فضول غلیظ و منقی
اعضای عصبانی و تریاق سموم هوام و جهت جنون [illegible] در دویم گرم و خشک است و بغایت محلل فضول غلیظ
و منقی اعضا عصبانی و امراض سوداوی و بلغمی و تقویت منابت اعصاب و ضماد آن جهت تحلیل صلابات
و بخور آن جهت گریزانیدن موش و سام ابرص نافع و قسم اصفر مسقط جنین و مضر آلات بول و مصلحش
تخم سورد و بلوط و قدر شربتش تا دو درم و بدلش یک وزن و نیم آن هزار جشان و دو ثلث آن سعد است
اصابع هرمس شکوفه سورنجانست و در سورنجان موصوف [illegible] فلفلمویه است اصل [illegible]
بفارسی بیخ شیشی نامند و آن بیخ ماش هندیست گرم و خشک و مسکر و مخدر و جهت معده بارده
و درد مفاصل و امثال آن شربا و ضمادا نافع و محرق خون و مورث سدر و مشوش حواس و مصلحش
[illegible] نبیذ است و قدر شربتش یکدانگ است [illegible] مؤلف مغنی گوید [illegible]
و صفت آن را نکرده است و گفته که آن دوائیست هندی و تخمش مستعمل [illegible]
[illegible] و چون در دهان ساعتی نگاه دارند پوست آن [illegible] شده مغز از آن ظاهر میگردد [illegible]
در تحریک باه بسیار مؤثر است اصول اربعه عبارت از بیخ کبر و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ [illegible]
اصابع العذارا [illegible] نوعی از انگور طویل القد است [illegible] گرم و خشک است [illegible]

BLANK PAGE

است اصل [illegible] اشترغار است اصل [illegible] سوسن موصوفست اصل السوسن [illegible] موصوفست

در ایرسا موصوفست اصل الراسن نوعی از فیلجوشست و بترکی اندوز گویند [illegible] بیخ کبر است

[illegible] سیعه یابسه است اصل [illegible] به است اصل [illegible] بیخ آن سپندست [illegible]

[illegible] سایله است اصل [illegible] بیروح الصنم است [illegible] است

[illegible] بقایح است [illegible] خنک است [illegible] یونانی و بمعنی شبیه الکواکب است

و بعربی [illegible] ساقش کمتر از ذرعی و صلب و خشن و بر اطرافش کل شبیه به بابونج و

بعضی از آن مایل به بنفشی و زرد و آن برگها و مجموع گل و برگهاش شبیه بکواکب و برگهای ساق آن

باریک [illegible] بتخمش [illegible] در دوم گرم و خشک و با قوة مبرده و قابضه و محلله و مجففه و ضماد

آن [illegible] ورم حار چشم و برآمدگی حدقه و تسکین درد آن و طلای گل آن جهت تسکین درد [illegible]

[illegible] آن بغایت موثر و آشامیدن آن جهت خناق و صرع اطفال نافع و قدر شربتش تا دو درهمست [illegible]

بفارسی آش آرد و آش رشته گویند از اغذیه معروفست و [illegible] رشته و قطایف و [illegible]

[illegible] از [illegible] گندم و روغن بادام و [illegible] و امثال آن ترتیب [illegible] آماج مانند [illegible]

[illegible] خشونت حلق و سینه و قرحه امعاء و مثانه [illegible] نافعست [illegible] معده بارده است و [illegible]

[illegible] بطی الهضم [illegible] موافق ابدان قویه و مولد بلغم غلیظ و مصلحش [illegible]

[illegible] جو ترتیب [illegible] جهت سل و تبهای حاره و با ترشی جهت اخلاط صفراوی و تسکین [illegible]

[illegible] و با شیر [illegible] کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ است

[illegible] آب باشیر [illegible] ترتیب [illegible]

از [illegible]

9

BLANK PAGES

یان شبیه بسباسه و گلش سفید و قابض برخی از برف و تخمش ای نفس که جگر و سفید

ی سیاه و شاخ از آن نفعی نیست و مداومت تخم آن قاطع نسل و کاهش باه است و در دوم گرم و

خشک و گویند در سیم خشک است و بعضی در دوم سرد و تر دانسته اند و بعضی در دوم سرد و در اول خشک

با قوه قابضه و محلله و ملطفه و مفتح و مدر حیض و تخمش لطیفتر و با ذو هر جمیع و مخفف مهیج و تشنج دهد و ضماد

او زیاد کننده شیر و جهت گزیدن مار و هوام و سگ دیوانه و سده جگر و سپرز و صاحب جنون و با

شراب جهت گشودن حیض و نجاسات مغیره و ضماد آن جهت تحلیل ورم صلب و اعیا و ورم سپرز و جراحات

و التوای عصب و درد پا و درد سر رطوبی و ورم مثل و طبیخ آن نیز نفس ... و بدستور طبیخ آن

در سرکه با روغن زیتون و طلای آن با آب جهت درد استسقاء مفید و حمول و بخور ثمر و برگ آن با مثل آن

پودنه صحرائی جهت ادرار حیض و جلوس در طبیخ آن جهت ورم رحم و مقعده و مرهم آن با گره تازه و برگ زر

جهت جلا بهشین و فرش کردن برگ آن جهت کسر قوه باه و گریزانیدن ... مغز ... آن باعث کرم کشتن

بهوام منشود و مصر گرده و مصدع و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش ...

و نصف ... از برگ آن مسهل ... و محرک است و گویند ...

و قاطع ... است اثاناسیا بیونانی اسم معجونیست بمعنی ...

و چون معجون مزبور ... و آن جگر گرگ است ...

برگش از برگ حنا پهن تر و شکوفه آن چون ریسمان سرخ گره زده ...

بسوزد و چون دود و ... بیخ از آن ... بگوشانند ...

از سوده است آجر بلغت یونانی و در عربی بالف ممدوده و هم بفتح الف

خشک و جالی و مقطع و باب کرفس اشانیدن مفتت حصاة و ضماد آن باب غوره

طلوع آن و بانک و دیگر جهت خزاره باسرکین کاو جهة اورام و بثور بلغمی و استعمال وی ورقی و سوره

و بندوران جهت قطع خون از جراحات تازه و جلوس بر روی اجر کرم جهة زحیر رطوبی و بارده و رکی

مجرب جهة صداع و قرانیه روغن کل بران ریخته باشند و چون اجر آب ندیده انیسا رتافته در آب تراب

انداز ند که تا بر اهل رس او کند و سر را ببخار آن بر اوند تسکین قوی و در تحلیل مواد بارده دماغی و نزلات

و دوار و سر کهنه بتعدیل و مجرب است و قدر شربتش تا یکدرم و روغن ان که اجر را بقدر یکمثقال ریزه کرده

در آتش سرخ نموده بر روغن زیتون اندازند بعد ازان کوبیده با قرع و انبیق معکوس تقطیر نمایند بغایت

سریع النفوذ و ملطف و محلل و از منافع انست جهت تفتیت سنگ مثانه مجرب دانسته اند و جهت

سایر علل مثانه نافع و کشنده کرم معده و امعا و جهة مفاصل بارده و ریاح و نفخ باطنی و ظاهری و سموم بارده

و کزیدن عقرب و فالج و لقوه و جهت عرق النسا و مفاصل و تحلیل خون منجمد و با شربت زوفا جهة

سرفه ... کهال آن جهة تحلیل آب نازل شده بی عدیل و حمول آن جهة کشودن

... سیر و دفع کرمهای معده و فرزجه آن جهة کشودن خون بوا

... شیمه سریع الاثر و سعوط آن جهة صرع و نسیان و دلوک ان

... آن و طلا آن جهة زخم اتشک بی عدیل و قطور آن جهة ثقل سامعه و طنین

... آن با اشق جهة ورم صلب بغایت مفید و قدر شربتش از یکمثقال تا دو

... ضر کرده و مصلحش ... حمود بلغه هندی اسم کرفس استاجوا بن

... بهندی کرفس استا خاص بفارسی الوبخارا نامند اکرچه شامل

السم

... رو سیاه والوجه وغیره است و مراد از آن الوی سیاه بزرگ است و مراد کرد

... معده و تر و ملین و مزلق و مسهل صفرا رقیق و مسکن حرارت دل و قی صفرا و تشنگی وی

و جهة تبهای حاره و صداع حار و خارش بدن نافع و طبیخ نیم رطل آن در دو رطل آب که بنصف

رسد با قدری شکر مسهل خوبی ... است و موافق ... و مثل سایر ترشیهای سودا معالج

و نقوع آن مرطب معده و جهت قی و غثیان حاره مفید و غرغره بطبیخ برک و بیخ ان جهة

ورم لهات و منع نزلات دماغی و ورم لوزتین و تقویت بن دندان و اسهال آن جهة دفع کرم

معده ... مجرب ... مضر ... مصلحش عناب ... مصلحش ... و در ... صحیح

مصطکی و کند ... شربتش ... نیم رطل ... الوی صحرایی و جبلی مجفف

... ... حصاة و جهة سرفه

نافع و اکتحال آن جهت حدة بصر و ضماد آن با سرکه جهة ... اطفال مفید و ...

آن سرد و تر ... مسکن تشنگی ... حاره ... آب

... استا جوان بهندی ... استا ... بهندی ...

بری استا جاکرو ... بهندی عصاره ...

بجا ... لغه یونانی و معنی ... است و آن ... کیاه

آن ... برکش ... برک ... و کاهو ...

... و شاخهای آن بسیار ... سفیدی ...

... برکش ... شبیه ... و ... مایل بسیاهی

وضماد برک آن ... جهة ... کرم

و چهار یک و در از درد و یم گرم و در اول خشک و مفتت حصاة و مدر بول و
و نفخ ان بقاو جمیع سموم حیوانی خصوصا افعی چون با شراب بنوشند و اگر با شراب و جز ها
مناسب بیاشامند گوسپند جهت درد کمر مجربست و مورث خارش و جوشش و مصلحش شیر و قند
شیرخشت مقدار و مثقال و بدلش و انهو تلخ است حرمل بفارسی کل کافیه و بهندی کسه و رنگ
زعفران و بلغه و بلغم چهره نامند بستانی آن در دویم گرم و در اول خشک و بری در سیم
گرم و قوتش تا سه سال باقی بماند منضج و باقوه قابضه و محرک باه و منوم و محلل و مقوی جگر
و کد ازنده خون منجمد مطلقا و ضماد آن با عسل جهة تقویت باه است برشتاه جهة
حشباس بول مجرب و طلا آن با عسل جهة بهق و برص و قلاع اطفال و با سرکه جهة خارش و
و اورام حاره و باد سرخ و ورم صلب مفید و مضر بسپرز و مصدع و مصلحش سکنجبین مفسد معده و مصلحش
عسل و قند و زرشک و سماق و چون بکوبند باعث رو و مهرا شدن ان و لذا
تن بشود و احداث [illegible] ... و مذکور است و مذکور خواهد شد [illegible] عنب
الثعلب [illegible] ... نی [illegible] بخار مجمه
[illegible] ... دل گرم در دویم خشک و محلل و جاذب و بشاش ... دن
[illegible] ... سوختن آن جهة استسقا و رفع سموم بسیار آزموده و ضماد تازه آن
... شد جهة ... جراحات ... که از کارد و امثال آن روی داده باشد
و قطع سیلان خون ... جهة ... جراحات ... مفاصل و عرق النسا و رفع
گزیدن هوام و ... و با ... جهة ... و با سرکه جهت ورم حار و با عسل جهة اورام

بارد

بارد و با بوره و گوگرد و امثال آن جهة استسقا و با زعفران جهة گشودن خراج و با باقلی جهة
ورم پستان و با آب اسفیل جهة تقویت و سعفه و داء الثعلب مجربست و با سرکه جهة خنازیر
و اورام صلبه و ثولول و گزیدن زنبور و ورم و درد زانو و تکرار ضماد نخته آن در روغن زیتون
و گذاشتن بر بدن تا خشک شود جهة بیرون آوردن پیکان و خار و امثال آن از بدن و بر
ناف زنان جهة اخراج جنین مرده و هرگاه مدتی بگذارند باعث کشتن جنین زنده و بر
زهار و تهیگاه جهة رفع قولنج ورمی و ریحی سریع الاثر است و بر مقعد جهة درد و ورم آن
و طلاء سوخته آن با سرکه بر پیشانی جهة قطع رعاف و نفوخ آن در بینی بدستور جهة رعاف
و با روغن زیتون جهة نقرس و بخور آن جهة عسر ولادت و گریزانیدن پشه و قطور سابیده آن
با روغن بادام تلخ و شراب جهة الم و ضربان گوش بسیار مفید است اخروس بیونانی
اما ریطونست اخواص بیونانی کثیری بری است اخیلوس بیونانی نا گواه است اخنه
بلغه مصری اسیاح است اخیبه ... بر ... کراث بری است اخرطوس
کرنب بری است اخیروس ... گندم صحرائی نبت آن کنار آبها است بگیاه
ارزن و ثمرش سیاه و ریزه و ... و ثمرش در ادویه چشم و کومس مستعمل و با قوة
مجففه محلله و قابضه است اخینوس اخیروس است اذرک ... عربیست ... بی ... سلطان
نامند در اول سرد و در سیوم خشک ... حدت صفرا و ملین طبع و ...
و آب برگ آن کشنده اکرم معده و نارسی آن مسهل ... قاطع ...
و مصلحش کلقند و آب الوچه رسیده جهة سرفه حار و ... نهایت نافع است ا ...

بلغه بربری اشخیص است که بها الارض [illegible] از انست ادفوس بیونانی عرعر است [illegible]
بانوار پونتا و [illegible] عبارت از ابازراست ادویه خشبو عبارت از افاویه است اذرکونه
بفارسی اسم اذربونت اذاراقی بذال معجمه بلغه سریانی و بفارسی گجوله و در تنکابن و مازندران
کلاچ دارو نامند بجهت [illegible] و بهن بسیار تلخ و خشک و بغایت صلب بعد از انکه در آب
خیسانیده و پوست از او گرفته باشند بسوهان ریزه باید کرد و برگش از برگ بنفشه سبزتر و سطبرتر
و گلش مثل بنفشه و در غایت سرخی و ساقش از ساق بنفشه سطبرتر و سرخ در آخر سیم گرم و خشک
و سستم حیوانات [illegible] دارو بالخاصیه معدل مزاج بسیار سرد است بمزاج طبیعی بدون احراق خلط
و جهت فالج [illegible] و امراض بارده عصبانی مجرب و ضماد آن جهت کلف و جرب و قوبا و عرق
النسا و مفاصل و امراض بارده مفید و سوختن دهن و مسکر و مصلحش شکر و ادویه خشبو و قدر شربتش
از یکدانگ تا دو دانگ و نمیقال آن کشنده است و در کتب هنود از خواص ان بسیار ذکر کرده
اند و چون بصحت پیوسته بود ذکر نموده در حقیقت [illegible] آن ترکیب نموده در دستور ثانی مذکور است
مدر دفع فالج و استرخا و دردهای بارد مجرب و بعد [illegible] بیونانی بخیث سیاه رنگ و [illegible]
شلغم و بر روی آن چیزها مثل گره رسته و گیاهان خار [illegible] بقدر شبری و بسیار شاخ و برگش شبیه ببرگ
و [illegible] شبیه [illegible] و در آن [illegible] مایل بزردی و نبت ان کشت زارها است
[illegible] نامند و بفارسی چوره سیاه [illegible] و غیر چوره [illegible] است [illegible]
[illegible] مثل صابون [illegible] در دوم سیم گرم و خشک و جلا [illegible] و مفتح و مسکن
[illegible] ادرار بول و حیض و سقط جنین و تفتیت حصاة و محلل و جاذب فضول دماغی و با قوه تریاقیه

جهة

و جهة گزیدن هوام و تسکین درد آن و دفع سده و مفاصل [illegible]
حیض و ضماد ان [illegible] جهة عرق النسا و داء الثعلب و ورم سپرز و حمول آن جهة [illegible]
رحم [illegible] و آن جهت جراحات خبیثه و سعوط آن [illegible]
و [illegible] و طلاء [illegible] آن جهت مفاصل و درد [illegible]
[illegible]
[illegible] فوذنج است [illegible]
مذکور است که آن شبیه [illegible] حشرات [illegible]
[illegible]
[illegible] بفارسی کاه [illegible]
از اصل [illegible] غلیظ و بسیار شاخ [illegible]
حجم [illegible]
با عطریه و [illegible]
[illegible] گرم و خشک و محلل و مفتح و مدر بول و حیض و فضلات و مقطع اخلاط و مفتح
و مفتت حصاة و مسکن اوجاع بارده باطنی [illegible] سموم هوام [illegible]
و دفع نفث الدم و بادها و جهة استسقا و علل گرده [illegible]
فضلات دماغی و با ترنجبین جهة سپرز [illegible]
[illegible] و جهة [illegible]

و جلوس در طبیخ آن جهة ورم رحم و درد مفاصل و مضمضه و سنون آن جهة درد دندان و تقویه

لثه [illegible] و رفع رطوبات و مداومت اشامیدن طبیخ آن جهة مفاصل بارده بغایت مفید

و با سکنجبین جهة اواخر تبهای بلغمی مجرب و شکوفه آن لطیفتر و در افعال ضعیفتر است و مضر گرده

[illegible] و مضر محرورین و مصلحش کتیرا و صندل و قدر شربتش از نیم مثقال تا

یک مثقال و بدلش [illegible] و قسط و بدل [illegible] آن [illegible] و ورق اذخر بغایت لطیف

و با قوه تریاقیه و در افعال شبیه بادرنجبویه و روغن آن که شکوفه اذخر را در روغن زیتون بعد از

[illegible] در آفتاب پرورده سه چهار مرتبه ضعف

شکوفه [illegible] گرم و خشک و با قوه قابضه و [illegible] آن جهة [illegible]

[illegible] آن جهة درد دندان و ورم لثه

[illegible] نافعست [illegible] نوعی [illegible] بزر البنج است [illegible] و بسیار

[illegible] در افعال [illegible] از سموم قویه و قدر دو

[illegible] کشنده و طلای آن باب جهة [illegible] و ورم [illegible] کلف و بثور و [illegible]

آن جهت [illegible] قوی چشم و [illegible] بسیار [illegible] است [illegible] کل افعال است

[illegible] شجر و گیاه بقدر ذرعی برگش [illegible] و نرم بقدر برگ [illegible] و با اندک [illegible]

و گلهای آن بزرگ و پهن [illegible] زرد و درخشنده و در وسط آن برگهای ریزه [illegible]

و بغایت خوشبو [illegible] با آفتاب دارد و بحرکت او دور میکند و بری آن [illegible]

و شوربش [illegible] گرم و خشک و محلل جالی

و با قوه تریاقیه و مدر حیض و فضلات و مسقط جنین و مسهل و مفتح قوی و مفتت حصاة و جهة

جراحت ریه و تقویه معده و جگر و وجع فؤاد و بواسیر و گزیدن هوام و گریزانیدن آن و تنقیه

دماغ و احشا و رفع قولنج و تفتیح سدده دماغی و نقصان شم و استسقا و یرقان و ام الصبیان و امراض

بارده و چهار درهم از آب برگ آن باب گرم مغلی قوی و یکدرم آن مقوی دل بارد المزاج

و مورث غضب [illegible] محرور المزاج و دو درهم از برگ کوبیده آن جهة اخراج جنین و رفع احتباس

طمث و ضماد آن جهة درد مفاصل و عرق النسا و خنازیر و بر کمر جهة [illegible] و حمول بیخ آن مسقط جنین

و معین حمل [illegible] و آب بیخ آن جهة درد دندان بارد نافع و مضر سپرز و مصلحش [illegible] و عسل و مضر محرور و [illegible]

و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از آب گل و برگ و بیخ او تا چهار مثقال و از جرم آن یکمثقال و بدلش

[illegible] و نصف آن [illegible] و ربع آن زعفرانست و از خواص آنست که کسی برگ آن [illegible] وارد

آن [illegible] میگریزد و چون حامله از آن قدری در دست چپ گرفته دست [illegible]

بر روی او [illegible] ضرر عظیم میرسد و اگر [illegible] نگاه دارد باعث اسقاط طفل میشود

آذان الفار آنچه در کنار آبها و در [illegible] بهار روید [illegible] مانند برگ آن مایل [illegible] و پرز

پوشیده و گیاه آن بی ساق و بی گل و بر روی زمین پهن میشود و شاخهای آن [illegible] پهلو است

و چون بدست [illegible] بوی خیار از او ظاهر میشود این نوع را [illegible] سرد و تر و با قوه [illegible]

[illegible] اندک قوة محلله و ضمادش [illegible] جهة ورم حار چشم و سایر اعضا و [illegible] و قطور

آب آن جهة درد گوش و ورم حار آن و سعوط آن جهة صداع حار نافعست و [illegible] التهاب

و غشیان و سقط کرم معده است بری آن سه قسم است قسمی [illegible] شاخهای [illegible] یکسان

بیک اصل میرویند و شاخهای اسفل سرخ و مجوف و برکهای باریکتر و درازتر از نوع بستانی
و مایل بسیاهی و وسط و پشت برکها محدب و اطراف برکها تند و زوج زوج بر شاخها رسته و
هر ساقی مشتمل بر شاخهای ریزه و کلش لاجوردی و بعضی اکلش زرد و تخمش بقدر انکشتی و پر شعب و فرق
در میان اینقسم و اسقولوقندریون اینست که این ابرک نرم و دراز و ریزه است و اسقولوقندریون بخلاف
انست در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و جهة صرع و لقوه و اوجاع بارده و صداع
و مقوی معده و محلل و مفتح و مدر بول و ضماد آن جهت کزیدن افعی و سعوط آن جهة لقوه و طلاء
بیخ آن جهة بواسیر و چشم بسیار مفید و غرغره ان با ... العسل جهة تنقیه رطوبات دماغ نافع و مضر مثانه و مصلحش مرزنجوش
و قدر شربتش یار و مثقال و کویند مصلح آن تخم خرفه است و قسم دیکر را انبات ریکزارها و شاخهای آن
بر روی زمین پهن میشود و برکش مایل بتند و بزرد و کل و بسیار شبیه بنوع بستانی و از ان ریزه تر و با حرافه است
و کویند بی کل نیست بلکه بغایت ریزه که و چیدن آن شاخها چندان مرئی نمیشود در سیم کرم و خشک
و جهة سموم و اورام بارده و رفع اثار و جذب پیکان و خار از بدن نافع و ضماد و عصاره آن بر کرد
قضیب و کرد عراق باعث تحریک عظیم باه حتی بیران و مایوس از احوال میاورد و مطبوخ خشک از اجوان ضماد
کنند در این اثر ضعیفتر است قسم ۳ را برکش مایل بتند و بر و خار ناک و مزغب و ساقش شیردار
بر روی زمین در اخر سیم کرم و خشک و با قوة سمیه و ردی ترین اقسام و مقیی اقوی و مسهل و زیاده آن کشنده
و الصاق برک آن بر خار باعث ... و شیران مقرح جلد و مؤلف لا بسع کوید که چون سه مثقال
از جرم شاخها آب آن را با نعناع بنوشند و از عقب آن ماهی شور بخورند جمیع کرم معده را دفع میکند و دیکر مشکل
نمیشود و مؤلف تذکره این خاصیه را بجهة نوع بستانی ذکر کرده است و ابن تلمیذ در مغنی میفرماید که اقسام آن

الفار

الفار غیر مرزنجوش است و همچنین از سایر کتب نیز همین معنی ظاهر میشود و چه مرزنجوش متصف بصفات
دیکر و از جمله ریاحین و با عطریه و برکش شبیه بکوش موش و مایل بتند و ریزتر و کل آن سفید مایل بسرخی
و تخمش شبیه بتخم ریحان و شفاف میباشد و شوکیش قول صاحب اختیارات ... مرزنجوش را اذان الفار
بلغه بربری الصیقی است اذان الفار عصی الراعی است ... الفور است ... بلغة
عبرانی ... است ... بربری ... الراعیت ... الفیل ... الکبر است ... ابی ...
نوع بزرک و لسان الحمل است اذان ... و اذان ... تصحیف است و کویند لسان الحمل است و بلبکی برا اذان
الغزال کویند اذان ... قلومس است اذان ... نوعی از ابرو منت ... لحیة التیس است
... بر بانی ازمانی ... باشند و از خشبی بیخ و شبیه بقرفه و با عطریه و منابت آن هند و یمن
و نبات آن بقدر زرعی و برکش تیره رنک و کلش کبود و بوی تیز و مستعمل پوست انست مایل بزردی
میباشد و در اخر دویم کرم و خشک و نایب مناب قرنفل و در ارکبی و مقوی دل و احشا و معین
هضم و جمیع قوتها و حابس طبع و مانع انتشار زخمها و اکله و مدر فضلات و ضماد ان جهة ... و
اورام و اندمال قروح و منع تعفن اعضا و کویند آن جهة بتقویه دماغ و مضمضه آن جهة
استحکام لثه و امراض دندان و طلای آن جهة اصلاح ناخن ... میدهد ان جهت قطع کندرات کریه
و بوی دهان و رفع رمد بارد نافع و مصدع محرور و مصلحش کزبره و قدر شربتش دو مثقال و بدلش سلیخه
و در بوی دهان کبابه ... معرب ... است مزغب ساقش مربع و سست
و قریب بدرعی و برکش مایل با ستداره و اکلیل ان مایل بسرخی و تخمش بقدر نذیره و اخراکن کو چکتر
و سیاه و تخمش ~~بقدر زیره و از آن کوچکتر ... ه~~ و تند طعم و تخمش نرم و سفید و شیرین اید در کرم

و خشک و لطیف و جالی و مجفف و در امراض دهان و دندان و درد سینه و نفث الدم و تسکین درد
مفاصل بی عدیل و ثمر طل از طبخ آن جهت عسر البول و عرق النسا و ضماد آن جهت سوختگی آتش و مفاصل
و شقاق و قرحه سر انگشتان که از برودت باشد نافع و مضر کلیه و مصلحش روغنها و قدر شربتش تا سه درم
و بدلش نیم او است و مؤلف مالابد گوید که ضیغف دیگر از او می باشد که برگش شبیه به برگ کدو و از آن کوچکتر و
و مایل بسیاهی و مرغب و بیخش بزرگ او سفید و مجفف و قابض و محلل و ندرور برگ آن جهت قروح خبیثه نافع
و بدستور ضماد تازه آن و طلای ورق آن جهت درد مفاصل که با حکه باشد و چند دو درم بیخ او از اما حل آن
حب الصنوبر بپوشند جهت تنقیه جرک از آتش یافت

قلقلانس یونانی اسم نباتیست که بری و بستانی می باشد
و بری آن غیر مستعمل و بستانی آن برگش شبیه به برگ [illegible] و ساقش مربع و بقدر نصف ذراع و غلاف و ثمرش
شبیه بغلاف لوبیا مایل بطرف اسفل و تخمش سیاه و دراز و تخم بری آن [illegible] و گویند بارسنی درخت
فلفل است در سیم گرم و محلل و جذاب [illegible] آن با شراب بغایت محرک باه و ضماد مطبوخ آن محلل اورام
بلغمی و جاذب پیکان و خار از بدن و [illegible] و قطور آن با عسل جهت قرحه چشم یافت

ازادقباقی(?) بلغة یونانی نباتیست شبیه بکبر و بسار [illegible] و در غایت حرارت و اجتناب از آن لازم
مگر در اطلیه که با مصلحات استعمال نمایند و مؤلف اختیارات گوید فقاح الجاریست و سند آن
ظاهر نشد و صاحب منهاج گوید ثمر از اغلاف می باشد از آن درخت [illegible] شبیه بدرخت انار
و برگش عریض و خزان نمیکند و خار دارد و گلش مایل بسرخی و ثمرش بقدر بطم و بعد از رسیدن سیاه میشود
و با اندک تلخی و حلاوت است در اول گرم و در آخر ثانی خشک و جالی و محلل و مقطع و مفتح سده و جهت رفع
رطوبات از حیض [illegible] غلیظه و ضماد مطبوخ آن در روغن زیتون جهت تحلیل ورم رحم و بواسیر و [illegible]

الا [illegible]

آن جهت عسر البول و تنقیه مثانه و تخم آن جهت تقویه معده و رفع اسهال بغایت نافع و ضماد برگ آن
محلل و مانع نزلات و ماشرا و نمله و مسواک کردن بچوب آن جالی دندان و مقوی لثه و اکثار آن
مورث جوشش لبات و سحج و مصلحش کثیرا و قدر شربتش از طبیخ تا نصف رطل و از تخم تا سه درم و بدلش
صندلست

ارمکان(?) بلغه فارسی شکر تیغال(?) است [illegible] زرد رنگ و کوچک محرق آن لطیف و طلای
آن با آب کشنیز و مانند آن جهت اورام حاره و با محللات جهت بردن گوشت زیاده و با قیروطی جهت
رویانیدن گوشت و با مدرات جهت ریزانیدن حصاة نافعست و اجتناب از خوردن او اولی است

ارز معرب از او ریز یونانی است بفارسی برنج نامند در دوم خشک و در حرارت و برودت معتدل و
بالخاصیه در محرور المزاج حرارت و در بارد المزاج برودت احداث میکند و ظاهراً از جهت این تاثیرها
و اکثر متاخرین مرضی را مزوره از برنج نفرموده اند و مخصوص باصحاب انسا اند چه در هر مرضی احداث
کیفیت متضاده و در صحا کیفیه متوافقه شرطست و حکما هند متفق اند بر آنکه آن باعث طول عمر و صحت بدنست
و در حدیث نیز [illegible] و برنج هندی را الذ و جیدتر [illegible] اجنیا گویند و برنج سرخ فارسی را
قبض بیشتر و سفید در تغذیه قویتر و [illegible] آن مسته و قابض [illegible] تنها قلیل الغذا و جهت زحیر و اسهال
دموی [illegible] امراض کرده و مثانه سفید و با شیر و شکر کثیر الغذا و مسمن بدن و مولد منی
و با دوغ تازه و سماق مسکن حرارت و جهت اسهال صفراوی و تشنگی و غثیان نافع و با شیر جهت زحیر و با
پیه کرده [illegible] روغن نافع [illegible] و اکثار آن مصلح حال بدن و رنگ رخسار و مولد خلط صالح و کثرت
[illegible] خوابهای خوب و مولد قولنج و سده و [illegible] آن در آب [illegible] خورند
[illegible] در آب [illegible] رفع سده [illegible] مطبوخ آن [illegible]

نفع اخلاط فراز ی معده و امعا و با شیر تازه بالمناصفه ده روز خوردن جهه تولید منی مجربست

و حقنه با ب مغسول آن جهة سحج و قرحه امعا نافع و در جلا دادن جواهر بی‌عدیل و اب نخاله ان درین امر

قوی تر و طلا زان با ترس جهت کلف و اثار و ضماد ان با پیه جهت کشودن دمل و نزد و رش جهت حفظ

تازه و بعضی میدانند بریح که بسیار پخته باشند با پیه کرده بر جهه افراط اسهال مرضی و اسهال ذوبانی

و سحج بغایت مجربست و اب مطبوخ شلتوک اسقط جنین و پوست شلتوک که بسیار نرم صلایه نکرده

باشند از جمله سموم است و کویند مثقالی ان کشنده است و مولف منکر این اثر است و مکرر تصحیح

نموده و سعوط کرد بریح که در جبن تنقیه کرده ان بهم رسد جهه قطع رعاف مجربست بدل بریج آرد جو

سقولست بضم اول و سکون زاء و جنب صنوبر بی بار هست و زفت رطب از آن حاصل میشود

ارجوان شراب غلیظ است که از خرما و ابو یخته و مقوی طبیب میدانند قوی تر از خمر و مقوی حشا و باز رده است

برنجاسف شبیه به بیاز نکافته و ادسیستان ابخره و مولف نزکره کوید که ان بیخ سوسن سفید است که بفارسی انرا

سوسن ازاد کویند ور نیق عبارت از انست بغایت کرم و جذاب و جالی و طلای ان جهه خون البواسیر

سفید و اشامیدن آن بغایت مدر حیض و قدر شربتش تا یکدرهم است مولف ما لاسع کوید که آن

بیخ سوسن احمر بریست که دلبوث مانند ارغوان معرب ارغوان فارسی است کرم با یل باه

و مخرج اخلاط لزجه و جهه برودة معده و کلیه و تصفیه لون و طبیخ ان منقی و منقی الات تنفس

و معده و سوخته ان جالس نزف الدم و خضاب نیکوست و زمان از و خطاطیا زند و ریشه انرا

جون بقدر دو درهم بجوشانند مقی قوی و مصلحش برک عناب و تمام و بدلش صندل سرخ و نصف الکلمح

و جبا با ارغوان و دو اروعیی و قایم مقام جشم حست ارقو سوناتی تخست سیاه و مدر و تلخ و در میان

لسنم

کندم و عدس میباشد بفارسی سهیک نامند ملین و محلل و ضماد آن با سرکه جهه اورام صلبه حاره و تسکین درد

آن نافع و در دتی الغذا و نفاخ و مورث قولنج و مصلحش سرکه ممزوج شیرینی است بفارسی خرکوش

نامند و بعربی منور کویند و ارنب معرب ازار بنای سریانی است و آن حیوانیست معروف و کویند مثل

زنان حایض میشود و منقلب میکردد نران ماده کی و بالعکس و بهترین ان سفید است در او کی کرم و در

دوم رطب کویند خشک است پوشیدن پوست آن سخن بدن و معدل خلط و قاطع بواسیر و

مانع تاثیر برودة در بدن و موی محرق و غیر محرق ان جالس خون همه اعضا و خون ریشه آن جهه اسهال

و قرحه امعا و رفع سموم و طلا خون کرم تازه آن جهت کلف و بهق و بثوری که اب سفید از ان ترشح

کند و جوشش و خشکی که در سر بهم رسد و سکن دردهای کهنه و مغز سر آن که مشوی باشد جهه رعشه مرضی و دکو

ان جهه امراض لثه و در رستن و اعانت رویانیدن دندان اطفال و خاکستر دماغ آن با پیه خرس و ماء

العسل و اب پیاز عنصل جهة رفع داء الثعلب و پنیر مایه او چون بقدر سه قیراط تا نیم مثقال با سرکه بنوشند جهه

صرع و تحلیل شیر منجمد در معده و کزیدن افعی و ادویه قتاله و سه قیراط انرا با شراب جهة ربع مجرب و السره انه

و طلای آن جهة سرطان عجیب الفعل و دو مثقال انرا چون بنوشند جهة رفع سیلان رطوبات رحم و شکم و اسهال

و حمول آن بعد از طهر سه روز هر روز نیم مثقال مانع حمل زنان و زهره انرا تاثیر بعکس منفعت است

و جلوس در طبیخ آن جهه نقرس و مفاصل و خوردن کوشت آن مولد خون غلیظ و بهتر از جرمی که اندر

کوشت کاو و بر و میش بهم رسد و جهة بول در فراش و سلس البول و رعشه و فالج و امراض بارده

نافع و صلاح آن او کباب انست بجار آب و با روغن و نیست مضر محرور المزاج و مصلحش کاشنی و سرکه و

انار میخوش و چون مجموع انرا کجه سا و لنمایند جهه خنده نافع و هر که مجموع انرا بسوزد کند و سه مثقال انرا

بنوشند جهت سنگ گرده مفید و چون جوف انرا پاک نموده در ظرفی بسوزانند و با روغن گل بسرشند طلا

نمایند جهت رویانیدن موی سر بسیار موثر و ضماد خاکستر استخوان ان محلل خنازیر و بیه آن جهت

شقاق و منع ریختن مو و بول آن جهت حدت باصره و سرگین ان بقدر نیم درم تا یک درم شرباً جهت سلس

البول و بول در فراش نافع و تعلیق مرده چشم ان موجب هیبه در نظرها و مولف تذکره گوید که چون

هفت روز هر روز دو حبه از موی سر آن . . . و وقیه شراب تازه بنوشند منع سفیدی موی کند و مجربست

و مولف جامع الادویه گوید که چون خصیه او را با نمک تیغ و ورس تکسود نمایند و دو دانگ از سعوط

نمایند جهت لقوه مجربست و خوردن آن با روغن سداب جهت اخراج مشیمه ازموده است و بلیناس گوید

که چون زهره انرا بنوشند خواب مرتبه بر آن غلبه کنند که تا سرکه با و نه نهند و استنشاق نفرمایند بهوش نیاید

و سر ماهیه انرا با سرکه با زهر جمیع سموم مست و گوید چون زن فرج انرا بخته بنا و بنهاید در حال آبستی گردد و همچنین

حمول سرگین انرا او در باب بسیار موثر دانسته و تعلیق هشتن کعب انرا گویند جهت رفع چشم بد موثر است

. . . حیوانیست صدق الشکل مایل بسرخی و بعضی اجزای او چیزی سبز مانند برگ اغصان و سر ان در صلابه مثل

حشف و دین سم قتال و در نهایت حرارت و احراق و ضماد کوبیده آن . . . تنهایی و با تخم الجزره ستریده

بشود و همچنین طلای روغن طبیخ آن و سوخته آن جهت جلی باصره و دندان و طلای خون آن جهت کلف و بهق

نافعست و خاکستر سر آن با پیه خرس جهت . . . داء الثعلب بغایت مفید است و ابن تلمیذ طلای انرا

جهت گزیدن زنبور رافع و زهر سریع الاثر . . . معرب انار جیقه یونانی و آن زرنیخ است . . .

. . . یونانی . . . بعبرانی عنکبوتست . . . مصطکیت . . . یونانی . . .

است . . . یونانی زرد آوند طویلست . . . یونانی لاجوردست . . . یونانی نبات البحر

ار . . . درخت گل ... است . . . یونانی زوفره است . . . بلغه شام بهار است و ان غیر

روبیانست که ماهی روبیان گویند . . . یونانی فلفل است . . . یونانی نوشادر است . . .

حناست . . . یونانی زر البحر است . . . و ارساتیقون یونانی زرنیخ زرد است . . .

وار و سجاس یونانی لوزی است . . . یونانی وار بالیس بعبرانی حمص است . . . یونانی

طین قیمولیاست . . . بعبری نیلن حبلا است . . . یونانی معبر یح نباتات . . . یونانی

نوره است . . . یونانی نوعی از فرو است . . . یونانی خام بستانی است . . .

سفولوقندریاست . . . بفارسی رصاص ابیض است . . . اسم حناست و روغن حلبه در آمیز نامند

. . . اسم لوز المر و روغن انست . . . یونانی درخت غرب است . . . وار دشیران و شیر دار او

مرماهوس است . . . یونانی عنقود است . . . یونانی خشخاش است . . . یونانی

مرماهوز زنیرلو بند

ملیق است . . . یونانی گرسنه است . . . خشخاش زبدی است . . . برگی عنکبوت است

. . . برگ شش است . . . برگ شعیر است . . . اسم عبرانی بقلة الحمقاست . . . کافور

موقی است . . . یونانی شقایق النعمان است . . . تشنیشا است . . .

بیونانی ابهل است . . . یونانی اقاقیاست . . . بسریانی املج است . . . بسریانی اعوز

است . . . یونانی خصی الکلب است . . . یونانی زعرور است . . . است

. . . ابوخلسا است . . . فاشرا است . . . یونانی خلنج است . . . بفارسی

برفته . . . بفارسی گل خیریست . . . بهندی . . . بفارسی درخت است

. . . بفارسی . . . است . . . بفارسی . . . است . . . بفارسی اسم . . .

بزغرور و با خرشه و تخمش مثل تخم زغرور و در اخر بهار میرسد و مدتها در درخت میماند و برگش سبز اکل
مایل بسیاهی و شبیه ببرگ برنج و خوان نمیکند و در شکاف جبلی دار نامند و در طبرستان تا خنک نمیخند
و نوعی برا ثمر شبیه بفندق و این نوع از سمومات بعربی سنبانی و بهندی [illegible] نامند کلش سرخ
شبیه بخیری و در غایت خوشبو کلش در نسیم گرم و در اخر اول خشک و مفتح سده دماغ و برگ آن کشنده
قمل و جهت دراز کردن مو موثر و ثمرش از سمومات و عصاره برگ آن با عسل جهت باد فرنج نافع و مفتح
سده و مدر حیض و جهت سموم بارده و عرق النسا و احتباس بول و حیض و تحلیل خون منجمد در مثانه مفید
و قدر شربتش تا سه درهم و عصاره شاخهای آن با عسل با منضج مقاوم جمیع سموم و برگش سم حیوانات
و بدلش در دراز کردن مو [illegible] است و [illegible] پوست آن با [illegible] و هلیله سیاه بجوشانند و طبخ
آن را بنوشند جهت [illegible] از سوده و یکدرهم از تخم آن کشنده است و مولف تذکره گوید که عصاره
آن [illegible] و [illegible] و ضماد برگ و شاخ آن محلل خنازیر و نطول آن مسکن صداع بارد است
و مولف جامع بغدادی گوید که وقت شرب و عصاره آن نهار و با [illegible] است در دو فصل
دیگر [illegible] است و ثمر و ورق آن [illegible] و تنقیه سر و چون عصاره برگ و ثمر آن را قدری [illegible]
سائیده با روغن گل سرخ چند روز بر روی یکدیگر بر سر بمالند و هر روز یکبار تجدید کنند و
بعد [illegible] روز بحمام روند بعد از حمام بدستور بمالند و سر را [illegible] خفیف [illegible] شد موی از رویاند
و [illegible] را زایل کند [illegible] کافور رومی است [illegible] بلعه بربری چند قومات [illegible]
در [illegible] از دو ابتری که صبرات [illegible] کبریت که در سبزه روز و دیگر از
میباشد ضماد آن [illegible] مقطوع [illegible] النسام [illegible] اسفیداج بفارسی سفیدآب
نامند

نامند آنچه از قلعی ترتیب دهند اسفیداج رومی گویند و بهترین اقسامست چون قلعی را صفایح کرده
با انگور کوبیده با تخم آن اغشته بر روی یکدیگر گذاشته در خم سرکه باد در ظرفی که سرکه تند داشته باشد
گذاشته سر ظرف را استحکام نمایند که بخار سرکه قلعی را بمرور از هم بریزد پس آنکه از سرکه بیرون آورده
کنند پس سائیده بپزند و همین عمل مکرر کنند تا همه قلعی حل شود و غسل اسفیداج را علت [illegible] زایل شدن
ترشی سرکه است و آنچه از سرب ترتیب دهند یک بهمین دستور است و بهترین اقسام اقسام [illegible]
است اسفیداج و در احراق آن اگر مبالغه شود سرخ حاصل میشود در دوم سرد و در سیم خشک است و
غسل آن شرطست تا لطیف و ملطف و مبلغ شود و مبرد و مسدد و مغری و مانع گوشت زیاد و مدمل
و جهت سوختگی آتش و با سرکه و روغن گل سرخ جهت درد سر و با شیر جهت ورمهای حار و مفاصل حار مجرب و جهت
زخمها و شقاق [illegible] چشم و بثور آن و بیاض رقیق چشم حیوانات و با شیر دختران و [illegible] تخم جهت رمد حار
و با عنب الثعلب و [illegible] جهت باد سرخ و بثور و نزف الدم و حکه و مدمر [illegible] با [illegible]
جهت [illegible] و بالیدن مو مجرب و [illegible] و جهت رفع بدبوئی زیر بغل و کنجدان و جهت [illegible] حمل و قطع
حیض نافع و آشامیدن آن مورث خناق و زیاده از یکدرهم آن کشنده و مصلحش آب [illegible] سرخ است
اسفیداج [illegible] بفارسی سفیدآب یزدی نامند و از [illegible] ماسن آن مدبر [illegible]
بیعمل [illegible] جالی مغری و رافع آثار جرب و صاف کننده [illegible] نزف الدم جراحت تازه و
و طلای آن با آب جهت باد سرخ و اورام حاره مجرب و خوردن آن کشنده است [illegible]
و نانی [illegible] عرب اسم نباتیست که از آن حصیر میبافند و کنار را [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] دانه آن سیاه مایل باستداره و برگش [illegible] و گیاهان [illegible]

ونطلوه مومرود را مزاج مرکب از برودت غالب و حرارت قلیل و محلل دردها و ضماد آن جهة استسقا
وسپرز و بانجیر لیبا و خاکستر بیخ آن قاطع نزف الدم جمیع اعضا و محلل خنازیر و جهة حکه نافع و شرب زیره [illegible]
بقدر نیم درهم با شراب جهة اسهال و نزف الدم و با قوه مدره و ضماد برگهای منقل بیخ آن جهة گزیدن
هوام و رتیلا نافع و شرب نوع غلیظ آن بغایت منوم و تا پنج درهم آن مورث سبات و مصلحش کلنکبین عسلی
و فلافلیا و فرفیش [illegible] آنکه ماده است جهة ابدان قویه و مستسقی و غلیظ آن جهة ابدان یابسه مفید است
[illegible] کیاهیست [illegible] آن ریگ زارها و شاخش دراز زرد رنگ و برگش شبیه بجعفری و تره تیزک و مستعمل
صباغان مغرب و شاخش شبیه [illegible] با نخود [illegible] و برگش با ریگ و [illegible] در سیم گرم و در دوم خشک و
محلل و منضج اخلاط غلیظ و در دفع اورام و سموم و نفخ و ریاح معدیل و ضماد مطبوخ و رب آن را
دفع اورام بلغمی مجرب دانسته اند و طلای مطبوخ آن با [illegible] جهة جمره نافع و قسمی از انواع آن که ریزه برو [illegible]
پرشعبه و بر روی زمین پهن میشود و در اطراف شاخهای آن غلافهای بسیار ریز اکم مانند غلافهای بیخ و از آن
کوتاه تر و نرم تر و تخمهای آن بسیار ریزه و سیاه و برشیان بسطری انگشت و رنگش ما بین سرخی و زردی
و بسیار تند طعم و اقسام اول گرمتر و تندتر و در ریگزارها و کوهها میروید و تا نیم درم [illegible] و تخمش جهة درد
[illegible] ریاح غلیظ و کرم معده و قولنج ریحی و یک درهم آن جهة گزیدن عقرب و سموم قتاله مجرب دانسته اند
و گویند ضماد و اکل آن اشتها [illegible] میکند و جهة مفاصل مفید و چون آن را با شیح بالسویه و چند و کندش
از هر یک مثل نصف آن حب سازند و هر روزه دو درهم بنوشند ریاح انثیین را زایل کند و هر گاه [illegible]
[illegible] بصفیین [illegible] بیخ [illegible] و مصلحش صمغ و قدر شربتش از نیم درم تا دو درم و بدلش [illegible]
آن هم لبنیان و نصف آن [illegible] و در صباغی [illegible] عصفر است مستعمل از آن بیخ و تخم آن است

[illegible]

[illegible] بفارسی ابر مرده گویند و آن چیزیست که بر روی سنگهای کنار دریا متکون میشود و قسمی از آن
که متخلخل و وسیع الثقب و نرم و شبیه بنمد و بر سر و رخست ماده گویند و قسمی که با صلابه و با ثقبهای صغیر است
نر نامند در اول گرم و در دوم خشک و مجفف و محلل و با قوه جاذبه و چون تازه آن را با سرکه [illegible] آب
سرکه بر جراحات تازه بگذارند التیام دهد و بالخاصیه قاطع نزف الدم و با عسل مطبوخ و مطبوخ با [illegible] جهة
التیام زخمهای کهنه و خشک آن مجفف قروح عمیقه و سوخته آن جهة منع نزف الدم قوی تر و جهة [illegible]
و جلاء بصر و فتیله تازه آن [illegible] با پنبه و کتان [illegible] جراحات جائفه و [illegible]
آن در او [illegible] نافعتر است و چون قطعه آن را بقدری که توان فرو برد بخیاط بسته بلع نمایند و [illegible] خیط را
بدست نگاه دارند و لمحه صبر کنند که جذب رطوبات کرده بالیده گردد و بعد از آن خیط را بکشند و آن
گلو بیرون آورند در اخراج زالو و خار که در حلق [illegible] باشد [illegible] و سنگهایی که در جوف آن بهم
میرسد در تفتیت حصاة مجرب و چون خواهند که بجهة زینت اسفنج را سفید کنند باید که [illegible] آن را با [illegible]
کرده مکرر در آفتاب بگذارند یا مهتاب گذاشت [illegible] بکسر اول [illegible] بنات [illegible]
نبت آن در آبهای ایستاده و سواحل دریا خصوص دریای قلزم و ساحل جده است و در هند [illegible]
یک نی بقدر ذرعی و شبیه بحی العالم است و چون محاذی روی آب شود [illegible]
[illegible] و ثمرش بقدر فندقی و مستطیل [illegible] و چون [illegible]
[illegible] و از ثمرش سبات عارض میگردد و ثمرش مرکب القوی [illegible] جهة درد
دندان و [illegible] با شیر تازه در [illegible] و با شراب [illegible] محرک باه و محلل [illegible]
و منفخ [illegible] حرارت غریزی و [illegible] و قدر شربتش از نیم [illegible]

و بعد از خشکی شبیه بکندر در قوة و بار طوبه فضلی و جهة امراض بارده و رفع رطوبات از مفاصل بسیار
مفید است [illegible] بفارسی شیر نامند گوشت ان دیر هضم و مورث شجاعت است و ضماد
پیه ان بر کمر و کنج ران و انثیین و قضیب و مقعد مقوی جماع و قطور آن با روغن تخم الخره در احلیل
جهة نعوظ بی عدیل و طلای آن جهت کلف و زهره آن مقوی باصره و اشامیدن یکدانک آن که
از تر باشد با زرده تخم مرغ نیمبرشت جهة کسی که از زبان بسته باشند گویند مجربست و وقت استعمال
استعمال ابزار در حین هلال ماه شرط دانسته اند و گویند جلوس بر جلد آن جهة رفع نقرس و بواسیر مجرب
و بستن پوست ان با مو بر گردن اطفال پیش از بلوغ جهة ازاله صرع و بخور موی آن جهة گریختن سباع
و رفع تب یومی نافع و طلای پیه و زهره ان بر بدن باعث گریختن سباع از ان شخص و ضماد پیه
ما بین دو چشم آن بر روی مورث مهابت در نظرها و قضای حاجات و گذاشتن قطعه از جلد ان
در میان جامها مانع کرم زدن آن و اگر کرم در جامها موجود باشد باعث قتل آن و چون یکدرم
سرگین ابزار در میان شراب حل نموده بمعتادین شراب دهند سبب رفع خواهش ایشان گردد و گویند
شیر ابزار و از خروس سفید با چدار بیکر بزد و مولف جامع الادویه از ابن سطر نقل میکند که کباب خصیه شیر
بغایت مقوی دل و باه است و چون با کافند و با بوره سرخ و مصطکی طبخ نموده خشک کنند و بروغن
زیتون چرب نموده با آب گرم ناشتا بنوشند جهة جمیع دردهای درونی مثل قولنج و مغص و بواسیر
و [illegible] و درد رحم و پیوند جگر بغایت مفید است [illegible] بیونانی بمعنی [illegible] الاروحست و ان
و آن گیاهیست برگش شبیه ببرگ صعتر و از ان دراز تر و باریکتر و گلش مایل بسفیدی و ساقش
واحد و با دیگر [illegible] و در قد کمتر از شبری و قبه ان متراکم از اجزای شبیه بجودی و تخم و مایل

بسرخی و تند طعم و با اندک طعم تلخی در اول دویم گرم و خشک و گویند مرکب القوی است و اجزای
بارده آن کمتر و این قول اقربست محلل و ملطف و مفتح سده و جالی و با قوة قابضه و مقوی معده
و دل و جگر و در تقویه ارواح دماغی بی عدیل و مانع عفونت اخلاط و منضج و منقی مره سوداوی و بلغمی
و طبیخ ان در امراض سینه و سعال و نزله قویتر از زوفا و مفرح و مسهل بلغم و سودا و مقوی الات
بول و با قوة تریاقیه و سعوط یکدرم ان با عسل منقی قوی دماغی و اشامیدن یکدرم آن با ماء العسل
جهة جنبیدن مغز سر که از ضربه و سقطه حادث شده باشد به تنهائی جهت رعشه دماغی و درد جگر
ان با انجیر و بیخ کبر که با عسل سرشته باشند جهة برودة معده و بواسیر بغایت مفید و ضماد تازه آن جهة درد
مفاصل و نقرس و بقوع و مطبوخ ان جهة استسقا و ورم بارد جگر و تنقیه کرده و طحال و امراض مقعده
نافع و با سکنجبین و نمک هندی مسهل قوی و جهة صداع مفید و با عاقرقرحا و سکنجبین جهة صرع و با شراب
جهة نفخ و درد عصاب و اضلاع و سموم مشروبه نافع و مضر صفراوی مزاج و معطش و مغثی محرورین و
مصلحش سکنجبین و گویند مضر شش است و مصلحش کثیرا و صمغ و قدر شربتش از دو درم تا پنج درم
و بدلش در الات نفس فراسیون و در تنقیه سودا افتیمون و مداومت بر ماکول آن با شکر و عسل
که هر روز یکدرم از کل آن خورده شود جهة رفع سودا و تفریح مجرب دانسته اند و مولف تذکره گوید
که چون ابزار با ثلث آن کشنیز خشک و ربع ان مرزنجوش و تسع ان هر یک از مصطکی و هلیله کابلی و کندر
معجون کنند [illegible] بخورانند و هر شب در وقت خواب مداومت نمایند جهة رفع نزلات و درد و ثقل
و دوی و گرانی سامعه و ضعف باصره مجربست [illegible] بالف ممدوده [illegible] بیونانی اسم نمک چینی است
و آن نمکی است که بهیئت [illegible] سنگ سفید شفاف و نوعی بر روی سنگ مایل بزردی از نم دریا بهم رسد و ان

و نمک را از بحره اسیوس

را اسیوس نامند و شبیه است بنوشادر و قویتر از سنگ اوست و بهترین اقسام سبک سفید التفخت
که رگهای زرد قلیل غبار داشته باشند و در سیم گرم و خشک و با لذع و مغص و جهة قروح کهنه
با الهند عسر البرء و الاندمال و بردن گوشت زیاد و با عسل منقی زخمهای عفنه و با موم روغن مانع انتشار
قروح خبیثه و با آرد باقلی جهة نقرس و طلای آن با سرکه جهة سپرز و کرده و با صمغ البطم و زفت جهة
تحلیل خنازیر و مفاصل هر دو بدستور تحلیل اثلیهما ملطف و جالی بصر و جهة بردن بیاض و رفع آثار نافع و
بالخاصیه ریزه اسیوس قاطع خون لهات است و خوردن آن با عسل جهة قرحه شش نافع و مورث سحج و
مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش از یک دانگ تا نیم درم است اسفیداج بفارسی شوربا نامند از جمله اغذیه
و آن مرقی است که از ادویه حاره و گوشت مرغ و غیر آن و بقول و امثال آن که طبخ شود ... باشد
ترکیب دهند لطیف و مرطب و مصلح الکیموس و موافق امزجه سوداوی و صاحب سعال و قرحه ریه و امثال
آنست اسقیل لغت یونانیست پیاز عنصل و پیاز دشتی و پیاز موش نامند برگش شبیه به برگ نرگس
و ساقش بطول یک ذرع سبز مایل بزردی و بیخش مثل پیاز و بزرگ و بهوای بر در سبز میباید و محتاج بغرس نیست و مرجح
بدرو ... نهار و بدستم ... و در آخر سیم گرم و خشک و با رطوبه فضلیه و مدر بول و حیض و مقوی معده
و ... اعضا و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و محرق و مقرح اعضا و ملطف اخلاط غلیظه و تریاق سموم
و جهة ضیق النفس و سرفه کهنه و ربو و استسقا و سپرز و عرق النسا و مفاصل و نقرس و درد گوش و شقیقه
و درد سر بارد و نسیان و نفث الدم و سنگ مثانه و عسر البول و جمیع امراض سوداوی و قروح باطنه و
و محرور المزاج و اسهال ... نافع و شوی آن که بخمیر گرفته در آتش بجنبانند بحدی که خمیر منفتح گردد
شربت مستعمل است و مسهل اخلاط غلیظ و بالخاصیه مقوی معده و چون تخم مرغ را در جوف آن گذاشته
بپزند

23

غبرانی ... است و بعربی ... است و اقسام او از اسامی ... میباشد و برگ ... کوچک و سیاه و ...

و مایل بسرخی و مایل به تیرگی و ابلق و غیر آن یافت میشود و بهترین آن ماده اشقر مایل بسرخی و ماده را ...

دزر او دو دندان ... میباشد و باید جوان باشد و علامت خوبی آن سرعت حرکت او همیشه ... است

و باید جثه ... مایل بسرخی ... عریض و ... مایل ... تیرگی بوده و از آب ... معمور و ... [illegible]

دور باشد و در اخر بهار صید شود و بعد از صید ... قطع ... و ... [illegible]

از سر و دنباله یک ضرب قطع نمایند و هر چه کم خون و بعد از قطع بحرکت باشد استعمال نباید کرد و ... [illegible]

... از او جوف او از ... و بعد از آن استعمال نمود و خاصیت ... حار و یابس ... ملطف و محلل است و جهت ...

... در روغن زیتون طبخ نمایند ... [illegible] ... رفع گرد و تحلیل ... [illegible]

مجذوم ... به تجربه رسیده است و از خوردن ... بسیار ... مثل ... [illegible]

... [illegible] ... رفع میکنند و خوردن آن جهت ... [illegible]

... [illegible] ... و تقویه قوتهای ... و حواس و طول عمر ... [illegible]

هرگاه ... [illegible] ... آن جهت رفع ... [illegible]

... [illegible] ... و اکثار آن ... [illegible]

... [illegible] ...

بستن آن ... [illegible] ... جهت رفع علت ... [illegible]

برکرده باشند ... [illegible] ...

از ... [illegible] ...

بارگاه

BLANK PAGE

واندک شبت و اندک نمک چندان بجوشانند که مهرا شود پس گوشت از استخوان جدا ساخته
در هاون سنگ بکوبند و بقدر ربع آن یا مثل آن نان خشک میده پاکیزه اضافه نموده با مرق گوشت
آن خمیر کرده قرصها تنک بوزن یکمثقال بسازند و باندک روغن بادام تدهین کنند تا متکرج نشود
و قدر نان اگر ربع باشد بهتر است و نخودی که در حین جوشانیدن گوشت با آن بجوشانند در
افعال قریب بقرص است افیثیمون یونانی اسم نباتیست ما بین شجر و گیاه و ساقش مرغب و شاخهای
آن باریک و از سه عدد زیاده نمیشود و برگش شبیه برگ سداب و بسیار سبز و ثمرش مثل خیار کوچک
صنوبری الشکل و سیاه و گلش زرد و صدفی و تخمش بقدر امرود و پر از رطوبت و چون خشک شود باطن آن
سفید و ظاهرش سیاه میباشد در دوم گرم و خشک و لذاع و اشامیدن آبهای آن مسهل مقیئ و [illegible] افعل
آن مسهل و مجموع آن مقیئ و مسهل بلغم و قدر شربتش سه قیراط است و مولف تذکره گوید که رطوبت
در غرا است و جهت تحلیل صلابات و طلای بیاض چشم نافعست افیثمون یونانی و بمعنی دواء الجنون
و آن نباتیست بسیار سرخ و فروع آن مثل خیاط و برگهای بسیار ریزه و گلش سرخ و تیره و تخمش از خردل
تر و سرخ مایل بزردی و بر نباتات و اشیائیکه نزدیک آن باشد می‌پیچد [illegible] بزرگ و نصاری
گویند در حوالی آن چیزی نمیروید و طعمش تلخ و با اندک تندی و گلش پخته دانه میبندد در سیم گرم
و در دویم خشک محلل و ملطف و مسهل سودا و بلغم و جهت نفخ و امراض دماغی و کرم معده و سرطان و خناق
و مالیخولیا نافع و بالخاصیه جهت امراض سوداوی و تنقیه سودا بی بدیل و چون یکهفته هر روز ده درم
از آن با نصف رطل شیر تازه خیسانیده و با بیست مثقال سکنجبین بنوشند جهت رفع خفقان و توحش و مالیخولیا
و تشنج مجرب و چهار ده درهم تخم آن را با یک تبسته در دویست رطل شراب یک شب خیسانیده روز دیگر

افشرده

[margin: ... قیراط]

افشرده صاف کرده با یک اوقیه شربت بنفشه و شربت گل و روغن بادام شیرین بنوشند اسهال مره
سودا در نهایت قوت کند بدون مضرتی و باعث ضعف نمیشود و مولف تذکره ثلثی رطل تا ثلثین رطل
دانسته و قدح بر مولف الاسبع نموده و او را اعتقاد آنست که یکرطل را در سی رطل تا چهار روز باید خیسانید
و مطبوخ آن با بوزیدان جهت مالیخولیا که از مواد محترقه بهم رسیده باشد نافع خصوصا که با بنفشه و اصل السوس
و بادرنجبویه و گل گاوزبان باشد و چون ضعیف الترکیب است زیاده از یکدو جوش نباید داد و مصدع و مضر
و حار المزاج و مورث غشی و مصلحش بنفشه و کثیرا و موافق پیران و گویند مضر ریه است و مصلحش صمغ و کثیرا
و قدر شربتش تا سه مثقال و در مطبوخات تا ده درم و بدلش لاجورد و حجر ارمنی است با یکوزن و نیم آن
یا مثل آن حاشا و دو دانگ وزن آن تربد و تخم از افتیمون باید نرم کوبید افسنتین بلغه یونانی اسم نباتیست
ما بین شجر و گیاه و شبیه ببابونه و گاوچشم برگش مثل صعتر و غبار ناک و سفید و شاخش مثل برگ [illegible]
و انبوه و ساقش بلند و گلش مثل گل بابونه و از آن ریزه تر و تخمش شبیه بافسنتین و با تلخی و قبض و بوی آن معطر
ثقیل و قسمی را برگ مثل برگ زردک و سفید و گلش زرد و بی اوراق و سفید و در بعضی سیاه میشود و در بعضی
ترین اقسام اوست و بهترین آن رومی طرسوسی و سوریست که با حرافت و تلخی و قبض باشد در اول
دویم گرم و در اواخر آن خشک و مفتح و ملطف و مسهل صفرا و سایر اخلاط معده و منقی عروق و سینه و مقوی
نفس و بدن و جگر و معده سرد و مشهی و مدر بول و حیض و عرق و شیر و کشنده اقسام کرم و تریاق
سموم شرب و ملدوغه و محلل ریاح و جهت یرقان و رعشه و سکته و تبهای عفونی مزمن و با زاج صفر و طحال
و با زیره جهت درد معده و با افتیمون جهت تنقیه سودا نافع و چون چند روز از آب طبیخ آن هر روز سه مثقال
بنوشند جهت رفع سقوط اشتها [illegible] که از رطوبت باشد مجرب و دو درهم آن جهت گزیدن عقرب عجیب النفع و با شراب

جهت سم شوکران و باسرکه جهت قطر نافع و جهت بواسیر و شقاق مقعد و اخراج اخلاط حاره
کرسیب البی و به مشروب بدر معده بلغم رسیده باشد بسیار مکوتر و قطور آن با زهره گاو و روغن بادام تلخ
جهت امراض گوش و کری قدیم مجرب و فرزجه آن با عسل جهت حیض و حمول آن با موم جهت حب القرع و ضماد
آن با آب جهت شری و بخار مطبوخ آن در شراب جهت درد گوش و طلای مطبوخ آن در سرکه جهت درد چشم با
عسل جهت رفع اثر تنقیه تحت پلک چشم و در سرکه جهت مفاصل حاره و سوده آن با موم و روغن گل جهت فرد
شهرگاه و درد جگر و درد معده کهنه مجرب و محلل صلابات و جهت داء الثعلب و داء الحیه و بواسیر و صلابت
رحم و ورم سپرز ضماد آن نافع و اکتحال آن جهت دمعه و غشاوه و استرخای جفن و گذاشتن آن در میان دندان
نافع کرم زدن آن و [illegible] آن با مرکبات جهت منع [illegible] از کتاب مکتوب با [illegible] مرکب و طلای آن با روغن زیتون
بر بدن نافع مقاربت [illegible] آن جهت [illegible] هوام و پاشیدن آب طبیخ آن کشنده کیک و مصدع و محفف
دماغ و مصلحش انیسون و در محرور شربت انار و قدر شربتش یکمثقال تا سه مثقال و از مطبوخ یکدرم تا ده درم
و بدلش جهت معده بوزن آن [illegible] و نصف آن [illegible] زرد و جهت جگر عصاره غافث و جعده و قیصوم نیز بدل آن
میشود و عصاره افسنتین آب انزا در افتاب خشک کنند در افعال قوی‌تر و مفتح سده جگر و جهت تپهای کهنه و
مرکبه و تقویه معده و تنقیه آن از اخلاط مریه و استسقا و نیکو کردن رنگ رخسار و اصلاح فساد مزاج نافع و
مؤلف [illegible] صداع و مصلحش ربوند و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش سه وزن آن غافث یا نیم مثقال [illegible]
و شراب آن مقوی معده و مدر بول و حیض و جهت امراض جگر و سپرز و ربو و تفتیح سده و برانگیختن
اشتها و تقویه هضم و ازاله [illegible] و نفخ [illegible] و دفع کرم معده و سموم حیوانات ملدوغه [illegible] نافع است و مانع وبا
وحدوث امراض وبائیه و طریق آن آنست که نود مثقال افسنتین را در شش هزار مثقال آب انگور چند ایام [illegible] گذارند

بثلث

که بثلث رسد پس سه ماه گذاشته بعد از ان صاف نمایند و اگر سی مثقال آب یا پانزده مثقال [illegible] و پانزده
مثقال سنبل الطیب و پانزده مثقال سلیخه نیمکوب کرده در ده هزار [illegible] مثقال شراب ممزوج نموده
در ظرف مستحکم ساخته بعد از دو ماه صاف کنند پسندیده است و روغن افسنتین که در هر چهار رطل روغن
زیتون یا روغن کنجد یک رطل گل افسنتین کرده چهل روز در افتاب بگذارند جهت برودت ظاهر و باطن بدن و
آشامیدن یکدرهم آن جهت رفع یرقان و سده جگر و سپرز خصوصاً [illegible] و جهت تقویه معده و رفع
احتباس حیض و سم فطر و اخراج کرم معده و خوردن آن قبل از شراب مانع مستی و بعد از ان دافع خمار
و قطور آن جهت کرم گوش و [illegible] آن و طلای آن جهت درد چشم با قیروطی جهت تقویه معده و درد ان نافع
افیون اسم یونانی و معرب است و بفارسی تریاک و بعربی لبن الخشخاش نامند و گویند مراد از آن
شیر خشخاش سیاه است نه خشخاش سفید و بهترین آن مایل بسفیدی و صاف است که در آب زود حل شود و
از آتش زود مشتعل گردد و در افتاب بگدازد و قوی الرایحه باشد در چهارم سرد و خشک و از خشخاش
سفید در اخر سیم و مخدر و منوم و مسکن دردها و قابض و مانع تعفن اخلاط و تحلیل روح حیوانی
و جهت اسهال و سحج و قرحه امعا و سرفه و ضیق النفس و [illegible] نزلات و صداع که از حرارت باشد
بالطبع نافع و اگر از مواد بارده باشد بسبب تخدیر مفید و ضماد آن جهت درد سر و تخفیف قروح و [illegible]
حار و با زرده تخم مرغ پخته و زعفران جهت حمره و با شیر دختران و زعفران جهت نقرس حار و ورم و [illegible]
آن با مرهم صاف و زعفران با ستویه جهت زحیر مجرب و قطورش با روغن بادام و زعفران جهت درد گوش
و با موم روغن جهت جرب و حکه نافع و در معاجین و ادویه مرکبه حافظ قوه آن و مسقط اشتها و قوه
باه بشرط مداومت و مضر فهم و مصلحش جند و فلفل و فرفیون و دارچینی و قدر شربتش یکعدس تا چهار قیراط

وزیاده از زنگ امکنه ممنوع و در دو درهم آن کشنده و بدلش سه مثل آن بزر البنج و یکونون سیح لقاح
و در جهش سحمت طباشیر و کافور و کهربا است افلنجه تحمیت شبیه بجدول و حب المیسم و تند
بوی شود سوی سیب با عطریه و نقایه تلخ و طعمش تلخ و نباتش بقدر ذرعی و برگش مثل برگ بادام
و گلش سفید و غلاف تخم آن مانند غلاف بزر البنج و از هند خیزد و زرد و سیاه آن ردی و گویند
آن قسم کوچک کبابه است و در دوم گرم و در اول خشک و مقوی معده و جگر و دماغ و دل و مفتح
سده دماغی و تریاق زهر عقرب و رتیلا و محلل ریاح و مشهی و با قوت قابضه و مفتح سدد جگر و مقوی دماغ
و بحور معده و مقاوم سایر سموم و آروغ آورنده و طلای آن با روغن زیتون در حال رفع درد گزیدن
عقرب میکند و مصدع و مورث خناق و مصلحش روغن زیتون و قدر شربتش تا دو مثقال است و بعضی
گویند افلنجه برگ جوز بوا است و اصلی ندارد افنشرج معرب از فشره فارسی و معرب عصیر مانند و آن
مخصوص آب انگور است افیلون ممدف و لواسم شیح جبلی است افقر اسقون یونجه است که
جندقوقیت افریون فرفیون است افراسمون نعنع است افاریقون و بس است و گویند صمغ است
الفیس [illegible] اسم قرنجمشت و افرنجمشک نیز گویند افرو دیحان قسم [illegible] است افاسون
اسم [illegible] است افلاطون سعل ارقست افروسالینن محرم القراست افاویه ادویه خوشبوست
که در طعامها کنند افیقرونی خنثی است افریدس اسم یونانی جراد است افنیقس اسم یونانی
عصفر است افیور بیونانی اسم برو است افیور سففی بیونانی تخم خبازی است افیمون
بیونانی ناردو است افیمونا بیونانی دارچینی است افیعاین بیونانی سداب است اقحوان
و سم حربیت و بیونانی ادبیالس بفارسی بابونه گاو چشم نامند و نوع صغیر را بهار گویند و بستان
سیماسر

[illegible]

[illegible]

نباشد و شاخهای آن باریک و برگش شبیه به برگ گشنیز و دراز یابانه و گلش زنند و هر سر باطراف آن
برگهای ریزه سفید میباشد و از گل بابونه بزرگتر و ثقیل الرایحه و با اندک تلخی و فی الحقیقه صنفی از بابونه
است و فرق آنست که بابونه تخم دارد و آن ندارد و مستعمل گل است در سیم گرم و در دوم خشک
و سنحی قوی و محلل و مفتح سده جگر و افواه عروق و ملطف و مدر عرق و بول و حیض و مسقط جنین
و با قوت تریاقیه مفتت حصاة و محلل خون منجمد در مثانه و ورم مقعد و جهت درد مثانه و صلابت سپرز و استسقا و
قراقر معده و با سکنجبین و نمک مسهل سودا و بلغم و لعوق آن جهت ربو و سرفه و نفث الدم و جلوس در طبیخ آن
جهت صلابت رحم و طلای آب تازه آن بر انثیین و قضیب و کیح ران مقوی باه و جماع و ضماد آن جهت التوای عصب
و با موم روغن جهت ورم صلب و شربت نیم اوقیه آن با سکنجبین جهت بر انگیختن اشتها نافع و فرزجه آن مدر حیض
و منقی رحم و اکثار آن مصدع و مصلحش سکنجبین و مکرب معده و مصلحش انیسون و نعنع و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش اقحوان
بابونه است و قسم صغیر آن در دوم گرم و در اول خشک و در فعال ضعیفتر از اول و با شراب جهت نیکویی رنگ و رخسار
و تحلیل ورم صلب و اکتحال خشک آن جهت تقویت طبقات چشم و ظلمت بصر و جلای آثار قروح و دفع نزول آب نافع است
و روغن اقحوان که گل آن را در چهار مثل آن روغن زیتون یا روغن کنجد کرده چهل روز در آفتاب گذارده باشند جهت
نضج جراحات اعضای عصبانیه و التوای عصب و ورم اسافل بدن و مقعد و صلابت رحم و درد گوش و تفتیح مسامات
و ادرار عرق موثر است و اشامیدن یک درهم آن مدر عرق و جهت رفع قولنج مفید است اقاقیا بلغت یونانی
اسم عصاره قرظ است و آن ثمر مغیلان که قرظ نامند قبل از رسیدن آن افشرده میگیرند و قبل از جفاف
با قوت رنگ است و بعد از آن سیاه میشود در دوم سرد و در سیم خشک و مغسول آن در دوم خشک و قابض
و قاطع نفث الدم و نزف الدم و مجفف و رادع و غیر مغسول آن با لذع و حابس نزلات و اسهال اکلا و ضمادا

و مقوی بدن و اعضا و مسکن خفقان از امتلا و سبب امراض و ضماد وی جهة ورم حار و باد سرخ و ورم مقعده و
دخس و جراحت که حادث و سوختگی آتش و با گل سرخ و برگ مورد جهة قطع ادرار عرق و بالادیغ [illegible]
گل جهة قطع اسهال اطفال مجرب و سورت سده و مصلحش روغن بادام و نیز بدلش با یکدرم و بدلش [illegible]
عدس و صندل است و گویند حمص و خیار است [illegible] بیونانی نباتیست شبیه بادآورد و اهل مغرب
ملادس الشیخ نامند و برگش مثل بادآورد است و ساقش کوتاه تر و غلیظتر و گلش مثل آن بی خار و خار ملک
[illegible] برگش مثل سوزن و ساق تازه از او پوست کنده بخورند و تخمش از قرطم ریزه تر در دویم گرم و در
اول خشک و بسیار لطیف و چون خشک شود تلخ و با تندی میباشد و گویند جهة گزاندن [illegible] غیر پیسی با شراب مجرب
و جهة ورم و [illegible] شیخ غسل ضماد وی مفید و تخمش با شراب جهة رفع سموم نافع و مضر گرده و مصلحش [illegible]
و قدر شربتش [illegible] درهم تا پنج درهم و بدلش شکاعیست و نزد بعضی متأملان فرقی میان قیسوم و نبات اشترغاز
نخواهد بود [illegible] اسم یونانی گیاه اشترغاز باشد [illegible] بفارسی [illegible] نامند و آن روغنیست که از طبخ منجمد گردد
بر [illegible] و بعد از رفع مائیه خشک کنند سرد و خشک است و در هضم و قابض و مبرد و بریان کرده آن جهت اسهال
مزمن [illegible] نافع و ضماد سوخته آن جهة داء الثعلب و رفع نزف الدم بول [illegible] مفید و با پشم سوخته و جو سوخته
[illegible] جهة [illegible] مجربست که اول سر را با روغن گل چرب کنند بعد از آن طلا نمایند و مولد ریاح و [illegible]
خام و سدد و مصلحش جوارشات و گلقند است اقلیمیا بیونانی اسم اکسیریست که از گداختن اجساد
منطرقه مثل مس و نقره و طلا مانند کف و درد بر روی و تحت آن منجمد گردد آنچه در [illegible] بهم رسد بهتر از جمله [illegible]
کف آنست که بعد از گداختن بهم رسد و بهم رسیدن کف بسبب حرکت آن فلز بعضی لطافت تجمع میشود
و بهترین آن طلائی و آنچه در رنگ شبیه باصل آن فلز باشد و طلائی مایل بسبزی و نقره سفید و سیاه و طلائی

از علیم

از علیه [illegible] است که بر طلا میریزند و گویند کافی اسم میباشد و قرشتی [illegible] است که [illegible] طبع
مثل معدن آن و پوست زیاده و بران غالب و مجفف و مقوی با جره و منقی جراحات و جهة
وجه بردن گوشت زیاده [illegible] و رویانیدن گوشت تازه و رفع تعفن زخمها و بیاض عین و بهق و جرب
و سبل و ناخنه و دموع [illegible] و جهة نزول آب و طلای آن [illegible] اورام و جالی [illegible] آثار سیاه و
رادع سبز و با زعفران و افیون [illegible] رافع مفاصل و نقرس است و خوردن طلای آن [illegible] خفقان
و تقویه دل نافع و مستعمل الان محرق مغسول و بدلش مرداسنگ محرق مغسول است و مولف تذکره
گوید که چون جمع کنند ماهی و قرشتی را در گداختن و بعد از گداختن در عسل میریزند تا سرد شود و [illegible]
آن ها یا نزده جزو مشتری [illegible] کنند و مجربست و حقیر این معنی را موقوف بشرط مخفیه میداند
[illegible] است [illegible] ملازریون [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] است [illegible] اسم رومی [illegible] است
[illegible] گل [illegible] العدس است [illegible] الابل است [illegible] کمرویات [illegible]
بیونانی [illegible] است [illegible] بیونانی گل [illegible] بیونانی با داود [illegible]
[illegible] بیونانی [illegible] بیونانی خانی [illegible]
است [illegible] بیونانی [illegible] است [illegible] است
[illegible] بیونانی [illegible] بیونانی [illegible] است [illegible] نباتیست برگش
مدور [illegible] و درشت و صلب و بعضی منبسط بر روی زمین و بعضی [illegible]
ساق [illegible] و گلش [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی سفید و پراکنده و ثمرش مثل غلاف

تخم شوب و هلالی شکل و در غلاف تخم ریزه بمقدار ریز تر از خردل و بعضی تخم شبیه به حب صغیرا
غلاف غیر هلالی مرکب القوی و حرارت و یبوست در آن غالب و محلل و منضج و قابض و مجفف
و ملطف و مقوی اعضا و ملین اورام جهة صداع و شقیقه و جبس لاث و درد جگر و معده و سپرز و ورم حار
معده و رحم شرباً و ضماداً نافع و جهة تحلیل فضول باطنی و طلای تخم آن با بنفشه جهة اورام مرکبه و حاره
چشم و رحم و مقعده و انثیین و مطبوخ آن با آب و شراب جهة قروح شهدیه سر و با افسنتین جهة ورم جگر
و سپرز و معده و قطور عصاره آن جهة درد گوش و پاشیدن آن سه درم با تخم آن با سفنتیح جهة ورم احشا
نافع و عصاره آن با زعفران در تسکین کل ضربان مجرب و طبیخ آن جهة ربو و تفتیت حصاه و حقنه آن جهة تقویه
امعا و تنقیه و تسکین درد امعا مفید و شرب آن مضر انثیین و مصلحش عسل و انجیر و مویز و قدر شربتش دو مثقال
و از عصاره آن بیست درهم و بدلش با بونج است اکلیل الجبل نباتیست بقدر زرعی و برگش دراز و باریک
و انبوه و مایل بسیاهی و شاخ آن صلب و گلش در میان برگها و مایل بسفیدی و از رنگی و ثمرش مایل بسنبلاده
و تخمش ریزه و برگ و شکوفه آن با اندک تلخی و تندی و خشبو و آن غیر فرد ماست در سیم گرم و خشک و مدر
بول و حیض و محلل ریاح و مفتح سده جگر و سپرز و منقی ریه و جهة درد جگر و یرقان سوداوی و سرفه مزمن
و استسقا و سنگ گرده و مثانه و ضماد آن جهة تحلیل اورام مزمنه نافع و مضر محرورین و مصلح آن سکنجبین
و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش افسنتین است و چون شکم صید را از حشایش خالی کرده و از این گیاه پر کنند
منع تعفن آن میکند ... منه تعفه بجرم بهتر از نمک است اکمکت بلغه هندی سنگیست بقدر بادام
و سفید و سیاه و سبز ... قسمی بطول بقدر بلوط و چون حرکت دهند صدا از جوف آن مسموع میشود
... در جوف آن سنگیست کوچک و قسم اطلاکه و سفید و کوچک و قسم دیگر شبیه بان و بزرگتر و سفید و

ازار

در ... هر دو چیزی سفید مثل ریگ است در سیم سرد و خشک و محلل اورام و حابس نزف الدم
و چون در پوست بسته بر پای حبلی بسته بدارند جهت عسر ولادت مجرب است و تعلیق آن بر کسی
سرخ جهة حفظ جنین و منع اسقاط و نگاه داشتن آن در دهن جهة غالب شدن بر خصم و تعلیق
آن بر درخت جهة منع ریختن ثمران و حمول آن که با شیر دختران سائیده باشند جهة حامله شدن
زنان عقیم بسیار موثر است و مراد از اکتمکت دو قسم سیاه است و دو قسم سفید و سفید را حجارت میگویند
اکارع جمع کراع و بفارسی پاچه گویند و بهترین آن پاچه بزغاله است ... و در بعضی
و بعد از انهضام مولد خون صالح رقیق و معتدل الغذا و جهة ناقهین و صاحب بواسیر و سوداء محترق
و سحج و خشونت حلق و سینه و شقاق لب و زبان و گرفتگی آواز و سرفه یابس و سل و دق و نفث الدم
و عسر بول و هزال مفرط و صاحبان زخم و التیام شکستگی استخوان و با صمغ عربی جهة تحلیل و اسهال
مراری و منع لذع مواد حاده و رفع مضرت سدود و احار شروب و آب پاچه جهة سرفه حار و تلیین طبع
یابس المزاج و حقنه آن جهة مغص و زحیر و شقاق مجرب و بطول آن جهة یبوست دماغ و ضعف و تحلیل ... زیر
جرا اورام صلبه و طلای روغن جوف پاچه با فرفیون و زعفران و روغن گل جهة تسکین درد سر و ضربان
مفاصل مجرب و مولد قولنج و مصلحش شراب کهنه و سرکه و عسل و پختن آن با کرفس و دارچینی و ...
و استخوان سوخته آن جهة نزف الدم جراحات و با صبر جهة ساقط کردن دانه بواسیر موثر است
اکشوث کشوث است اکردکفندا بزر قطونا است اکرفس جوزرومیست ...
لیف البحر است آکل نفسه فرفیون و گویند کافور است ... نوع کبیر ...
اکسیا قوتس ... چند است آکوفیلس ... است اکسولس البوخلا است

الارفیس کرفس است الارض الارسم ترکی وج است الاکر بفتح اول و سکون ثانی اسم بشر
عمود است الاکر هوشه هندی حوز است الیه بفارسی دنبه گوسفند است گرم و تر و محلل
النفع الدم
اورام صلبه و ملین اعصاب و چون بکوبند دنبه گوسفند نر را سه حصه کرده هر روز یک حصه را با عاقرقرحا
و زنجبیل و تربد بسا و بنمایند جهت رفع عرق النسا مجرب الشفا است و چون دنبه را ورق کرده بر عضو
ببندند تا دنبه متعفن شود جهت تشنج یبس و کزاز و مواد متحجره مجرب و در بد هضم و مکرب و ردی الغذا
و مضعف قوه هاضمه و مؤلف تذکره گوید که گرم باشد که در معده موجب فجا شود و مصلحش آنکام
و سرکه و ادویه حاره است الیوین بیونانی اسم نباتیست کمتر از ذرعی مایل بسرخی و شاخهای آن باریک
و صلب و پوستش سیاه و برگش ریزه و گلش نرم مایل بسرخی و زردی و تخمش شبیه بحنفند رو باز
و تند طعم و تخمش شبیه بتخم افتیمون و منبت آن ریگزارها و کنارها است در سیم گرم و خشک و جالی و غسال
و مقطع و مفتح و یک درهم از تخم آن و دو مثقال با یک درهم نمک و یک اوقیه آب و یک اوقیه سرکه مسهل
سودا و جهت رفع جنون مستحکم مرفوع العلاج بغایت مؤثر و پوست بیخ آن در این فعل قویتر و جهت
یرقان اسود نافع و مورث سحج و مصلحش کتیرا و عناب و قدر شربتش تا سه درهم باشد و از پوست بیخ
آن تا دو درهم است الباب ببربری اسم درخت خاردار است شبیه بدرخت اترج و برگش
ریزه تر و شبیه ببرگ زیتون و خارش بیشتر و نضارت و سبزی آن زیاده تر و سم کل حیوان
و از [illegible] چون داخل غذا کنند هر حیوان که بخورد در ساعت بمیرد و اگر بو کنند و
بخورند در ساعت کور شوند و منبت زبون ترین این نبات بلاد تهامه و جبل شرا است
الوسن الوسونی بیونانی معنی بد مهب بالکلب است و آن گیاهیست شبیه بگیاه [illegible] و با خشونت

و برگهای اسفل آن مستدیر و مابین برگها و تخمش شبیه بتخم ترمس و اندرمیان دو پرده آن
رنگش مابین سیاهی و سرخی و گویند نوعی از عکرش و رشبل است در دوم گرم و خشک و جالی
[illegible] و محلل اورام و با شوکران جهت ورم خصیه عجیب النفع و بالخاصیه جهت گزیدن سگ دیوانه
مجرب دانسته اند مصدع و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش تا یک مثقال است الینج بلام ساکنه
و نون مفتوحه لغت یونانی بمعنی الاصل است و آن بیخ نباتیست شبیه بیدمشک و ساقش بقطر
و بقدر شبری و گلش سفید مانند گل [illegible] و تخمش سفید و طولانی و خلال دار و در طول از اکثر
از بیخ و بر سر شاخهای آن قبه مثل جوز و بهترین آن تازه [illegible] در آخر دوم گرم و خشک و با
تلخی و مؤلف تذکره سرد و تر در سیم میداند و بالخاصیه تخم او از جهت شری و بسیار خلط که باشد مجرب
میداند و باید روز اول نیم درهم از آن با سه اوقیه سکنجبین بنوشند و روز دوم یک درهم و روز
سیم یک درهم و یک مثقال [illegible] که باشد با شراب و عسل جهت سقوط مشیمه مجرب است
اند و بیخ آن جهت تقطیر بول رطوبات [illegible] الوبالی بیونانی بمعنی عسل نخلین و آن رطوبتی است
شبیه بمیعه سایله که از ساق درخت حاصل میشود و بهترین آن براق و صاف و شیرین و غلیظ آن
در سیم گرم و در دوم تر سه اوقیه آن با نیم اوقیه آب مسهل فضول خام و مره صفرا و اخلاط
رقیقه و جهت جرب و قروح و درد مفاصل نافع و روغنی که از شاخهای درخت الوا از جوشانیدن آن
با روغن میگیرند طلای آن جهت درد عصب و جرب متقرح و اکتحال آن جهت ظلمت بصر نافع و شاربین
را کسالت و صداع بهم میرسد باید نخوابد و حرکت نکند و مصلحش سکنجبین دانسته است السقافنی
[illegible] لسان الابل است الیا بیونانی خطمی است ایج [illegible] زعرور است الط [illegible] سوسنبر است البون

بیونانی اسدست الآلو بیونانی زیت است الزیتی بیونانی مسناکی است السنیمی
بیونانی منج است المقطروبتا بیونانی کهربات الکسنا نانخواه است النسنیه العظیان العقاب
است الاطیین بیلابست الکوج مولف جامع الادویه گوید که آن شبیه بریشوی است در شکل
و در بلاد عجم کار زرگ باشند و مولف اختیارات نوعی از مخلصه شمرده الانیون بیونانی راسن است
الماسی ماس است البطبوط کشت برکشت است الاکلک اسم ترکی ذراریح است الوه
اسم فارسی عقاب است المله اسم ترکی تفاحت الاملک بلغه دیلمی فاشرا است الکشه اسم
ترکی محت السنی اسم هندی ترکنا ثبت الاجی اسم هندی قاقله است الماقی بیونانی
جیلفه است آملج ثمر درخت هندی و معروف و مستعمل ازان مقشر بیداند و چون در شیر
بخسانند شیر آملج خوانند و گویند شرط است که تازه ازا چند روز در شیر بخیسانند و بعد ازان خشک کنند
و آنچه در شیر پرورده نشده باشد تلخ و بسیار عفص در دوم سرد و در سیم خشک و بشیر پرورده در
اول سرد و در دوم خشک و قابض و مانع ریختن سواد و معده و امعا و حافظ اخلاط از تعفن و فساد
و مخلط سودا و مروح و غلبه سودا و محرک باه و قاطع قی و تشنگی و آب دهن و خون بواسیر و نزف
الدم و مجفف رطوبه معده و مقوی دل و چشم و معده و احشا و اعصاب و مشهی و مسهل سودا و بلغم
و قبض مصرو بارد کنار و آب به قاطع اسهال مزمن و مسکن حرارت خون و اشتهای سفوف آن
با قند یا سوسه مبرد و مجفف رهم با آب کرم جهت سیح و حرکت بواسیر و نواصیر و ضعف معده و با جره و تاریکی
چشم مجرب و قطور آب آن که کوبیده خیسانیده باشند جهت امراض چشم از موده است خصوصاً
هرگاه بعد از دو ساعت آمله افشرده تا سه بار آمله تازه کنند و شربت معمول از آمله و افشره آن در تقویه

معده

معده ببدیل و روغن گر با برگ مورد و ما پوست بیخ صنوبر با تخم حنظل باشند و آب تر آبا مثل ان آمیخته
کنجد و زیتون جوشانیده باشند جهت تقویه مو و سیاه کردن و دراز گردانیدن و رفع عیا و تقویه اعصاب
و خروج مقعده و سرعت نهوض اطفال مجرب دانسته اند و چون خیار را با آب آمله خضاب کنند موی را سیاه
کنند و مقدار شربتش از سه درم تا پنج درم و در مطبوخ تا ده درم و مضر سپرز و مبرد دین و مصلحش عسل و سنبل و فولاد و تریخ
و مصلحش روغن بادام شیرین و بدلش در اکثر افعال پوست هلیله کابلیست و آمله مربا در دوم و بطن طبع و مقوی اعضا
باطنی و هاضمه و قاطع نزف الدم و جهت بواسیر و نواصیر نافع و مداومت آن حافظ سیاهی موست ام غیلان
درخت خار دار است و ثبت آنرا بادیه طلح نامند و اهل بادیه بمرو بفارسی مغیلان گویند و قسمی خار تر و سعفش سیاه
رنگ و بسیار بلند میشود و صمغ ان عربی و ثمرش را قرظ و صمغ باشند و عصاره ثمر از اقاقیا گویند قسمی بقدر در خت
سیب و ازان کوچکتر و ساقش سطبر و در اول سفید و چون کهن گردد مثل آبنوس سیاه میشود و بان پوست حیوانات
را دباغی میکنند و برگش بر دو قسم ریزه تر از برگ سیب و گلش سفید و ثمرش مثل غلاف باقلا و لوبیا و دانها
آن پهن و بقدر ترمس و سرخ و بان پوست حیوانات را دباغی میکنند جمیع اجزای ان در دوم سرد و خشک و حابس
فضلات و رادع و نطول طبیخ خار و برگ آن جهت تقویه اعضا مسترخیه و پاشیدن ان قاطع اسهال و منفخ سدد
و ضماد برگ تازه آن جهت التحام جراحات و دفع اورام و جلوس در طبیخ آن جهت بر در مقعده و رطوبات
رحم و ثمر و ترفض برگش جهت دباغت قایم مقام مازو و عصاره برگش و ثمر تازه ان قاطع نزف الدم و نفث الدم
و لوز مساق و شیخ آن جهت قطع خون جراحت تازه بسیار نافع و عمده اجزای روغن شیخ صنعان است
و بیخ ان مجابلاد و منوان جهت استحکام لثه و مسواک آن بمقوی دندان است اکثر اطبا در کتب ادویه
مفرده ذکر کرده اند و اشتباه میشود که قرظ و مغیلان و طلح غیر یکدیگر باشند بعد از تامل رفع اشتباه میگردد

باشد و بادنجان بیوفائی اسم شجریست برگش شبیه به برگ کبر و رایحهٔ برگ آن با تندی و ثمرش بقدر نخود در
کوچک و با سفیدی غالب و سیاهی کمی و آن را تسبیح میکنند و منبت آن اکثر بقا بر بیت المقدس
و آن نواحی است و موسوم به شجرة التسبیح نامند در اول سیم گرم و خشک و مفتح سده و لطیف
و محلل و مقوی جگر علیل و اورام باطنی و مسکن بیخش که مغص گویند و تخمش در غلاف و بقدر دانهٔ کتان
و مایل بسبزی و خشکی و آب تازه و آب مطبوخ برگ و شاخ آن جهت دفع سموم هوام و سگ دیوانه
خصوص گزیدن سگ دیوانه عقرب و ضماد و شرب آن جهة اورام و جرب بالبن و عسر بول و فواق
و طلای آن جهت کلف و قطور عصارهٔ آن جهة بیاض چشم و ذرور برگش جهة جراحات تازه نافع و قدر
شربت از عصارهٔ تازهٔ آن هفت درم و از مطبوخ آن چهارده مثقالست اشنوخ بلغه بربری بمعنی آبا نامیمی
و آن نباتیست میان شجر و گیاه و شبیه به نی بند دار و مجوف و منبت آن سنگلاخ کنار آبها و کبیر و صغیر
میباشد و صغیرش بقدر یک شبر و زیاده و ساقش خشبی و بسطبری انگشت و از ساق آن شاخهای بسیار
مجتمع رو بیده و بند دار و چون کشیده شوند بندها از هم جدا شود و برگش مثل برگ زیتون و ثمرش
بقدر نخودی و سرخ و بعد از خشک شدن سیاه گردد و بیخش خشبی و صلب و مرکب القوی و در اول
سرد و در دوم خشک و قابض و مقوی اعضای باطنی و مانع نزلات و با شراب قابض جهة اسهال و
طبیخ آن جهة فتق و قیله و منع علل مثانه و گرده و مطبوخ آن با انجیر جهة سرفه و تنگی نفس نافع و چون خشک
آن را بجوشانند تا آب بنصف رسد و صاف نمایند از آن نیم رطل بنوشند جهة جگر و احشا و دل مفید و هرگاه
با آب انگور بجوشانند و هر روز تا یک رطل بنوشند جهة فربه کردن بدن لاغر و نیکوئی
رخسار و تنقیهٔ رحم و درورش جهة قطع نزف الدم جراحات و رویانیدن گوشت مؤثر

وقدر

وقدر شربتش تا یک درم است و صاحب تذکره منبت اشنوخ را منحصر در اندلس میداند [illegible] بیونانی
اسم نباتیست از نوع قیصوم و قدش کمتر از ذرعی و برگش باریک و پراکنده و قبهٔ آن مستدیر و سفید
و بعضی سرخ و بقدر فندقی و بر گرد قبه دایرهٔ زردی و بیخش باریک و منبت آن کوهها و جنگل و در شکافها
لیارو نامند و در بلاد روم و فرنگ جهت تاج از آن ترتیب میدهند گرم و لطیف و ملطف و مقطع اخلاط غلیظ
مدر بول و حیض و مانع ریختن مواد بمعده و نشف رطوبه آن با ماء العسل و محلل آنچه در معده و مثانه منجمد شده باشد و با آب
ممزوج با آب جهة قطع نزله مجرب دانسته اند و مستعمل از آن قبهٔ آن و گذاشتن در میان جامه مانع کرم زدن آن
و مضر معده و مصلحش آب به و قدر شربتش نیم [illegible] است [illegible] افنیقطس است و مؤلف جامع بغدادی
غیر آن دانسته ام الکلب شجریست بسیار بقدر ذرعی مایل بزردی و برگش شبیه به برگ لاغیه و با اندک خشونت و گلش
زرد و شبیه بگل لاغیه و به بو و منبت آن مزارع و در بلاد مصر بسیار است و عصارهٔ تازه از آن دو مثقال و برگ کوبیده
از آن ده درم جهة گزیدن سگ دیوانه و اقسام مار و عقرب مجرب دانسته اند و باید با روغن زیتون بنوشند امعا
جمع معا و آن روده حیوانات است از جمله اعضای عصبانی و قلیل الغذا و دیر هضم و در سیم سرد و خشک و مولد قولنج و مغص
جوارش عود و شراب و مطبوخ آن با گوشت و سرکه و زعفران و ادویهٔ حاره جهة معده که صفراوی و رقیق نزار متولد شود
نافعست امبرباریس بفارسی زرشک نامند و معروفست مطلق آن مراد دانه بیرون کرده است در دویم
سرد و خشک و با قوه قابضه و مقوی معده و جگر و دل و مانع ریختن مواد باعضا و قاطع صفرا و تشنگی و مسکن
حرارت معده و جگر و غلیان خون و با ادویهٔ حاره خوشبو مثل سنبل الطیب و امثال آن مفتح سده جگر و معده
جگر سرد و تر و سایر احشا و جهت اسهال که از سردی و ضعف جگر و احشا باشد و بجهة استسقا و با ادویهٔ حاره جهت
سپرز و [illegible] و با افسنتین جهة تقویهٔ هاضمه و آب آن مانع قی و غشیان و با زعفران جهة علاج جگر نافع و دوام شرب آن بتنهائی

و باد و به مناسبه جهت قرص انجاد اسهال که از ضعف احشا باشد نافع و ضماد در شقاق ادبر و اورام
حاره و شربت آن که اب در شب و اب سیب مساوی بوده باشد و ابلیمو نصف یکی و با شکر بقوام
اورند جهت دفع سموم قتاله و گزیدن افعی و خفقان و غشیان و ضعف اشتها مولف تذکره مجرب دانسته
و گوید چون اب ترنج و مروارید اضافه کنند در اکثر امراض قایم مقام تریاق فاروق است و در شب
مولد ریح و مصلح آن قرنفل و قابض طبع و مصلح آن شکر و شیر منها و قدر شربت از آن از اب آن با مثقال
و جرم آن تا پانزده مثقال و از دانه ان تا سه درم و بدلش مثل آن گل سرخ و دو ثلث آن صندل سفید است و عصاره
زرشک در اخبار قسم سیر و الطف و بدلش بوزن آن زرشک اسیر و ن کرده است و پوست بیخ زرشک در ادبر غیبس
مذکور شد و مولف جامع زغال را غیر مجراء دانسته و در خواص مثل زرشک بیان فرموده و طبق خیبر است
که قراقاط قریب الطبع با زرشک باشد و زغال قرانفیات و مذکور خواهد شد امونیاقن بیونانی اشقست
امبونس بالحرامست اباسون بیونانی حماماست امعاالارض خراطین است امروسیا عنقود
است و معرب آن را اینها با مثدا ام خلود نوعی از حلزون است بلغه مصر و آن دلنیس است امانمرون بیمرات
خربوزه بستانی است اماطیطس بیونانی شادنج است اسولیقون بیونانی ایارج است امعد الیا
بیونانی الوزاست امورعی بروی عکر الزیت است امغاسین بروی آنغوره است امرد د

الصبغ النفس

و اسم فارسی کبر است امله شار بهندی کوکر و فارسی است امبلیس بیونانی اسم نباتیست مابین
شجر و گیاه و در شوره زار و در مواضع افتاب رو میروید برگش مثل برگ عدس و شاخش بقدر شبری یا نیم شبری
باریک و گره دار و گلش سرخ مایل به بنفشی و بیبو و تخمش در غلاف رقیق و قسمی از آن کوچک برگ و شاخش
مرتفع نمیشود در اول گرم و در دوم خشک و مفتح و محلل و مدر بول و با قوه قابضه و تخم و بیخ و گلش جهت عرق النسا
ودرد

32

ورد و گرده بغایت مفید و با سکنجبین جهت صرع و فرزجه آن با روغن گل و شیر زن جهت صلابه رحم و ورم آن
بسیار نافع و ازوره برگش جهت زخمها و رویانیدن گوشت بوثر و قدر شربت برگش بار مثقال تا ده مثقالست
انغرابیونانی اسم نباتیست کوچکتر از درخت انار و برگش مثل برگ بادام و عریضتر و گلش شبیه به گلنار و
از آن بزرگتر و تخمش سفید و کوچک و چون خشک شود بوی شراب از آن آید و منبت آن کوههاست و
مخصوص بزمانیست معتدل و مفرح و در نشاط و ابکار قریب بشراب و بالخاصیه جهت رفع توحش و
جنون و تقویت حواس و ذهن بغایت مفید حتی آنکه چون حیوانات از بیخ و برگ و شاخ آن بخورد با غذا انس
آن میشود و ضماد برگ آن جهت منع زیادتی قروح خبیثه نافع و موثر است انغرا بلغه بربری اسم قریب شبیه به

الف العجل

بهی کاوو نباتیست مابین شجر و گیاه و رعی و برگش شبیه به برگ کاسنی و از آن ریزه تر و گلش بنفش و شبیه به بنفشه بوی
بنفش و از آن ریزه معتدل و با قوه محلله و مدر حیض و اشامیدن طبیخ برگ آن بالخاصیه جهت رفع سموم نافع و نطول
آن محلل صلابات و مسکن درد گزیدن هوام است الف العجل بیونانی اسم نباتیست که منبت آن ساحل بحر روم

اندروطالیس

و شبیه بانسان و بسیار سرخ و بی برگ و تخمش در غلافی مثل غلاف نخود و بیخ و تند و در مغرب کلخ و تلاحی و ملاح
نامند و ظاهرا نوعی از فاقلی باشد در اول سیم گرم و خشک و مدر بول و مفتح و محلل و تخم آن و طبیخ جهت استسقا مجرب
اطبا و جهت نقرس و سنگ مثانه و عسر بول و احتباس حیض و شربا و طلا و حلوبشا نافع و قدر شربت از تخمش یک مثقال
است با شراب و امثال آن و از طبیخش با شکر یا شراب یا سرکه تا ربع رطل انکیز مولف جامع الادویه امین الروم
گوید که آن گیاهیست منبتش حریم جبال گیلان و چون برروی آن نشسته اند انجوا با مند روز دیگر انجه قسم برآمده است
باز رات مشاهده کنند و انچه باده است بهان حالت میماند و منوه صفا و خاوانی مانند گرم و خشک است و ضماد
برگ خشک آن با آب کوکو و دیگر و زمین را زایل کند و تخم تران بغایت مورث نمود مردان و از باده مجرب

خشونت زبان و اندکی از آن با شراب منوم قوی بخورد که تا یک شبانه روز ... آن بیدار نشود و خوردن روغن
زیتون با آب گرم رفع خراب آن میکند و قدر شربتش تا دو درهم است اناغالس بیونانی اسم گیاهیست برگش شبیه
ببرگ [illegible] و مایل باستداره و شاخهای آن منبسط بر روی زمین و مربع و ثمرش مثل غلاف و دانهای آن بقدر
خشخاش و بسیار تند و تلخ و گل قسم ماده آن لاجوردی و قسم نر بغایت سرخ میباشد و در آخر دویم گرم و خشک
و جالی و جاذب و مجفف بلدغ و مفتح سده و نشانیدن آب آن و تخم آن جهت گزیدن افعی و ضماد کشی جهت بیرون
آوردن خار و پیکان از اعضا و منع زیاده شدن قروح خبیثه و جلای آثار و غرغره آب برگ قسم ماده آن
جهت تنقیه دماغ از بلغم و سعوط آن در طرف مخالف جهت درد دندان و اکتحال آن با عسل جهت قروح چشم و جلای
باصره و جرب و کمنه و سبل نافع و مورث سحج و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش
عرطنیثا است الکس التنفس نباتیست ربیعی شبیه بجرجیر و برگش با تشریف و گلش مثل تره تیزک زرد میشود و
برگهای سفید احاطه بر گل آن دارد و با حرکت آفتاب حرکت میکند و مثل شاهدانه با عدم حرکت هوا حرکت
مینماید و شاخش مربع و مایل بسیاهی و در حدود اطراف شام بسیار است و در مجاری آبها میروید و چون حیوان
شیردار از آن بخورد شیرش زیاد میشود و خوردن آن شیر باعث نشاط و سرور میگردد و در دویم گرم و در سیوم
معتدل و در فعل نایب مناب شراب صرف و مدر فضلات که عبارت از بول و شیر و خون حیض و عرق
باشد و مقوی حواس و طبیخ آن در ازاله هموم و تفریح مثل شرابست بدون مستی و خمار و اندکی از گلش [illegible]
[illegible] اثر بخشد و [illegible] مقوی حافظه و قطور عصاره آن جهت قلع بیاض چشم مفید و جهت [illegible]
[illegible] تخم آن با [illegible] با شیر گوسفند [illegible] شخص چند ساله است و مجرب دانسته اند و مفتح سده و زنگ [illegible]
[illegible] کنند و بدن را فربه سازد و در تریاقات [illegible] کرده اند و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] و اکثار [illegible] مورث درد

مفاصل

مفاصل و قدر شربتش تا پنج درهم و از عصاره آن و طبیخش تا شش درهم و بدلش آب انگور مطبوخ با [illegible] و
و زعفرانست و چون کوبیده آب آنرا با شکر شربت بسازند جهت مالیخولیا و سودا و سوداوی بغایت
نافعست انسان چرک گوشت آدمی مولد ریاح و کشنده [illegible] و ضماد آن جهت شقیقه نافع و استخوان
او مولد امراض مهلکه و مداومت آن مورث کوری و [illegible] و [illegible] استخوان پوسیده آن در منع زیادتی
اکله مجرب و نشانیدن استخوان سوخته او سه روز هر روز یک مثقال با مثل آن شکر جهت صرع و عرق النسا و مفاصل
بغایت آزموده است و آب دهن ناشتا کشنده کرم و هوامی که در گوش رفته باشد و تریاق گزیدن عقرب و رتیلا
و کشنده [illegible] جهت [illegible] آثار قروح و [illegible] بیاض چشم با سرکین عصفور جهت قطع ثآلیل و قوبا و تهیج
جهت قطع نفث الدم و اندمال جراحات و با عسل جهت کلف و جلاء آثار قرحه نافع و ضماد گندم مضوغ انسان
خصوصا که ناشتا باشد جهت نضج و تحلیل اورام و بستن دندان [illegible] بر بازوی چپ [illegible] درد دندان و جهت
دشوار زادن و دفع خوف [illegible] و زهره او [illegible] و خون حجامت و فصد [illegible] نقرس و مفاصل و عرق النسا
و نشانیدن آن مورث بلادت و خون حیض [illegible] مورث جذام و طلای آن [illegible] صعب
و حمول آن مانع حمل و بخور [illegible] حیض [illegible] رفع تب لرز مجرب دانسته اند و بول انسان خصوصا اطفال جهت
[illegible] کنند و جرب متقرح و حکه و قوبا و قروح خبیثه و عسر نفس و [illegible] بخور و [illegible] جهت یرقان و قطور آن جهت
بیاض عین و نمک منعقد از بول جهت رفع بیاض چشم مجرب و در [illegible] مثل شیر [illegible] و در [illegible] نقرس
طفل را که غذاهای لطیف داده باشند و خشک کنند نفوخ آن در حلق جهت خناق و ورم گلو و [illegible]
با عسل [illegible] مطلی آن جهت [illegible] و جراحات و التیام آن و رفع عفونت اعضا و نشانیدن یک مثقال آن
جهت یرقان و قطع اسهال [illegible] سمیت [illegible] زهردار و قولنج و حکه [illegible] با عسل و شراب جهت رفع [illegible]

هوام و او ویه قتاله و تبهای دایره و تشنجهای امتلائی بوشادر مصعد جهت دفع سموم مثل ده انکشته و
زیبق مصعد مجرب دانسته اند و سنون محرق آن جهت قطع تعفن بن دندان و آکله و نقصان لثه و رویانیدن
گوشت بن دندان مجربست و چون ده عدد ناخن ... سوزانیده با عسل بشخصی بیاشامانند آن شخص
در محبت صاحب ناخن بحد تعشق رسد و بعضی گفته اند که ناخن پا نیز همین خاصیت دارد و موی سوخته انسان با سرکه جهت منع رویدن
موی و استسقا و دفع سموم قتاله و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و دفع ربو و سهر و اکتحال آن جهت بیاض چشم و قطور
آن با روغن گل سرخ جهت درد دندان و درد گوش و ذرور آن جهت آکله و نزف الدم و تجفیف جراحات و منع زیادتی
زخمها و قروح خبیثه و سعفه مجربست و چون بول انسان را در ظرف مس با عسل بسایند و بجوشانند جهت بیاض چشم و ظفره نافع و
و عرق موی انسان که با کبریت بر آتش بچکانند و روغن مقطر کنند در صنعت نظیر دارد و در دستور ان شاء الله
مذکور میشود و ارسطو گوید شاید اینکه خصیه انسان را در آب ستّه باشد جهت صاحب تب و ورم جگر و وجع فواد نفع
عظیم دارد و چون طفلی را با سمومات بتدریج تغذیه کنند جمیع اجزا و نفخات آن قاتل گردد و هیچ حیوانی قابل آن سم نیست
و منی انسان جالی بهق و برص و کلف و خوردن آن مورث جذام است و مجرب دانسته اند
انوطیلون نباتیست با ثمر شبیه به نبات کدو و ابن تلمیذ گوید جهت جراحات تازه بغایت نافع و در حال
التیام دهد اندروطون شبیه است به برگ بید خشک شده و از آن عریضتر گرم و خشک و مفتح سده است و جهت
درد مفاصل نافعست انبج هندی نبه نامند ثمر درختی است هندی بقدر درخت گردکان و ثمر بعضی مثل ...
سبز و از اول تکوّن تا رسیدن سبز و بعد از رسیدن زرد میشود و بعضی را ثمر مثل سیب و نارس آن با عفوصه اند کی
ترشی و چون برسد سرخ و ترشی و شیرین گردد و در انتهای زرد و شیرین شود و هر دو قسم آن خوشبو میباشد در دویم گرم و در
سیم خشک گویند غیر رسیده آن در اول سرد است غاسل اخلاط لزجه و مقوی نفخ ... و مسکن ...
سم

و منع خفقان و درد سر بارد و رفع بواسیر و تقویه مری و ترشی آن جهت قطع طحال و برانگیختن اشتها و ریزانیدن
سنگ گرده و مثانه و دانه آن جهت سفید کردن دندان و خاکستر چوب آن جهت نزف الدم و طلای شاخ و
برگ آن جهت دراز کردن و سیاه داشتن مو نافع و گویند مضعف جگر است و مصلحش مویز انجبار نباتیست برگش
شبیه به برگ رطبه و باندک زغبی مثل غبار و شاخهای آن قویتر از رطبه و مایل بسرخی و بقدر قامتی و در اکثر بر طلیق(?)
متشبک میشود و بیشه در نزدیکان باشد و گلش سرخ و بعد از ریختن گل غلافهای کوچک از آن بهم میرسد و در
آن تخمهای ریزه است و بیخش مخشبی و سرخ و مستعمل از آن عصاره بیخ تازه آن و ریشهای باریک است انجبار را
گویند در سیم سرد و خشک و قاطع خون جمیع اعضا خصوصا از سینه و بواسیر و حابس اسهال مزمنه و نزلات و مسکن قی و مقوی
امعاء و اعضا و جهت تسکین التهاب صفرا و غلیان خون و ضعف اشتها و بول الدم تازه و مزمن و دفع سموم و انفتاح افواه
عروق مقعد و سل تازه و کهنه حتی بول را مانع و ضماد آن و آشامیدن آن جهت سحج و اسهال کبدی و تسکین اعضا که فتیله
عضل و فسخ و امثال آن و وزر و ریش جهت رویانیدن گوشت و قطع نزف الدم زخمها بغایت نافع و قدر شربتش مثقال و از
عصاره آن یکدرم و از برگ و بیخ پنجدرم و مضر سرد و دین و مصلحش زنجبیل و بدلش مثل آن زرشک و ربع آن گل ارمنی است
انجدان بفارسی انگدان و بلغت اهل مصر کواکبر نامند تخم نباتیست ساقش مجوف و سطبر بلند تر از قامتی و برگش شبیه به برگ
کلم و از آن بزرگتر و گلش چتری مثل شبت و سفید و ثمرش بعد از رسیدن سفید و مدور و پهن شبیه به درهم و بسیار خوشبو
و ساقش را بترکی بالدرغان و بیخش را بعربی محروث و صمغ آنرا حلتیت الطیب نامند و قسمی از آن اثمرش سیاه و بدبو و ترش
مثل صفحه سوخته پر سوراخ و ساقش ضعیفتر از قسم سفید و صمغ او حلتیت منتن و بفارسی انگوزه و گیاه آنرا کماه نامند
و سفیدش بهتر از سیاه و در دویم گرم و خشک و سیاه آن در سیم مدر بول و حیض و شیر و منضج کرده و ورود و ملطف اغذیه
و محرک باه و مقوی معده و مقطع بلغم و محلل ریاح و جهت عسر بول بلغمی و برانگیختن اشتها و تقویه هاضمه و دفع ضرر اغذیه غلیظه و سده

بر بود و ...

سپرز و سکنجبین آن با مفتح جهت تب ربع مجرب و بدستور جهت تب بلغمی و تبهای مرکبه بغایت مؤثر و با ادویه مسهله اخلاط
غلیظ و جهت درد سینه و سرفه و عرق النسا و مفاصل و استسقا و یرقان و رفع فواق صبی نوشیدن آن مجرب و با شراب در اخراج
جنین قوی الاثر و ضماد آن با موم روغن جهت خنازیر و جراحات و عرق النسا و امثال آن و با روغن زیتون جهت کهنه تحت العین
و طلای مطبوخ آن با سرکه و پوست انار جهت بواسیر و زهر و برگ آن جهت آکله نافع و مضر مثانه و مصلحش تخم خربزه و مضر امعا
و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش محروث بوزن آن و دو دانگ حلتیت و گویند بوزنش زوفا و این اصح است
و مضر محرورین و مصلحش شربت انار و سکنجبین و قرص آن که از ساق و بیخ آن با سرکه ترتیب داده باشند بسیار گرم و خشک و جالی معده
و قاطع اخلاط غلیظه و جهت برودت و رطوبت معده و تب ربع و سقوط اشتها و اختلاف هضم اغذیه نافع و محلل اخلاط و مورث تشنگی
و التهاب و مصلحش کاهو و سرکه و بدلش ترشی اسفندان و بیخ آن در انفعال قوی تر از سایر اجزای او و طلای آن محلل
اورام و مانع زیاده شدن خنازیر و ملحم زخمها و قدر شربتش نیم مثقال و گویند مضر شش است و مصلحش عسل و صاحب جامع
افعال گوید که زن چون بعد از حیض بلا فاصله هر روز یک درم از انجدان بنوشد تا یک هفته هرگز آبستن نشود و تخصیص نداده که
از نوع سفید باشد یا سیاه. انیسون بفارسی بادیان رومی گویند و آن تخم نباتیست بلندتر از ذرعی و ساقش مربع و برگش
باریک و خوشبو و گلش مایل بسفیدی و زردی و تخمش در غلاف لطیف طینا و از بزر رازیانه کوچکتر و سبز مایل بسفیدی و
زردی در آخر دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و شیر و عرق و محلل ریاح معده و سایر اعضا و منبه و قابض
پرشنه کردن آن و مقوی کرده و مفتح سده جگر و سپرز و جلای ... جهت صداع بارد و شقیقه ... سینه و سرفه و
ضیق النفس و اعیا و استسقا و حصاة و تب بلغمی و سوء القنیه و قطع سیلان رحم و ازاله فضول با قوه تریاقیه و بخور آن جهت درد
سر و نزلات بارده و اخراج جنین و مشیمه و سنون آن جهت جلای دندان خصوصا محرق آن در رفع بوی دهان و اکتحال آن را
جهت سبل کهنه مجرب دانسته اند و قطور روغن گل که انیسون در آن جوشانیده باشند جهت کری و ثقل سامعه و خائیدن آن

جهت خفقان و طلای مطبوخ آن در سرکه جهت تحلیل اورام و کشتن قمل و طبیخ آن با شکر جهت رفع زردی رخسار و چون
زاییده نافع و مضر امعا و مصلحش رازیانه و مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از دو درم تا پنج درم و بدلش
تخم شبت و ربع آن رازیانه و در تقویه باه مثل آن. انجره است انجره لغة فارسی است معرب قریص و بلغة المرز
گزنه و بترکی گجیت کن نامند نباتیست برگش پرزیف و انبوه و با خارهای بسیار ریزه و خارهای ساقش اطول و چون
ملاصق جلد شود باعث حمره جلد ~~و سوزش باعث~~ حمره جلد و سوزش و خارش گردد و گلش زرد و تخمش براق و نرم و مایل
بپهنی و تیره رنگ و از رازیانه کوچکتر و مراد از انجره مطلقا تخم آنست در اول سیم گرم و خشک و ملطف اخلاط
لزجه و جاذب و مفتح عضلا و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مبهی و منقی سینه و شش و معده و مفتح فم رحم و سده جگر
و سپرز و محلل و گذاشتن برگ کوبیده آن در بینی قاطع رعاف و حمول آن در رحم ... بغایت مدر حیض و ضماد
برگ تازه آن جهت برآمدگی رحم و تحلیل و بسته و گشودن دمل و قطع ثالیل خصوصا با عسل و جهت التوای عصب و با نمک جهت
جراحات سگ دیوانه گزیده و با قیروطی جهت ورم سپرز و پخته آن با روغن زیتون جهت ورم جراحات و ورم پشت گوش
و طبیخش با ماء الشعیر جهت تنقیه شش و سینه و تخمش جهت ربو و آلات تنفس و استسقا و با عسل کرده و سپرز و اخراج مائیه صفرا و بلغم لزج
و با سکنجبین جهت درد سپرز و درد پهلو و درد گرده و مسکن اوجاع ... حال و طبیخ آن با اصل السوس جهت تنقیه مثانه
از جرب و آشامیدن آن با تخم کرفس و شیر گوسفند بغایت مهیج باه و با شراب مسهل باعتدال بلغم و قسیله آن
با عسل بدستور مسهل است و ضماد آن بدستور برگش محلل ورمها و با مرهم جهت آکله و قروح و سرطان و با عسل جهت بزرگ
کردن قضیب مجرب دانسته اند و طلای آن با عسل بر قضیب و کنج ران محرک باه و مضر گرده و امعا و مصلحش صمغ عربی
و کثیرا و مضر معقده و مصلحش عناب و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش قردمانا یا حرف و مضغ عصاره آن محلل ورم لهاة و
ورم و تخم و برگش مجفف زخمها و آکله و سرطان ... و ... انزروت ... و قدر ... مانند

صمغ درخت غار زردار است بقدر پنج و ربع و برکش شبیه به برگ مورد و درخت کنند روشن آن بلاد فارس و کرمان

و سرخ و سفید مایل بزردی میباشد بهترین آن قسم اخیر است که در بالید مثل کند صغار و زود شکستن و در طعمش تلخی

باشد در آخر دویم گرم و در اول دویم خشک و مجفف بلذع و بغیر مسهلات بلغم غلیظ و بالعرض مسهل صفرا

و محلل ریاح غلیظه و مفتح سده و مسقط جنین و کرم معده و امعا و جهة مفاصل و ورک و عرق النسا و بالخاصیه نافع و جاذب

بلغم غلیظ از عمق بدن است خصوصا با هلیله و تربد و کشنیز و امثال آن و در سمن مهزول بغایت موثر چون بخورد سم ابرا

قراد حجر البقر که عوام اندر را گویند و ده درم با چیل مخلوط کرده چهار حصه کنند و چهار روز بعد از حمام و بعد از

خوردن چیزی بعد در زرده و تخم نیم برشت بنوشند باعث تسمین عجیب گردد و بغدادی گویند زنان مصر از روت را

در آب بجوشانند تا نصف و رخسار سنده بجهة تسمین تا ده درم از آن می‌نوشند و گویند بخور هم سابیده آن سبب

تسدید مسام و حبس سیلان آن باعث کشنده است خصوصا با طلق محلول و از اسرار مکمونه شمرده و مصلحش صمغ عربی و روغن

بادام است هرگاه منفردا استعمال نمایند باید که روغن ده چندان آن باشد و قدر شربتش منفردا از نیم مثقال تا دو مثقال

و دیگر با سایر مسهلات یک مثقال و بدلش نیم وزن آن جدبر است و استعمال آن در خارج جهة النیام و زایل کردن گوشت زیاده

و پاک کردن چرک زخمها و قطع سیلان خون و حفر آثار جدری و بالطرون جهة ورم شبیه بخنازیر که در حلق بهم رسد و با عسل

سرشته و بفتیله آلوده در گوش کنند کشتن جهة پاک کردن چرک گوشت بسیار مفید و اکتحال آن خصوصا بعد از آنکه در شیر

الاغ یا دختران پرورده کرده باشند جهة رمد و چسبیدن پلک چشم و رفع نزلات و جرب و سلاق مفید است و چون

با مرواید و مرجان سحق کنند و شکر بالتویه بنوشند رفع جهة از الله بیاض چشم مولف تذکره مجرب دانسته انفحه بفارسی

پنیر مایه گویند و از هر حیوانی در ذکر آن حیوان مذکور میشود مجموع آن تا درجه سیم گرم و خشک و ملطف و محلل و با قوه تریاقیه

و منجمد کننده که از اب و زائل کننده منجمد مثل خون و شیر که در معده و اعضا منجمد شده باشد و مانع ودفع جالس اسهال مزمن

دیگر

و بیخ و نزف الدم و نفث الدم و سیلان رحم و دافع خناق و حبس بول در شکم در روده و با سرکه محلل خون بسته در معده اند

مجرب دانسته اند و پنیر مایه عرکور و برکوهی و آهو و شتر که سفید و قبل بقدر نخود در نیابت مسهل انداسته جدوار

اند نسی است بلغه انجانج و رخی است صلب و قسمی از آن سیاه و کثیر الفروع و بزرگ بقدر بیخ کولان و فروع آن شبیه به

ریشه قنطافلن و سعوش سرخ و طعمش مثل طعم دارشیشعان و برگش مایل بسرخی شبیه به برگ عنب الثعلب و انبوه و قسمی سفید و برگش

مثل برگ سنا مایل بزردی و خشونه و طعمش شیرین و رایحه برگ آن اندک تند و با عطریه و منبت آن اکثر بلاد اندلس و چین و نیست

و سفید آن در آخر دویم گرم و خشک و در رفع سم هوام ضعیفتر از قسم سیاه و مستعمل از آن برگ او است و جهة تحلیل ریاح

و تسکین دردهای باطنی نافع و قدر شربتش تا دو درم و بخش کننده حیوانات غیر انسان و محرک باه و سیاه آن در آخر سیم گرم و خشک

و مثل جدوار تریاق سموم و از آن ضعیفتر و مسهل و مسخن معده و جگر و محلل مواد بلغمی و پخته آن در شراب قاطع بواسیر و حمول آن مقوی رحم

و محلل ورم آن و ورم سایر اعضا و تدهین بروغن آن موجب درازی موی بغایت موثر و مورث خناق و کرب و مجفف

رطوبات و مصلحش روغن کنجد و شیر بز و قدر شربتش یک قیراط و بغدادی گوید در صحرای آن گیاهی سرو مانند که چون گوسفند بخورد

بمیرد و مثل آن باشد و از خوردن گیاه اثر رفع سمیت آن میشود و بلغه و بلغه انجاان گیاه را اطراره گویند و مولف تذکره گوید

گیاه اندک کشنده حیوانات است انیب باد نجاست البقر و یا اسم رومی بلادر است الجدان رومی سیالیوس است

و گویند کاشمت اندر اسیو لنبجور الاکراد است اذن و صارون و اندروسیلون بیونانی اسم فاشرا است و مولف جامع

تمی اندروصارون را بلغه یونانی اسم لسان العصافیر میداند اناغورس بلغه رومی اناغلیس بیونانی اذان الفار است اناغالس است

انفو انغون مریحه است انجات اسم اقسام مرباست مثل زنجبیل پرورده و آمله و غیرها انفاقیس سرو کوهی است

الحبل خطمی است انو دیا عصاره قثاء الحمار است انارکیوع حسی شیشب انو میا شقایق النعمان اندیعیا

بیونانی و انطونیا برومی کاشنی بستانیست انقلیمن بیونانی بهار و آن نوعی از اقحوان است انا لیقی الخره است

الحره اسود احشیشه الزجاج حب السوب الملک و السوب الراعی نوعی از ابرونت الخوج عود دشت اندر رومی هوفار یقونست و بهو شامی اندر رونیا کویند انس بعربی اسطوخودوس است اناکیر اسم بطی المغاس است اندر اسوس بیونانی اسم اشست الخطیان جلنار است انفاق روغن زیتون با بسپاست الجرک مریکوشست الجیده فراسیونست اسوس ماخواه است اتا ناموریحت الفون ورد منتی و یونانی دریاست انبار یقون خنثی است انبالس لوقا یونانی فاتر است انبالس مالیا فارسی سبلی است و انجبا و انقلیا و انجوسا و انیسا و نوس البوخلا است انفاقیون اب غوره است اناطیطس یونانی انکشت است ابرون نوح است انجیر بفارسی تین است انکور بفارسی عنب است انار بفارسی رمانست اناریحه بلوط از بدران قسم از جزا است انواق رخه است انجیر بغدادی بارزوقع مالی است و در مصر انرد انجیر فرنک میکویند انقود اسم فارسی و بتر که لخام است انار دان بفارسی حب الرمانست اناد دانه دشتی بفارسی حب القلقلت الحلک بفارسی اسم وانح ابروجیت اندرزا اسم فارسی حجر البهر است انکبین بفارسی عسلست امبلی هندی اسم تمر هندیست انکوزه بفارسی حلتیت منتن است انده اسم هندی بیض است اندران بهندی اسم حنظل است انولا هندی اسم آمله است اندرجو بهندی لسان العصافیر است اقونر اسم جنس مرضا بیست و کویند مراد از آن نوع کبیر است مجموع آن در دوم کرم و تا اخر سیم تر و سمی و غلیظ [illegible] و مرده جرب [illegible] باه و هرکاه با ادویه حاره بپزند بهتر است د الکامه و اب ان صحیح است و طلای با سوسرآن جهة ورم متعدد از بوده است و به آن جهة صلابات و شقاق متعدد و جلد و تقشیر جلد و داء الثعلب و جهة [illegible] ادنب نافع که در کرش رفته باشد و بار دبا قفا جهة ورم بستان مالح صبی سفید و زرده تخم آن جهة افزونی عقل و قطور آن با روغن زیتون نیکرم در رحم جهة رفع احتباس حیض نافع و کوشت آن که مهترا الحه باشند جهة النسیان فوق

و ابا ایاد [illegible]

و زیاده شدن به کرده و ریزانیدن سنک کرده و مثانه مؤثر و مولف جامع الادویه که [illegible] کوید ازاجوق با آب نمک بپوشند جهة درد شانه و حصاة بسیار نافع است و پوست تخم آن سحوق جهة اسهال و موی بیرون ادویه و بیضه و زبل آن جهة سرفه خشک مفید است اوتوما بیونانی بمعنی عظم الاجنه است و آن نوعی از البو علکاست که هوجیوه کویند و برکش دراز و باریکتر و نرم تر از برک هوجیوه و بیکل و بی ساق و به ثمر و مایل السیاهی بغایت کرم و تند و تلخ و با سمیت و خوردن آن خطرناک و طلای آن محلل مواد غلیظه و کویند ثمن درهم آن جهة عسر ولادت نافعست اوقیلیوس بیونانی بمعنی حدقه است جهة کل آن شبیه به نرکس و بسیار کوچک و انبوه و بنفش و اندرون زرد و برکش شبیه به برک کندنا و ساقش بقدر شبری و بطبری انکشت و نورانی مثل شمع و تخمش شبیه به بیار نرکس و کویند در شام و مصر بسیار است و در شب میدرخشد در اول سرد و در سیوست و رطوبه معتدل و تخمش در حرارت معتدل و در سیم خشک و جهة اسهال مزمن کویند مجرب است و جهة یرقان زرد و سیاه نافع و قدر شربتش ده درهم و نیم آن در آخر دویم سرد و در اول خشک و مدر بول و حابس اسهال و جهة سموم و کزیدن رتیلا و ضماد کش با شراب جهة منع رویانیدن موی که قبل از بلوغ طلا کنند مؤثر و قدر شربتش تا سه درهم و مضر کرده و مصلحش کثیرا و کویند عسل است اوسپید اسم فارسی نوعی از نیلوفر هندیست در سیم کرم و خشک و محلل ریاح و مواد بارده و قدر شربتش نیم درهم و بدلش بیخ لفاحست اوقیموندس بیونانی اسم نباتیست شبیه به بادروج و شاخهاش اکثر بقدر شبری و مرغب و مایل به تیرکی و تخمش شبیه به شونیز و سیاه و در غلافی مثل غلاف بزرالبنج و مستعمل بیخ است در دویم کرم و خشک و ملطف و مجفف بلدغ و یکدرهم تا دو درهم آن جهة نهش افعی و هوام با شراب نافع و یکدرم از آن با مرصاف و فلفل جهة عرق النسا مجرب دانسته اند اولوما لی بیونانی شراب و عسل است که شراب و عسل با هم بجوشانند تا بقوام آید یا عسل را با آب انکور بجوشانند در جلاء و تحلیل و انضاج قوی تر است و هر چند کهنه

یکدرهم و تخمش سر درد و دوار خاص و طبع و تهیه و وسیر و [illegible] سفر مثانه و مصلح [illegible] تخمش [illegible]

شود تلیین آن اکثر و گردد گرم و خشک است و مفتح و محلل و ملین طبع و مدر است و بعد از طعمه نباید استعمال نمود که
قاطع اشتها و مورث انقلاب معده میگردد او نیا بیونانی اسم عصاره نباتیست منبت آن بوادی عرب
قریب بمصر برگش قریب به برگ تره تیز که بر سوراخ که گویا کرم زده و گلش آبی و ریزنده و گلش زرد و برگ شبیه بقصبا
بیکل با مبا کرم و تند و جهت ظلمه چشم و سقیه آن و سلاق و دمعه بغایت نافع دانسته اند و بعضی اختلاف نموده اند و عصاره
خشخاش و غیر آن دانسته اند و مؤلف تذکره تصریح بعصاره مذکور نموده او هالیوس ابو خلسا است او قیمن سونانی
بادروج است او دهالیون بیونانی کرفس جبلیست چه او دا بمعنی جبل و سالیون کرفس است او زر بیونانی اسم آسست
او زرمالی سونانی اسم ماء العسل است او ماریا سونانی عصاره قثاء الحمار است او کسومالی بیونانی سکنجبین عسلی است
او ماج برگ اطریه ای ترشی گویند او دمالی سونانی دهن عسلی است و عسل داود گویند و آن روغنی است غلیظ
و با اندک شیرینی و از ساق درخت حاصل میشود و هر چند کهنه گردد بهتر است و آن الوبالست و کهنه شده گرم و تر
و جهت جرب رطب و درد مفاصل و تاریکی چشم نافع و بیست درهم آن باب مسهل قوی بلغم خامست و مورث سبات
و سستی بدنست و مادام که عمل آن تمام نشود نباید بخواب رفت او سیانس بسونانی الحوا است او ما سالیون بسونانی فره المیلی
است او ریرا بیونانی ارزست او تو بیونانی خمر است او ماریقا بیونانی داذی رومیست او قطاریقن غافث است
او رن نوف الصغیر است او ریغاس صعتر است او زربایاری سونانی فلفل الماست او ارن بیونانی لحض الطیور
است او فیلس بیونانی فرخ خشک است او غلش بیونانی لسان الحمل است او ماتانیا بیونانی شش است
او زرحورس بیونانی رسول است او یوفردس بیونانی کرم العنب است او جا بلو بنگابن درخت غربست او هیره
بهندی راسل است او ت بهندی ارل است او نعیس سونانی اظفار الطیب است او جی بلوغ مازندرانی حشیشة
العلق است او کنگلیک بترکی اسم وجبت است او زالک بترکی حرمست او تلکو بترکی اسم رمج است و بیکه بترکی

الحرام

38

اسم ریباس است او رس بهندی اسم تجبت الملیح الهلیلج صغیر هلیله زرد است بهترین آن بالیده زرد مایل
بسرخی با ملاسه در اخر اول سرد و در دوم خشک و مسهل بعضی صفرا و بلغم رقیق و مقوی دماغ و معده و مفتح سده و مطبوخ و
منقوع آن بهتر از جرم است و جرم آن و سایر هلیلجات محدث قولنج اند بسبب دفع رقیق و باقی ماندن غلیظ و مجموع آن بغیر
حواس و خفقان و صداع و غثیان و جذام و حمیات مرکبه و درد سر و استسقا و بواسیر و ریاح آن و منع صعود
بخار بدماغ و تصفیه رنگ رخسار و اطفاء نایره سودا که از احتراق صفرا باشد نافع و بعضی در حمیات منع کرده اند و منقول
حقنت مگر اینکه خلط غلیظ با صفرا و بلغم رقیق نبوده باشد و بدستور در حقنها منع نموده اند و در شرح اسباب در قواعد کلیه
علاج سرسام صفراوی مذکور است که هلیله در حقنه ان باید کرد و منقول پسندیده است و حقیر در حقنه اسهال که ... نشده
و نهایت وجع امعا بوده مکرر کرده و باعث رفع علت شده و استدلال مانع بسبب عصر آن صورتی ندارد چه حقنه را اثر
در تنقیه است نه سام که باعث انضمام و بقای مواد غلیظه گردد خصوصا که با ادویه ملینه و مفتحه و جاذبه اضعاف آن
باشد و عصاره خشک آن قوی الفعل و قلیل المقدار است و در دستورات مذکور میشود و ذرور هلیله زرد جهت دمعه
و تخفیف رطوبات و حده بصر نافع خصوصا هر گاه در خمیر گرفته بسوزانند و بدستور قطور آب خیسانیده آن همین نافع
دار د سنون آن و دانه آن جهت تقویه لثه و خون بن دندان و رویانیدن گوشت آن مفید و مضر سفل و مصلحش عناب
و سپستان و مصلح قبض لازم عصر آن روغن بادام و قند و ترنجبین و قدر شربت از جرمش با نجدرم و در مطبوخات و منقوع
از ۷ تا ۱۰ ام و بدلش در غیر اسهال پوست انار و گویند عفص و از خواص مجربه او است سرعت کردن معادن خصوصا
حدید را اهلیلج هندی و اسود نیز نامند بفارسی هلیله سیاه است و آن بیدانه و بقدر مویز سیاه و صلب است در دوم
خشک و در وسط اول سرد و مسهل سودا و منقی خون و روح از خلط سودا و رجهة بواسیر و تقویه احشا و درد سر و رطوبة
معده و جذام و بهق و اداء آن جهت اسهال مفید و نگاهداشتن آن همیشه در دهان باعث سیاهی موی و تقویه آن و تقویه لثه

بغایت موثر و گویند مضر جگر است و مصلحش عسل و قدر شربتش از جرمش تا دو مثقال و از مطبوخ تا هفت [illegible] و بدلش هلیله کابلی و در
قبض نصف وزنش عفص و خمس آن تخم سورو است هلیلج کابلی بهترین آن بالیده و سیاه مایل بزردیست در برودة
معتدل و در اول خشک و بعضی اگرچه گرم باعتدال میدانند و مسهل بلغم و سودا و صفرای مخلوط باخلاط و مدر بول و بهترین
اقسام هلیله و در افعال قوی‌تر از هلیله زرد و سیاه و مجموع خواص در هلیله زرد مذکور شد و گویند چون یکسال مداومت بخورند
[illegible] موی سفید سیاه شود و بعضی این خاصیت مخصوص هلیله هندی و بعضی مخصوص هلیله پرورده کابلی دانسته‌اند و با لحیه جهت
رفع ضرر ابهاء و بسیار خوردن آب با قوی و دانه هلیله مدر بول است و روغن تخم محرق آن جهت قطع خون بواسیر و نفث الدم و نزف الدم
و در مطبوخ تا هفت [illegible]
اعضا و تقویت دندان و لثه مجرب و قدر شربتش از جرمش الی تا سه [illegible] و بدلش هلیله سیاه است و مربای آن که زیاده از یکسال بر آن
بگذرد شبیه باشد بتقویت معده و دماغ و مفتح سده بلغمی و مقوی جگر و حواس است هلیلج چینی از صنف کابلی است زرد مایل بسبزی و سیاهی
و کوچک و دانه درشت و کم گوشت و مایل بتدویر و ضعیف الفعل بحدی که با وجود سایر هلیلجات استعمال نباید نمود هلیم
بهندی حلوا است با هال از جمله اغذیه است و آن مرق گوشت و بقول مطبوخه است که صاف کرده باشامند و بعضی
گوشت در حین طبخ داخل کنند و خواص آن تابع نوع بقول و امثال آنست هموتیون بیونانی سفید جست [illegible] ابوطالب بیونانی
بمعنی عشبه مکرمه مقدسه است و در مصر بیتونیه نامند نباتیست زیاده بر ذرعی و شاخهایش پر گره و ساقش باریک و برگش از تمام [illegible]
و از برگ بلوط باریکتر و کوچکتر و اطراف آن بریده و بیخش باریک و دراز و گلش زرد و چون بر صفحه مس طرح کنند برنگ نقره
گردد بلاغوص [illegible] آخر دویم گرم و خشک و گویند معتدلست مجفف و مفتح و جهت تحلیل ریاح و درد دندان و بثور آن دهان [illegible]
و استسقا و با شراب جهت یرقان و سپرز و بخورش سقط جنین و ضمادش و شرب برگ و بیخش جهت نهش هوام و طلای برگش جهت
اورام حاره و قروح و آشامیدن گره اصل جهت تب یومی و گره ثانی جهت تب بلغمی و ثالث جهت غب و رابع جهت ربع
گویند مجربست و تعلیق این نبات را اهل روم و فرنگ موجب اکرام و اعزاز دانسته‌اند و قدر شربتش از یکمثقال تا دو مثقال و

مضر

و هلیله سیاه را [illegible]

مضر سفل و مصلح آن کثیرا [illegible] است [illegible] بیونانی نباتیست برگش شبیه ببرگ آس تری و در اصل برگ آن چیزی [illegible] مایل
شبیه بخیوط تا تاک رسته و شکوفه آن بر سر آن خیوط میباشد و طعمش بسیار قابض در دویم سرد و در سیم خشک و قاطع نزف
الدم و اسهال و قروح امعا و حابس حیض و بخورش سرد و تر و قابض‌تر و قاطع نزف الدم همه اعضا در همه وقت قدر شربتش
تا دو مثقال است ابیغون بیونانی و بعضی هندی دانسته و آن چیزیست شبیه بصمغ که بر صدف فرفیر جمع شده خشک میگردد و رنگش
مثل سرمه و مستعمل صباغان است مبرد و با تحلیل و جهت ورم حار و قروح خبیثه نافعست ابریغارون بیونانی بمعنی
الشیخ فی الربیع است و آن نباتیست ساقش قریب بذرعی مایل بسرخی و برگش شبیه ببرگ تره تیزک و بسیار کوچکتر از آن و
گلش مایل ببنفشی و انبوه و در آخر شبیه بسیب و در وسط گلش چیزی بیاری که موی رسته را است غیر منحنی و در بهار سفید میشود و منبتش
نهرهای خراب و زمین شوره است و در بیخ آن نفعی نیست و بسیار سرد و با اندک تحلیل و خوردن تازه آن در رفع
سوزش خناق و در فعل مثل قطور و ضمادش جهت ورم خصیه و معده و با کندر جهت جراحت عصب و سایر اعضا قسمت
ایرسا بیونانی بمعنی قوس قزح است و مراد از آن بیخ سوسن کبود بریست چه سوسن کبود در رنگش مرکب از
سفیدی و زردی و بنفشی است و بیخ سوسن بری [illegible] و دراز بقدر انگشت و پر گره است در دویم گرم و خشک آن کمتر و ملطف
و منضج و مسهل اخلاط صفرا و بلغم غلیظ و مدر حیض و [illegible] جهت سینه و ریه و مغص و درد جگر و سپرز و لرزه که از برودة باشد و عسر النفس
و ربو و [illegible] و احتباس حیض [illegible] استسقا و یرقان و بواسیر و عرق النسا و امراض رحم و با سرکه جهت گزیدن هوام و ورم و سده
سپرز و با شراب جهت پاره شدن عضل و با شراب جهت [illegible] کنند و ضمادش که پخته باشند جهت درد رحم و صلابت
انضمام فم رحم و اورام صلبه و [illegible] با سرکه جهت [illegible] و با روغن [illegible] سفید جهت کلف و قروح آتش
با عسل جهت اخراج جنین [illegible] گوشت بر استخوان و التیام زخمهای [illegible] و بد بو [illegible] با عسل
جهت پاک کردن [illegible] جهت صلابت معده و رحم و امراض بارده آن و قطور طبیخ آن با سرکه جهت نزلات و دوی

[illegible]

کوش و مضمضه آن جهت درد دندان امتلاء و روغن آن جهت کشودن افواه عروق بواسیر و شاهسپرم آن جهت رفع قطع

و نبخ و کشیر و کتیرا و قیراان سهل تری و غرغره ان ها ماء العسل جهت خشونت قصبه ریه مفید و بدلش دهن الغار و بدل اپرسالد

اسهال ها و صفرت و بدلش ها از زیون با بیست مثقال شنرتر و قدر شربتش تا دو مثقال و گویند مصلحش است و مصلحش

اید ها میر سوما و جیر است شبیه بشم و مایل سبزی و بر ساق و شاخهای درخت جنگل متکون میشود و در بکار بردن ارخ

مانند سرد و خشک جهت اسهال مجرب و باذر و محرق و غیر محرق آن جهت نزف الدم جراحات تازه و کهنه و محرقش جهت قروح

عفنات مؤثر و قدر شربتش از دو آن تا سه آن است ایل بفارسی گاو کوهی گویند و انواع میباشد نوعی زرد رنگ و قوی هیکل

و در شبهای گرم دسیر میباشد بقرالوحش مانند و بفارسی گوزن گویند بهترین انواع است و نوعی در دامن کوهها که درختان

باشد میباشد و در جثه از آهو بزرگتر و در زمستان موی آن مایل بسیاهی و در فصل گرما سرخ میشود و بید نباله است و عل مانند و در

سگهای دشت گاو دو بر کاهو بر گویند و نوعی که در کوههای سیر میباشد بقر جبلی مانند و همه آن اهر سالی دو یا بیشتر شاخ می اندازند

و قوی تر از او آن دو ... نرو نهایت طویل العمر میباشند و گویند که بعد از هر صد سال شاخ دیگر در آن بهم میرسد و بعد شاخ

عمر آن معلوم میشود والله اعلم از جد حضیر نقل نموده که او صاحب هفت شاخ را دیده و از خواص ایل است که مار را بنفس از سوراخ

بیرون آورده بخورد و در خواص تفاوت از هم ندارند و گوشت اقسام او غلیظ و مولد سودا و سریع الهضم و مدر بول و

مقوی باه و مبرد وین و دنباله همه انواع آن از جمله سموم و گوشت آنچه در هوای گرم و بعد از دو دانیدن بسیار رو بج کرده باشند با

سمیت است و مصلح گوشت آن نهایت طبخ اوست با روغن و رشته سیدن شراب و ماء العسل بعد از آن و شاخ سوخته آن

بلکه آب با کشک گرم اکر مطلع ضرر آنست بنا بر جهت نفث الدم و قرحه امعاء و قطع خون و اسهال مزمن و قولنج صعب و یرقان

و درد مثانه و بیرون ... سیلان رحم نافع و چون ریزه کرده در کوزه سفالی کرده در تون حمام بسوزانند تا سفید شود و با سرکه

بر بهق طلا کنند و در آفتاب بنشینند بهق را زایل کنند و با روغن جهت شقاق نافع و هرگاه مثل اقاقیا استعمال کنند جهت تقویت

باهره

ونوعی که در کوههای کشمیر میباشد از و عل بزرگتر و دنباله دار است و مجوز گویند

40

باهره و منع سیلان مواد و تقویه قرحه چشم مفید و سنون آن جهت تقویه و جلاء دندان و قلاع نافع و مؤثر و طلای آن بر عانه

و پستان مدر حیض و تعلیق شاخ و پوست و قضیب و خصیه آن هر یک جهت منع گزیدن هوام و مار مجرب و بتمثال آن

خون برشته آن جهت اسهال مزمن و قرحه امعاء و طلای زهره سوخته آن با شراب بر ذکر و کنج ران و عانه باعث نعوظ

فی الفور و مر حیوانی نهایت مؤثر و بخور شاخ آن جهت گریزانیدن هوام مجرب و حجری که در جوف تحت چشم آن جمع میشود

دعوام تریاق گاو کوهی مانند و در رفع سموم حیوانی قوی تر از تریاق فاروق است و هرگاه طفل را بعد از ولادت قبل از آنکه

شیر دهند قدر یک حبه از آن حجر در شیر حل کرده در کامش چکانند مادام الحیات آن طفل را از گزیدن هوام ضرر نباشد و از

رویت الطفل مار سست شود و حرکت نتواند کرد و مجربست و قضیب مجفف مسحوق آن با شراب و امثال آن جهت تقویه باه

نایب مناب سقنقور و بتمثال آن تریاق گزیدن افعیست و منفعت حصاة و پنیر مایه آن مقوی باه و حمول آن بعد از کمی بعد

از طهر باعث مانع آبستنی و بیه آن جهت تشنج و امراض بارده نافع و محلل صلابات است ایدوس روغن فاشرست ایلاکس فود خت

غربت ایقاقاس عفص سبز است ایرقان خناست ایزیز عشبة الناراست ایدع دم الاخوین است

ایهقان جرجیر بری است امیلیون شاهسفولوقندریون است ایرس بیونانی نحاس است ایوسن بیونانی انجبار است

ایسیاطیس بیونانی نیلج است ایکلیل بررومی اسنوس است ایکیده بترکی عنبر است اییک بترکی ابریشمست

ایوک بترکی قاقم است ایاره اسم ترکی مشک است اینک بترکی بقر است ایشک بترکی حمار است

ایلوا بهندی صبر زرد است ایرم سا بهندی بابونج است **حرف الباء بابونج** بفارسی بابونه گویند و جمعی آن را

مثل المحو است مکرر در کل که گوچکتر از اقحوان است در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و محلل و جاذب و مفتح و منضج

فضلات اربعه و مقوی دماغ و اعصاب و باه و با تریاقیه جهت تب بلغمی و سوداوی و ورم کبد و تنقیه سینه و درد سر و نزلات

و امراض باردی و تحلیل بقایای ماده و ریاح گوش و درد جگر و جشاء و معده و رحم و احساس حمی و عسر الولادة و عسر بول و اخراج سنگ

مثانه و تسکین درد او و ورم جگر و ربو و یرقان و اعیا و عفونت سوداوی و بلغم و قولنج و ایلاوس شرباً و ضماداً نافع و
طلای آن ملین اورام صلبه و نشستن در طبیخ آن بدستور نطول آن در اکثر علل مفید و مضر حلق و مصلح آن عسل
و شربت انار و خاییدن آن جهت قلاع و زرور آن جهت غرب منفجر مفید و قدر شربتش تا سه درم و بدلش [illegible]
و بیخ آن [illegible] و اقحوان و بیخ آن گرم و خشک‌تر و در احداث [illegible] اکل آن و [illegible] آن با شراب العسل بسیار
محرک باه است و روغن بابونه که بدستور روغن گل ترتیب دهند گرم و محلل اورام بارده و مجفف و طلای آن جهت
رفع لرز تب بلغمی و سوداوی و ادرار عرق و رفع اعیا و تسدید مسام که از سرما باشد و مقعد و تحلیل ریاح اعضا
و گرانی سامعه و درد کمر و مفاصل و نقرس نافعست و گویند بخور بابونه باعث گریزانیدن هوام است بادنجان
معرب بادنگان فارسی است و بعربی مغد و غد گویند بستانی آن در دوم گرم و خشک و گویند خشکی آن در سیم است
مقوی معده و مفتح سده که از غیر آن بهم رسیده باشد و خود دیر هضم و ملین جلا باست و با روغن ملین طبع
و با سرکه قابض و مدر بول و با [illegible] مسکن صداع حار و خوشبو کننده عرق و دافع صنان و مجفف رطوبات غریبه
و مورث سدد و بهق و [illegible] و مولد سودا و بعد [illegible] و مصلح آن طبیخ آنست با روغن و گوشتهای
فربه و سرکه و خوردن آن با آب انار ترش شیرین و ناردان و [illegible] و ضماد دنباله آن که [illegible]

علاج بواسیر و [illegible] مقعد مجربست

گویند با اورام [illegible] جهت بواسیر و امراض مقعده و درد [illegible] بعد از چرب کردن مقعد بروغن بادام یا
روغن بابونه جهت ورم آن و بواسیر مجربست چون بادنجان را [illegible] آب آنرا با روغن [illegible]
بجوشانند تا [illegible] سوخته شود [illegible] آن [illegible] مجربست خصوصاً که شب از اسفل
ببندند و روز [illegible] روغن بمالند و اگر آب آنرا با روغن تخم کتان بجوشانند جهت شقاق و ورم صلب و رفع [illegible]
سرما و برف [illegible] باشد [illegible] رسیده [illegible] باشد [illegible] و تخم آنرا

با موم

با موم و روغن بمالند شقاق میان انگشتان را در ساعت زایل کنند و هرگاه بادنجان [illegible] شده را قلاکرده جوش
داده روغن تخم کدو بر کرده قریب به یک روز در تنور گرم بگذارند و روغن را از آن استخراج نمایند جهت دفع درد
گوش مجربست و چون [illegible] و کلکش را اضافه نمایند جهت بواسیر مفید است [illegible] آنست که سبب [illegible] از [illegible]
میکردد و چون پوست [illegible] آن [illegible] در آن داخل و [illegible] اگر [illegible] در آن محلول ریزند بغایت تقویت نماید
و تجربه [illegible] بدستور رسانیدن کبریت [illegible] محلول با و باعث [illegible] کبریت و ثبات آن [illegible]

علاج درد گوش و بواسیر مجرب

اندو بادنجان بری [illegible] ساق بقدر [illegible] و برگ آن شبیه به برگ اسفناج و تند بو و ثمرش بقدر [illegible] و گردکان
و [illegible] سبز است و ملطف و جلا و گرم و خشک [illegible] و ضماد ثمرش جهت اورام بلغمی و سیاه کردن موی [illegible]
برگ خشک آن جهت بیاض چشم و جلای باصره و دمعه نافعست بادنجان تازه آن در اول سرد و تر و خشکش در اول
سرد و در دوم خشک و کلکش گرم با اعتدال و لطیف و پوست اندرون آن مجفف و قابض است و با قوت مقوی باه
است و سریع الانحدار از معده و غیر [illegible] و با قوت محلل و منضج و با رطوبت فضلیه و جهت [illegible] جهت [illegible] و تنقیه سینه و
و تقویت آن و منع ریختن مواد [illegible] از دماغ و تسکین سعال و آب طبیخش جهت [illegible] و [illegible] رطوبات و منع [illegible]
و تفتیح سده و ضمادش با [illegible] و ورم پستان [illegible] انجماد شیر [illegible] هرگاه با [illegible] باشد
و با حلبه و عسل جهت تحلیل [illegible] و ورم بن گوش و با کندر و گل سرخ و سفیده تخم مرغ جهت [illegible] و با گل [illegible]
جهت ورم خصیه و اورام حاره و بخور آن با شراب جهت ورم خالبین و کلف و نمش و تحلیل [illegible] با [illegible]
و روغن زیتون کهنه و با پیه خوک جهت نقرس مجرب دانسته‌اند و چون با قلا تازه را در [illegible] کنند و طرف اندرون
را بر زخم زالو [illegible] آن گذارند قطع سیلان خون نماید و بستن آن بر موضع [illegible] باعث جذب [illegible]
آن [illegible] جهت منع ریختن مواد [illegible] چشم و طلای آن با ربع آن بادزهر [illegible] جهت [illegible] چشم [illegible] نافع و ضماد [illegible]

علاج سوختگی آتش مجرب

و پوست بیرون آن جهة سوختگی آتش مجرب و گلش مسکن حرارت دماغ و چون در بالین قلم بسته ده در آفتاب گرم اند
خضاب نیکوست و خوردن باقلا مورث نفخ و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن و سنجر بافراطست و مصلح آن جو یعنی
و روغن بادام و ادویه حاره اضافه نمودن و خاکستر گیاه باقلا جهة رفع آثار جرب سیاه نافعست و باقلا قبطی و باقلا نبطی نوعی از وی زرد تر
از باقلا معروفست و بقدر ترمس و سیاه لون و نبات آن در ابهار ایستاده و بیخش بطبر مثل بیخ نی و برگش بزرگتر از برگ باقلا
بستانی و گلش سرخ و بقدر گل سرخ بسیار قابض و موافق معده و بهتر شادویه قرحه امعا و اسهال مزمن است و در افعال
ضعیفتر از باقلای معروفست و باقلا مصری و شامی ترمس است بادرنجبویه معرب از بادرنکبویه فارسی است و بعربی مفرح
القلب نامند نباتیست در بو شبیه به بادرنگ و خودرو و بستانی میباشد و نوع غیر از برگش لطیف و طولانی و اطراف برگ آن مثل
اره و ساقش پر شعبه شبیه به برگ ریحان و گلش بنفش مایل بسرخی و جای سبزی نخورند و ربیعی و صیفی میباشد و هر سال تخم آن سبز میشود
ته رنگه و تخمش شبیه تخم کتان و اغبر و نقاب عطر نامند و ریحان بزرگ نیز گویند و نوعی دیگر در بوبان شبیه و از آن تند بوتر و برگش مایل
بزردی و برو صحرائی و بستانی میباشد میبق و ساقهای بسیار باریک و تخم سرد میه و برگش ناخوشتر و عریض و از برگ بعلع بزرگتر
و گلش سفید و کم تخم و در دار المرز از ان بادرنجبویه میدانند و ریشه آن مثل نعناع هر سال سبز میشود و گویا این نوع را دشتی میدانند
و جمعی هر دو را یکی میدانند ریحان نیست و بجهة موافق اختیارات بدیعی گفته که آن بالنکوست غلط است چه تخم بادرنجبویه
باریکتر از تخم ریحان و اغبر است و حقیر تخم بالنکو را کشته گیاه از ان از جمله ریحان مشاهده نموده وان ریحان سبز برگ
برگست شبیه به برگ ترنجان و در بو مثل ریحان شاهسفرم و بادرنجبویه سرد در دوم گرم و مقوی دل و دماغ و حواس و معده
و جگر و مفرح و منضج و ملطف طعام غلیظ و هاضم و مورث نسیان کاه حفظ و جهة عسر النفس و خفقان و غشی و فواق و تحلیل سودا
و امراض بلغمی و کابوس و مغص و امراض و حدرث کرده و رفع سموم هوام و جهت سوداویست و سده دماغی نافع و برگ او مسحوق
آن با ریحدر تا ده درم با شراب جهة گزیدن سگ دیوانه و رتیلا و عقرب و ضماد آن با نمک جهة و خاییدن آن جهة ازاله بوی شراب و بدبوئی

دهان

دهان بسیار موثر و مضمضه طبیخ جهة فساد دندان و جلوس در آن جهة احتباس حیض و ضماد آن جهة درد مفاصل و طلای آب آن
جهة جرب سوداوی و نمله و نار فارسی و اکله و رفع لرز و قشعریره و با نمک جهة خنازیر و سه درهم آن با سه درهم نطرون جهة
قرحه امعا و با تمیشفال نطرون جهة رفع ضرر فطر و سماروغ و لعوق آن با عسل جهة عسر النفس انتصابی نافع و مضر ورک و مصلح آن صمغ
عربی و کندر و بدلش وزن آن ابریشم و دو ثلث آن پوست اترج و قدر شربتش از خشک آن تا دو درم و از تازه آن تا پنج درم
و گویند چون یک شاخ از آن با ریشه و تخم خشک کرده در پارچه با ریسمان ابریشم بسته با خود نگاهدارند باعث محبت خلق گردد
و تخمش در افعال ضعیفتر از برگش و بمثقال آن جهة لرز و قشعریره و مغص نافعست و قدر شربتش تا دو مثقالست بالنکو
نوعی از ریحان و در بو شبیه بان و سر مایل بسفیدی و برگش با کنگره و ظریف و تخمش از تخم ریحان باریکتر و در افعال قریب
به تخم شاهسفرم و جهة اسهال معوی و دموی که از امعا باشد با گلاب مجرب و جهة مغص و زحیر مفید و قدر شربتش دو مثقال
و بدلش تخم ریحانست بادروج لغة نبطی است و بعربی حوک و بفارسی ریحان کوهی نامند نوعی از ریحان و برگش ریزه
و ساقش مربع و پر شاخ و کم بوتر از ریحان و گلش مایل بسرخی و در مصر ریحان احمر نامند و بری و بستانی میباشد و بری غیر آنست
نه بری و ظاهرا تخمش شربتیست که از شیراز می آرند و با شربت قند میخورند در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه
و مفرح و مقوی دل و فم معده و مسهل و مدر شیر و بول و حیض و عرق و منضج و محلل اورام و استنشاق کوبیده آن جهة عطس
قوی و ملین طبع و جهة خفقان و غشی و عسر النفس و ضعف جگر بارد و سده سپرز و تقویه قوه شامه و ریزانیدن سنگ مثانه
و سعوط آب آن با سرکه و کافور جهة رعاف و قطور عصاره آن جهة جلای بصر و دمعه و طلای آن جهة ورم چشم و منع نزلات
و گزیدن عقرب و زنبور و رتیلا بحری و با آرد جو و روغن گل و سرکه جهة اورام حاره نافع و تضمید آن بر پستان رادع
اورام آن و مولد شیر است و خاییدن آن جهة رفع گندی دندان و زایل کردن رطوبات عارض سینه و تشنج و در کردن
کرم شکستن آن جهة درد آن موثر و اکثار آن مولد خلط مراری و ظلمت بصر و باعث صداع و دوار و گویند مولد کرم معده است

و مصلح آن خرفه و خیار و سرکه و قدر شربت آن ایشان تا ده م و بدلش بمقدار آن سوسن ابر است مار و خواص آنست که چون خامیده آن و مبهی و مقوی اعصاب و قوی و مفاصل و محلل و رادع اورام بارده و حاره و جهت خفقان بغایه مجربست و قدر شربتش

در آفتاب بگذارند کرم از آن متولد شود و چون ... اول نزول آفتاب بحمل بخایند درد دندان ... بکشند و تجشش ... رفع سموم ارسه نخود تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط تا یک دانگ است و گویند آشامیدن ... از عرق آن

تولد سودا و جهت عسر بول و تحلیل نفخ نافع و ضماد آن با پستان مولد شیر و قدر شربتش تا سه مثقال و روغن آن که آب ... که از تابش آفتاب بهم رسد جهت ازاله خفقان فی الفور مجربست با در هر جمله مراد از مطلق آن حجر التیس است و آن

یا مثل آن روغن زیتون جوشانیده باشند و روغن آن ... گرم و تند و جالی و نصف وقیه آن با آب گرم جهت اخراج ... زنبوران بر کوهی شکوه ... و اکثر آن طلا ... مثل بلوط میباشد و بهترین آن سبز مایل بسیاهی و براق و تو بر تو مثل ...

گرم معده و طلای آن جهت مواد بارده و تحلیل رطوبات و تقویه اعصاب نافعست ... زهر اسم فارسی تریاقست ... در جوف چوب مجوفه باشد و آنچه مرور مشاهده میشود در جوف تخم مخلصه یافت گردد و چون آنرا بسایند مایل بزردی

و بعربی حجر التیس نامند و مراد اطبا از آن حجر ... و هرگاه ... در هر حیوانی استعمال نمایند مراد از آن حجر التیس ... باشد و نوع هندی آن را سیاهی بسیار غالب بر سبزی و در جوف شم و سایر ... یافت میشود و در خواص بسیار ضعیف

و مؤلف اختیارات بر بعضی انکار ... نموده و متوجه آن نشده و این معنی دلیلست بر عدم مطالعه کتب معتبره و ابن تلمید ... از نوع ... شیراز نیست و فرق میان ... و غیر ... آنست که چون سوزن را گرم کرده در اصل آن فرو برند سوزن زرد

... گوید که معدن آن بر ... و غیره اقاصی هند و اول چین است و پنج قسم میباشد سفید و زرد و سبز و غبر و منقط ... شود دود ... زرد مشاهده کرده و از ... دود سیاه در آخر دویم گرم و در اول سیم خشک و مقوی جمیع اعضا و ...

در طب ... بیان فرموده که این زردی و سفیدی و ... مشاهده نموده و در ... تجربه نموده و ابن ... گوید که ... سموم است و در خواص مثل معدنی نیست مگر آنکه در ... المزاج بغایه مضر است و محرق خون و مورث التهاب و اسهال ...

مایل بسبزی و سفیدی ... است که معدن آن در کرمان در کوه زرد ... است و ... قسم میباشد سبز ... و زرد مایل بسفیدی ... اورام بارده و باب ... جهت حاره نافع و طلای آن با گلاب جهت طاعون و فنوق و بواسیر و با شراب ... جهت ...

و مایل ... که در آتش نمیسوزد و از ... الشیطان گویند و ... قسم ... تیره و زرد مایل بسیاهی و زرد ... سفید و باب ... جهت ... زنبور مجرب ... قدر شربتش از یک قیراط تا دوازده قیراط ... در هر حیوانی حجر ...

نموده است و گویند امتحان آن آنست که زرد ... بر روی ... بسایند و بعد از آن ... و هرگاه ... بگوید که بهترین ... است و موافق جمیع امزجه است بالخاصیه و چون سه روز هر روز ... از ... بنوشند

خوب است و گویند علامت ... آن آنست که در آفتاب گرم عرق کند و چون سائیده بر موضع گزیده افعی ... آن ... و ... از ... و در سایر افعال مثل ... در زهر معدنی نیست و نوعی دیگر حجر الحیه است ... زرد

سموم ... کند و چون ... را باب سائیده ... کنند ... آن ... فارسی است و ... و برگ ... شبیه به برگ خیار ... نبات ... از ... سفید

بد ... از سم ... و ... که مایل بزردی باشد و در ... بهتر از سرخ و زرد ... است در اول سیم گرم و در دویم خشک و ...

جمیع سموم ... حافظ صحت و مانع ضرر هوا ... و اختلاف میاه ... مفتح و محلل و ... و مدر حیض و مسقط جنین و با عسل ... و ... گرده و ... سموم است

آن مانع ... و موافق جمیع امزجه و مقوی ... حافظ حرارت ... و جاذب ... و زایل کننده ... و نافع ... و امراض عصبی و ... و ضعف معده و جگر

و سیرزو باشراب جهت سموم و خفقان نافع و ضمادش جهت قل و خنازیر و عیا و کزاز و کلف و قلع آثار و باهم بهم جهت ... ماندن

گوشت ... که نشش ان بر دندان کرم خورده جهت رفع درد آن و بخورش جهت صرع و خناق رحم و اخراج جنین و مشیمه نافع و مضر

و مصلحش روغن بنفشه و کافور و بعد گوشت صحیح و قدر شربتش یکدرم و جهت سموم تکمشال و بدلش سمور زن آن ... و در ری ان

درد گوش

جاوشیر است و قطور آن با روغن سوسن جهت درد سر بلغمی مفید است باد آورد لغه فارسی است و کنگر سفید گویند و بعربی

شوکة البیضا نامند و مؤلف جامع تبیر از اعصفر بری رسیده اند و آن نبات خاردار است بقدر دو ربع و ساقش بقدر انگشت

ابهام و برگش از آن و مثلث و سفید و مزغب خاردار و ثمرش مثل قبه و پر خار و گلش بنفش و در جوف قبه حبی شبیه ...

بای قبه بقدر سورن و تخمش شبیه بعصفر و مدور و بعضی شکاعی اعبر باد او رد نمیدانند و میگویند که شکاعی اسم عربی باد آورد است

و تحقیق آنست که بیکجنس اند و شکاعی اعبر الکش مایل بزردی و برگش عریضتر و سفیدتر و قبه ان بزرگتر و ساق آن کوتاه‌تر و تخمش مانند کرد

بهمن در اول گرم و گویند در اول سرد است و اظهر حرارت است و بیخش قوی‌تر و با قوه مبرده و مجفف و محلل و تخمش گرم

و تر و لطیف و مفتح و قوی‌تر از برگ او است مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول و مفتت حصاة و مفتح سدد و محلل ریاح و قوة

فالج و مقاوم سموم و یکدرهم از بیخ آن جهت نفث الدم سیما اسهال کهنه و درد معده و عسر بول و گزیدن هوام و تبهای

مزمن بلغمی و سوداوی و ضعف معده و استسقا و یرقان و تخم آن جهت کزاز و تحلیل ریاح و درد ورک و کمر و سرفه و مالیدن ق

تازه آن ابر داء الثعلب جهت ازاله آن مجرب دانسته اند و مضمضه بطبیخ آن جهت درد دندان و ضمادش جهت ورم بلغمی و آب

آن جهت رفع تشنج و التهاب نافع و مضر شش و مصلح آن انیسون و بدلش ... و قدر شربتش از تخم تا دو مثقال و از آبش

سه مثقال و از خواص بیخ آنست که ... هوام بگریزند و بلیو قالن بلغه اندلسی عنیبه گویند و آن

نباتیست بساق و برگش شبیه ببرگ لبلاب کوچک و در شعب برگش ثمری شبیه بدبق و بار طوبت بسیار چسبنده و مزغب

و تند بو و برجا مد و سایر اشیای چسبنده گرم و محلل و مقطع و مجفف قوی و تخم و برگش مدر بول و انشاد آن بهر جای دنبال

آن باشراب

آن باشراب جهت سپرز و ضیق النفس نافع و ضمادش گویند آن بر اعضا مانع ... بهار بجدی مجفف مضر است که چون ...

هفت روز بیاشامند قطع نسل کند و طلای آن محلل مواد بلغمی و سوداویست بارود باصطلاح اهل مغرب اسم

زهره الاسیوس است و در اسیوس مذکور شد و باصطلاح اهل عراق اسم شوره است و در ابقر مذکور شد که آن نمکی

مائی است که در شوره زار منعقد گردد و بعد از رفع اجزای کثیفه شبیه بنمک سفید میشود و بجهة تحریک اشیاء ثقیله و تغییر

معادن ساکنه ... استخراج نموده و بالفعل مرکب از آن باروت گردد و در غایت حرارت ... بارود نامند از سموم و در طب

غیر مستعمل و جالیس خون جراحات تازه باکال سوزش در آخر سیم گرم و خشک و مفتح سدد و مسهل و در افعال قوی‌تر از نمک

و از یکدرم تا دو مثقال با ماست و نیم درم آن با یکدرم قند جهت رفع احتباس بول مجربست و از خواص ابقر است که چون آهن را

بزرنیخ بمالانند و با مثل آن مس بگدازند و بعد از آن شوره بر آن بپاشند مس از آهن صعود نموده آهن در کمال نرمی گردد

و شوره مصفر بر یه و کرده است و مصلحش کتیرا و عسل و گویند جهت درد کمر و رفع علل سپرز مجربست بارز ... بفارسی یاز نامند و

از جنس سباع طیور است معروفست و گوشت آن در دوم گرم و در سیم خشک و بطیء الهضم و ردی الغذا و محلل اورام و جاذب

سموم بخود و بریخته آن جهت ... و قطور خون آن جهت بیاض عین و رطوبت و همچنین زهره آن بغایت مفید ...

سرگین آن جهت رفع آثار و کلف و حمول آن جهت اخراج مشیمه و جنین و اعانت و اعانه بر حمل گویند مجربست باشق

معرب ... است و بعربی باصفر نامند در دوم گرم و خشک و الطف‌تر از باز و زهره آن جهت نزول آب و بیاض عین و ظلمه

قوی‌تر از زهره باز و سرگین آن جهت ازاله کلف مجرب و گوشت او چون تکمه کرده با بینند و سه روز با بسرد بنوشند جهت

سعال بارده و ریاح نافع و قدر شربتش یکمثقال و جگر تکمه و آن اهتمام از دار و چون با شنه را با بر و جمیع اجزای ...

تا مهرا شود و آب صاف کرده او را با روغن زیتون بجوشانند تا ... روغن بماند جهت عرق النسا و

مفاصل و عیا و تعب نافع است و از خواص آنست که چون چشم او را با جگر کبود در شیشه بر بازو در جیب بندند از ... ماده

نشود مهیا رس کوید شیدرم از زهره آن برشوره دماغ آن جهت خفقان سود اوی مجربست دمان درجب البان مرکوا
بان بهسم بهندی [illegible] است بارح عنب الثعلب است بالنی اعلا بیربانی برر کتانست باریج نارجیل است
بارسقار لقس برنجاسف است بار یقون شنگ انت باطیس نوعی از علیق است باروق بعبرانی سفید است
بابلیس سوبانی خشخاش زبدیست بابلوان بلبوا است باس بهندی اسم مرانست باباری سوبانی
فلفل است بارسطاریون سوبانی بمعنی خامی و آن رعی الحمامست بابسیون و بابنون سعد است بالقیس البو خلقست
بادرانک بفارسی نوعی از صلانست بارکس بهندی بوفست بابانی بهندی ماهست بازنگ بهندی زرنباد
کابلیست بابات بهندی برگ نباتاتست باقلای هندی قسم خیر شعت بابری بهندی بحانست بار بهندی
ریوا است بانک بهندی اسدانست باج بهندی زمرد است باتر بهندی اسم صحرا است بابره اسم جبار است
بابک بهندی شوداست بادل بهندی بوداست بالک بهندی سفاجست باجن بهندی منضج نسقیا از هرکاوی بهاکسی
جوالمعز است بارسرد کوهی بفارسی ابهلست بالنک بفارسی اترجست بادیان بفارسی رازیانج است بادیان رومی بفارسی
انیسونست بارکل صحرا بفارسی ونبکست بارمو بهندی رد و قوتست بابوبکاو بفارسی اقحوانست بادام بفارسی لوز است
بار درخت کز بفارسی ثمرة الطرفاست بار درخت سرو بفارسی جوز السروست و در سروکفته شود بار درخت بقم بفارسی
عیون الدیکست باچه بفارسی کراعست باتنک بفارسی لسان الحملست بترکی باغ پرپاغی نامند بار درخت بفارسی نبق است
بار درخت عود بفارسی بهرنوه است بادام کوهی اسم ترکی بوز است بادام کوهی بفارسی جلوزست بالدغان بترکی ساق
ریحمد است بادباد اسم ترکی ایمو ستیت بال بترکی عسل است بالغ بترکی سمکست باقرسا بترکی مهاست باقری بار حرش
سیه ایشیح است
بترکی کنبدست باز بفارسی اسم باز است باشه بفارسی باشق است باقر بقرا اسم ترکی قطاة است سقا [illegible]
[illegible] مند از خوردن بسته الاجوز وقرطم منضج [illegible] کویا میکند و در دویم کرم و در اول خشک و [illegible]
و اکرشه

دکوشت آن جهت التیام قروح خرمنه و تفریح دل و ضماد آن جهت رفع ثالیل مفید و خوردن دل و زبان آن جهت فصاحت
و سرعت کلام اطفال و رفع لکنت زبان و سرگین آن جهت رفع کلف و اثار و نیکو کردن جلد [illegible] از الة
بیاض عین نافعست ببر شیر ببر مانند رستم و در جمیع خواص قویتر از شیر است ببر اله زر باوه جهل است ببری
بهندی شاه سفرمست بتع نبیذ ترمیت و نزد بعضی نبیذ خمن کوینه نبیذ عسل است بتکه بترکی قضه است
و بفارسی سنکدان طیور است بتنک بهندی بقمست بتکری بهندی شب یمانست بیتی بهندی مرداو
بتهر بهندی حجر است بتا به بهندی خلر است بتاوی بتا دشلنه بیونانی خرحل است بیجم ثمرة الطرفاست
بیج بهندی وج است بجناک بهندی بیش است بجوره بهندی اترجست بجهو بهندی عقربست بچیجات
بی رهمله از ان القرانست بج بلواد لس قطلب است بخور مریم قسمی از غرطنیثا و غیر آنست و آن نباتیست برکش
شبیه ببرگ لبلاب کبیر بکرمه و آن سبز و روی دیگران مایل بسفیدی و مزغب و ساقش بقدر چهار انگشت و گلش مثل گل سرخ
و از بعضی کبود رهم میشود و بیخش مثل شلغم و عریض و سیاه و کیاه ما نزد شجره مریم نامند و طبیعت آن جا بهای سایه مستقل
در ان نیخ الست و عصاره آن قویتر از بیخ آنست و کیاه غرطنیثا خار دارد و ساقش بقدر ابرتو و برکش شبیه برگ لکام و بر
شاخ و بیخش شبیه بخور مریم و سیاه و در آن مثل کره چیزها بر آمده می باشد بخلاف بخور مریم در اول سیم گرم و در دوم خشک
در اخر آن و مفتح و محلل و جاذب و ملطف و مسقط جنین و مدر بول و حیض و عرق و شیر و جهت یرقان و تفتیح افواه
عروق و اب بقاء و دفع فضول از اقطار بدن و منافذ و ربو و با شراب جهت رفع ضرر ادویه قتاله و زیاده کردن مستی آن
و با ما العسل مسهل بلغم و اخلاط غلیظ و ضماد بیخش با دزهر دوا الی کشنده و بقوه جاذبه است و با سرکه جهت نتو مقعد و کلف
و با ما الثعلب و بجهة نقرس و التوا عصب و با روغن زیتون کهنه جهت شقاق که از سرما بهم رسیده باشد و حمول و تعلیق آن در
عسر ولادت و نبات شاخ و بخور مقعد محرور و معلمین کثرا و اب انار ترو قند و شربت از عصاره آن بقدر درهم و از بیخش

ودو مثقال و از خواص انست که چون بر شکم ضماد کنند اطلاق نماید و جنین را اسقاط کند و طلای گیاه تازه آن که کوبیده
باشند جهت ورم سپرز سعد یل و سعوط آن بغایت منقی دماغست و تحنیک جالی و ضماد آن جهت کلف و نمش و خنازیر و ورم صلب
و دار الثعلب و اکتحال آن جهت زوال ابیض سفید و عصاره و بیخ آن در ین افعال اقوی و قسمی از بخور مریم انبات آن شبیه به بسیل و برگش
باریک و عالیتر آن بقدر زرعی و باریک و در اطراف آن مثل شعبه از شعبها کل اوست و تخمش شبیه به تخم شبت و تعلیق بیخ از او در
منع حمل مجرب دانسته اند بخور اکثر انبات غیر جاماسف شبیه به ساق الاانه و برگش در رحوم بیخ دانبوه و گلش زرد و تخمش
باسید و سیاه و حلیف پر طوبه و منبت آن کوههای درخت دار و جمعی که از ساق آن بهم رسد سرخ و بدبو و باشند در آخر
سیم گرم و خشک و عصاره اش در اول سیم و تخمش در آخر دویم و گیاه آن در دویم محرک فضلات و منفث حصاة و مسقط جنین و مفتح
همعص جهت سینه و ثش و سرفه و امراض بارده مثل فالج و صداع بلغمی و ضماد آن جهت برسام بلغمی و عرق النسا و کزاز و امثال آن و تکمید
جهت اختناق رحم و سبات و کزاز و انیدن هوام و عسر ولادت و سده زکام و تخفیف رطوبات دماغی و نزلات و هوای وبائی و قطور آن
جهت ثقل سامعه و بردن کرم از دندان و بیخ و ثنون آن جهت دندان کرم خورده و بیرون آوردن آن سوخته و تخمش ملین طبع و جهت جراحات
خبیثه و امثال آن و جهت عسر بول و مغص و تحلیل نفخ و درد مثانه و طلای سوخته آن با دهن جهت قروح رطبه و داء الثعلب و سایر افعال
ضعیفتر از صمغ آن و گیاه آن مضعف و مصدع دماغ ضعیف و مکرب و مصلح آن شیر و قدر شربت از صمغ آن نیم درم و عصاره یک درم و از جرم
و بیخش حب الغار است و گویند حمول یک قیراط آن در دو ساعت اخراج جنین مرده نماید بخور بیشتر از دانه است و آن بهندی ریتها نامند نباتیست
مشبک بقدر شبری و شاخهای مشبک آن مایل به جوزرد و گلش سفید و بان رطوبتی است که به صمغ مایل مانند درویم گرم و خشک
و مسکن مغص و ریاح غلیظ و مفتح و جهت عرق النسا مجرب دانسته اند و ضماد مطبوخ آن با روغن زیتون محلل اورام صلبه بلغمی و
سوداوی و سودن سیح و منضج و مصلح آن صمغ عربی و قدر شربتش با سکنجبین مثقالست بخیب بول شتر اعرابیست به یونانی حلواب
از بقولات فارسی و آن گیاهیست شبیه به برگ دریی و در رنگ زهره و بار یکتر از برگ دیگری و انسان شرم ترمه منبت آن خیارها

و در ابها

و در ابهاری استاده و ابلی زیخ دست برنجن از آن نمایند و گویند در بادبانهای بسیار است گرم و خشک و مطیف
و محلل و مدر و مبدل گشت برگشت و موافق امراض بارده و قدر شربتش از یکدرم تا سه درم و بدلش بکوری نیم آن
دروغیح و بولش بره گرم ایست ...
و بیدگیان و بدیهقان بد ثقالست برگی سفید بغارسی بوری دادران نامند نباتیست ساقی دارد و قریب بزرعی و شاخهای
باریک و برگش ریزه و گلش چتر دار و زرد و سفید و مایل بکبود و در سبز میباشد و ثقیل الرایحه و با عطریه و با نبات آن
اندک چسبید گیست و در کوه و صحرای سایه دار میروید و آن غیر قیصوم ست چه قیصوم شبیه است با افسنتین و چند شاخ از یکرشته میروید
و زیاده بر شبری نیست و برگش شبیه به برگ ساق و بنفش و از آن بسیار ریزه تر و باچسبیدگی قلیلی و گلش زرد و سفید میباشد
... بعید ... و با عطریه قوی ثقیل الرایحه و منبت آن مخصوص کوهستانست که باران در او بیشتر شود و در تنکابن بسیار
است و اکثر اطبا ... بهم مشوش ذکر کرده اند و ... دانسته اند و بعضی که در ... دانسته اند بعضی از صفاة قیصوم را در
... صفات ... قیصوم مذکور ساخته اند در اول دویم گرم و خشک و ملطف و مفتح و مدر بول و حیض و مخرج جنین
و ... کل آن با عسل ... گرم معده و ... آن و جلوس در آن جهت احتباس حیض و بول و عسر ولادت
و انضمام فم رحم و اخراج سنگ مثانه و ضمادش جهت درد سینه و ... درد سر و تفتیح سده دماغی و تقویه دماغ و برسام بلغمی
و سبات و احتباس حیض و بول و تحلیل اورام و تسکین دردها و ... آن جهت امراض مذکوره و سده خیشوم و زکام
و سدر و دوار و حمول آن با ... جهت رفع فضلات رحم و ... آن جهت تخفیف قروح و ... آن جهت زکام
و امراض دماغی نافع و گویند مضر گرده است و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش قیصوم و در امراض دماغی بابونه و کرنب
در همه جا ... مثل افسنتین است ... یونانی و معنی ... الصدر است و بفارسی ... و نزد عوام سنبل نامند
و بعربی شعر الجیاد و شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازیر و جعدة الفنا و شعر الکلاب و کزبرة البئر و ساق الاسود و ... نامند و

وان نباتیست برگش شبیه بگشنیز و ساق و ثمر و شاخهای آن بسیار باریک و صلب و سیاه و در مواضع نمناک روید و شبیه بپرسیاوشان و نوعی
باشنساه باقیست معتدل مایل بگرمی و خشکی و ملطف و مجفف و محلل و مفتح و منضج و مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم معده و امعا
و جهت تنقیه سینه و شش و ربو و ضیق النفس و درد سینه و یرقان و حصاه و اخراج مشیمه و خون نفاس و ضمادش که بخته باشند با روغن
جهت داء الثعلب و خنازیر و نواصیر و دبیلات و خاییده آن جهت [illegible] جهت منع ریختن موی و رویانیدن آن و سنون
خشک آن جهت اسهال و طلای تازه آن جهت قروح خبیثه نافع و جهت گزیدن سگ دیوانه شربا و ضمادا و سفید و طلای کوبیده آن با سرکه
گاو جهت درد سر بسیار مؤثر و دود سوخته آن جهت اندمال قروح و اکله نافع و مضر سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربت از درم ان
تا نیم درم و از آب طبیخ تا بیست درم و بدلش جهت الام شش بوزنش بنفشه و نصف آن اصل السوس است بردی در اصفهان بزر
گویند نباتیست ساقش غلیظ و زیاده بر دو ذرع و مدور و نرم و از او ریزه کرده ریسمان ترتیب میدهند و گلش مستدیر و ضخیم
و سفید و ذهبی و خوشش منظور و برگش مثل برگ اذخر مادر ... و تخمش ریزه تر از حلبه و تلخ و تخمش با حلاوه و کاغذ مصری از آن
و از اشیاء که بجهه باشند ساخته میشود و مراد از قرطاس در کتب طبی آن کاغذ است در اول درجه دوم سرد و خشک و آب آن جهت [illegible]
و قطع نزف الدم مطلقا و با سرکه جهت سپرز و بدستور تخم آن و خاییدن آن جهت رفع بوی سیر و شراب و ضماد آن جهت تحلیل اورام
و محرق آن جهت زخمهای زمنه و قروح خبیثه و اکله دهن و اعضا و نفث الدم و نزف الدم جراحات تازه و پاشیدن آن
با سرکه جهت سپرز نافع و گویند مضر احشاست و مصلحش عسل برطانیقی یونانی نباتیست غیر بستانی [illegible] و برگش
شبیه برگ [illegible] بری و از آن ریزه تر و سیاه تر و مزغب و ساقش باریک و گلش مایل بسرخی و قسمی از آن شبیه [illegible] مرکب القوی
و با قوه قابضه و گویند در اول دویم گرم و خشک است و محلل اورام و منقی اثار و برگ و عصاره آن جهت التیام جراحت
و مضمضه طبیخ خشک آن جهت قروح دهن و زخمهای متعفن و ورم لوزتین و پاشیدن آن بجهت [illegible] نافع و مورث
غثیان و مصلحش عناب و بدلش آب جغندر است برنگ کاینا دانه ایست مدور و سیاه و املس و از فلفل ریزه تر و مورش
سفید

سفید و با اندک تلخی در اخر دویم گرم و خشک و مخرج کرم معده و امعا و مسهل بلغم غلیظ و سودا و اخلاط لزجه از مفاصل و مجفف
رطوبات قروح و مضر امعا و مصلحش کتیرا و مستعمل از آن مقشر آن و قدر شربتش تا دو درم و بدلش بوزن آن ترمس و بوزنش قنبیل است
بربای مصری بلغت مصر معنی بقله است یعنی بقله که در مصر میباشد و آن شبیه است بکرفس و خشبه شبیه بسوی بر از بانه با اندک تندی
و تخمش سبز و باریک در دویم گرم و خشک و مقوی معده و جگر و حشا و محلل ریاح و مانع نزلات و مفتح سدد جگر و سپرز و مدر
بول و مسمن بدن و گرده و محرک باه و منقی مجاری بول و جهت [illegible] بسیار نافع و مضر دماغ و مصلح آن نیلوفر و قدر شربتش تا دو مثقال
و بدلش بسباسه و [illegible] خوردن نبات آن جهت [illegible] رفع زردی رخسار آزموده است و در بسیار خواص و رفع حار صعتر از
ارتحم آنست برسیا اسم فارسی نباتیست نبت آن بلاد بابل که صحرائی کوفه باشند و بی شکوفه و گل تخم میکند و در اول تموز
میرسد و از ادویه غیر مشهوره است گرم و خشک و مقوی دماغ و معده و جگر و روح نفسانی و محلل ریاح و ملطف و طلای
آب آن با گل سرخ جهت رفع سیاهی جلد که از جرب و غیر آن باشد مجرب دانسته اند و عرق آن بوی قرنفل میدهد و در خواص مثل
بادرنجبویه است برم [illegible] شکوفه مغیلان میدانند و مولف جامع بغداد شکوفه درخت خار [illegible] میدانند و شبیه
بامغیلان بقدر زعرور و زرد یا سفید و خوشبو و منوم و مفرح و تازه آن مسهل و خشک آن قابض و جهت نزله کهنه و نفث الدم نافع
و عرق آن جهت تفریح و عطریات مستعمل و گویند در خواص مثل عرق بید مشک است برنوف بفارسی نانک و موب
شابانج است درختیست قریب بدرخت انار و پر شاخ و برگش شبیه ببرگ زعرور و از آن تیره تر و مزغب و در [illegible] اند
و بد بوی و شکوفه آن مثل [illegible] و با زردی و وسط شکوفه ان مزغب در دویم گرم و خشک و محلل
و مجفف رطوبات و منقی دماغ و شکننده بادها و عصاره برگ آن جهت صرع اطفال و سیلان رطوبات دهن و تحلیل ریاح و
تقویه معده و تسکین درد حشا شربا و ضمادا نافع و سم آن با [illegible] و شیر مسهل قویست و [illegible] آن بالحیه جاوشیر
[illegible] که از سردی باشد و سعوط آن با عصاره [illegible] روغن بادام تلخ جهت رفع نسیان و جمود

[illegible]

شقیقه و دماغ و بوییدن برگ آن جهت سده منخرین و غشی دماغ و زکام و زرد و برگ خشک آن جهت التیام قروح و ضماد آن
یارقان جهت خنازیر نافع و مضر امعا و مصلحش صمغ عربی و بدلش مرزنجوش و قدر شربتش از عصاره آن تا سه مثقال و از برگ خشک آن
تا دو درم است برواق بلغه اهل مغرب اسم خنثی است و بعجمی اسم شنگیت سبک و زرد و چون بشکنند مایل به سفیدی
باشد و در عراق شنکون گردد و مثل کهربا و سندروس کاه را میرباید در دوم گرم و خشک و دماغ سیلان خون است و طلاء [illegible]
خفقان و سپرز شربا و ضماداً نافع و زرد و آن جهت التیام جراحت مؤثر و خاتم آن باعث المنی از عرق شدن و پیچیدن آن
در پارچه باسنگ چقماق و در زیر سرگذاشتن آن باعث خواب دیدن هر چه دارد از روز نایاح گردد و گویند مجرب است برک شرابی
برگ قسمی از عنب الدب است و شیح آن عود بریت و بسیار گرم و خشک و مسکر قوی و زیاده آن مورث جنون و کشنده بروانی
بلغه عجمی است و بسریانی عبروس و بیونانی اسقولس نامند و آن نباتیست برشاخ و شاخهای آن مثل کلان کج و خمیده و گلش
سفید و ثمرش مثل زیتون و طعم آن تند و تخمش سفید و پوست بیخ آن بازردی در اول گرم و تر و با تفریح و موافق سینه و دماغ
و مدر و مفتت حصاه و جهت استسقا و بواسیر و ضماد آن جهت بهق و داء الثعلب و اورام و سوخته آن با عسل جهت تقویه جگر و [illegible]
آن جهت سفید رود و معرخشم نافع و مضر مثانه و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا یکدرم و بدلش بقول مؤلف تذکره [illegible] است
برسین بلغه مصر اسم [illegible] است برسیلمون از جمله بقولات است و گویند قسمی از ابلیوات برسولانا [illegible] است
شبیه با مرود و نبات آن اسکندریه و در مصر تناول مینمایند و در سایر بلاد بعیده سم است برلق و بریح کاکای بزنگ
کابلیست بریح معرب اسم حنظل است برغوثی بیونانی بزرقطونا است برشن بیونانی بمعنی شنتن [illegible] است و گر [illegible] را
با این اسم نیز نامند برقعش اشقست برقوق بلغه مغربی شمش و بلبوث [illegible] برب بعربی ثمر اراک است
برهفانج اسم مرو است برنطوره بلغه اندلس بخور الاکراد است براده بجدید و رهد بیه [illegible] برکه [illegible] سلام
بلغه مغرب لسان الحمل است برنا اسم حناست برونا [illegible] بریانو و برناقوق وابرو ثون بروم [illegible] بیونانی املت

بر وانیا بیونانی فاشرا است برسیا الوسیوفست برسن قطن است برسوم بعربی قصب است
بر ذون اسپ ترکی است برطیقون طبق مغره است برنی بیونانی ابریشم است برکینه قصب الذریره است
بردیرلوس قیصره است برمس جبر است برابران بفارسی [illegible] است بر اجیل کرفس است برشیان دارو
دار و عصی الراعی است بر هلیا بسریانی تخم رازیانه است برلون بیونانی اشنه است بر وشن بیونانی
جبین است بر سیقا میلا بیونانی سفرجل است برغل جشیش است برنیش بیونانی [illegible] است بر یملو
طالوق بروم [illegible] است بر هاین بهندی [illegible] برنج بفارسی اسم ارزست برف بفارسی
اسم ثلج است برغشت بلغه خراسان قنابری است برسوم بفارسی [illegible] برگ [illegible] بفارسی [illegible]
برستوک بفارسی خطاطیف [illegible] بهندی [illegible] است که بعربی ریه نامند بر مون بهندی الوس است
برسنج بترکی زبیب است برهمی بهندی قسمی از [illegible] است برغول برای اول و بلام اسم فارسی [illegible] است
بربا بفارسی هدهد است برام محرالبرامست بزرقطونا مشهور است و در صفهان اسپرزه و در [illegible]
بکو نامند سفید و سرخ و سیاه میباشد بهترین آن سفید و بدترین آن سیاه است و شکوفه [illegible] برنگ [illegible]
است در سیم سرد و در دویم تر و سیاه آن با هوسه و اجتناب از خوردن آن اولی و سفید آن مسکن تشنگی [illegible]
و با قوه محلله و ملین طبع و بودادهٔ آن قابض و جهت بهار حاده و غلیان خون و خشونت سینه و حلق و زبان و
علل صفراوی و ذات الجنب و امراض دموی و اخلاط سوخته و سرفه و مغص و قرحه امعا و زحیر و ضماد آن با روغن
گل سرخ و سرکه جهت درد مفاصل و نقرس حار و نرم کردن اورام ظاهری و خنازیر و ورم صلب و حمره و آب
دهن جهت اهل التهاب و با روغن بنفشه جهت درد سر حار و [illegible] دماغ و اعضا و [illegible] شدن موی و دراز گردن آن و ضماد
گوییده آن که با مثل آن روغن گل و پوست خشخاش [illegible] باشند جهت اورام حاره و تسکین درد آن مجرب و مضعف عصب

منفذ اشتها و مصلحش عسل است بیان ملی و قدر شربتش از دو تم تا ده تم و بدلش در تبرید حرف و در تفریح کشانیز خشک خیار

حلق و امثال آن بعد از دو تم کوبیده از کشنده است بر غنج بفارسی اسم بار و رخت پشه است که لیسه نبسه باشد

و گویند درخت پسته تیکال بار می دهند و یکبار ترمیشند دو انرا بر غنج نامند و خرده مثل پوست برون پسته مثل برد

و خشک بسیار و قابض و مفرح و در افعال مانند اقاقیا است بزر کتان بزرکتان موصوفست و بفارسی بزرک نامند از بزر البنج

مراد است بزور تخم نباتات و بخور در اصل ان موصوفست بزر الکرفس الجبلی فطراسالیون است بزر الجزر البری دوقوست

بزر الارجوان ورد ارجوان موصوف غیر تشبیه حجت بزر الفوه الانسونی جبیلانک است بزر العصفر قرطم است بزر الماء لقنب

شهدانج است بزر بقلة القیس حرف بابلیست بزر اسفانج اوری سوسست بزر التعنجلنک در یای ثمر نخود است بزر الورد تخم گل

برغست بزر الرجلة بقلة الحمقاست بزر قطونا بزر کتان است بزر الخمخم خبازیست بزر ماهی دودنی بزر المداحیب الفلفل است بزر الحجر

فلفل است بزر الحمقا رحر القراست بزر الشره تودرست بزر اق بصاقست و بفارسی اب دهن نیز با بزر بفارسی ... است

بلسان تیری بشام مکی

بنجنکشت بفارسی سفر و تیس اشاملست بر محجه بفارسی اسم و رال بر بیست بر غالیه بفارسی جبدی است بنقاح بنجنکشت

مایل بسیاهی با رنگ کره دارد و از هر کره می رشتها بر آمده و اندرونش سبز و نبات آن بساق و یک شاخ برگ دار و شبیه

ببرگ طیور و مانند گیاه خرس بقدر یک شبر و از میان شاخها در بر خمار درختان و اربع اشجار بسر و بید و در شکافهای ایچاز

نامند در دویم گرم و در اول خشک و گویند در اول گرمست و در بیوست معتدل و مسهل و مره سودا و بلغم غلیظ

و در خلطیه کیلا اتفاقات کند و محلل نفخ و بشیر مسجد در معده و قولنج و مجمد کننده شر عضر مسجد و مفرح بالعرض از جهة

رفع سودا و جرام و علل سوداوی و مفاصل و ضماد آن جهة التوای عصب و شقاق میان انگشتان نافع و خوردن

آن با شکر و با اطعمه خصوصا پختن آن در سفیدباج با ماء العسل موجب اسهال مواد و ناقص است و مطبوخ آن با اصل

السوس و انیسون جهة سرفه و ضیق النفس و ربو و مداومت مطبوخ آن با عناب جهة سقوط نواسیر فصیه مؤثر و مقوی و مضر

... و مصلح ان زیر سیاه و شست ... نشان آن ... شیر و خنک ... سیاه خرد ... و قدر شربتش ... تم

و از مطبوخ تا سه تم و بدلش چهار سه مقدار ... و نصف ... زراوند و ... آن ... است ... بفارسی ... بز بازگونیند و آن ...

اندرون جوزاست که بر چه چسپیده و بهترین آن ... برابر حرف ... جبیده است ... گرم و خشک و گویند در اول گرم و در

دویم خشک است محلل ریاح و صلابات باطنی و مفتح سده و مجفف ... باطرابات ... و مقوی معده و باه و هاضم و خوشبو کننده

دهان و جهة ... البول ... و نفث الدم ... و ... رطوبت ... و اسهال کهنه ... معده و تقویت جگر

و ... آن ... با برگ ... ریح ... از ... و با سرکه ... عسل ... آن با عسل ...

... با زعفران ... و مصلح ... و سعوط آن ... صرع و شقیقه و طلای آن با عسل ... جهة درد ... زنان ...

ریاح ... مجرب ... مصلح و مصلحش گلاب ... گویند ... جگر است و مصلح آن صمغ عربی و قدر شربتش ... تم و بدلش جوز ...

بسد بتخفیف سین ... حجریست احمر ... اسم مرجانست ... بیخ مرجان و مرجان ...

نامند و آن ... البیون ... است و بیخ مرجان ... نامند و آن ... سنگیست ... قوه نباتیه ... در ...

و ریشه آن سفید است ... بلندتر ... و سرخ تر ... و شاخهای آن مرجان ... سفید و سیاه و سرخ ... میباشد و ...

قوی تر و سفید اضعف است و بهترین آن سرخ است که صاف و کم سوراخ و صلب ... باشد در اول سرد و در دویم خشک

و مفرح و قابض و مجفف و قاطع نزف الدم و ... در دل ... باشد خصوصا محرق آن و جهة ... و جنون و ...

و صرع و ضعف معده و ... نفث الدم و اسهال ... سنگ مثانه و گرده و ... آن که با ...

صمغ عربی و ... مفرح ... با ... جهة قطع نزف الدم ... محرق ... محرق ...

سیاه ... دل ... آن ... زیاده ... و رفع ... آن ... نزف الدم ...

دندان ... کردن ... دندان و ... چشم و تقویه باصره و ... بیاض و سلاق و قطور آن ...

جهة نفث الدم و گزیدن افعی و امثال آن نافع ... و زهر ... و اکثار آن با سکنجبین بنوشند ... نافع و ورم و سده ...

و تفتیح کرده و مورث ... و مصلحش ... جهت بواسیر ... الاخرین و قدر شربتش ... و اولی استعمال ...

... ضعف ... و تحلیل ... و ... جذام مجرب ... و ... است که چون ...

در هم کرده ... با سکنجبین ... و ... کنند ... بار ...

با خود نگاه دارند ... قطع شود ... و ... گوش ... است و ...

گویند و بفارسی تاج خروس و گل ... و آن ... است که ... برگش عریض و الوان ...

و ... و برگش ... و ... و برگش سبز ... و ... و گلش سرخ مایل به بنفش ... و تخمش ریزه و بر ...

و سیاه ... سرد و خشک ... قابض و ... و آب آن با جلاب و سکنجبین جهة حرارت معده و جگر و ... خارش ...

نافع ... آن ... مصلحش سکنجبین و قدر شربت از آب آن تا یک اوقیه و نیم و ... حاجم و تخمش جهة اسهال ... بحکم ...

و ... با یک رطل ... شب در مهتاب گذاشته ... روز ... نافع ...

... و بول الدم مجرب ... قدر شربتش ... بسر غوره خرماست که زرد و مایل بسرخی شده باشد و ...

... مرتبه ... است و ... مرتبه چهارم است و اول مرتبه حرارت ... گرم تر گردد و در اول

گرم و در دوم خشک و قابض و مقوی معده و حرارت غریزی و جهة بواسیر و نفث الدم و ... آن جهة تقویة لثه

نافع ... و ... و مولد خلط خام و نفخ و مصلحش سکنجبین و ... و ... سینه ... مصلحش ... است و ...

... و ... مثل آن ... و اسهال و ضعف معده نافع ... و ... قابض و مقوی معده و ... بستانیج

بفارسی ... و ... آن ... خار دار و برگش با خشونت و ریزه و گلش سفید و ازرق ...

بقدر ... و ... بیخ ... و ... شاخ ... و گلش و تخمش شبیه ...

و از ... که ... آن ... گرم و خشک و با ... عطریه و ... کردن آن جهة تقویة دندان نافع و ... آن

محلل اورام و ... آن مصلح ... و مدر بول و تخمش ... گرم و خشک ... اقسام کرم

معده و امعاء مجرب ... بفارسی ... نامند و مفتح سده جگر و مدر بول و جهة سعال و فواق و ریاح و ...

و ضماد مطبوخ آن در روغن زیتون جهة فالج و استسقا و درد مفاصل نافع ... مضر ... و مصلحش ... است و مضمضه طبیخ آن مسکن

درد دندان و ... و مصلحش ... و قدر شربتش ... است ...

... نوعی از ... است ... مثل ...

... است ... حب ... نوعی ... بفارسی ...

... بفارسی ... است و بهندی ... گویند ... حجاز و در عراق ... و ...

تخم ... استعمال مینمایند و ... درخت توت سفید ... و برگش مثل ...

و ... و گلش ... و تخمش ... و ... و ... آن مایل ...

سرخ و ... مثل ... و ... آن قطع نمایند ... سفید ... و ... مایل

بسرخی ... و بهترین اجزای آن ... و مسواک ... مقوی لثه و رافع ... اجزای آن ... گرم

و در اول خشک و برگش ... و ... آن جهة ... و ... و قطع نزف الدم و عرق ... و ... دندان

و ادرار بول و حیض و ... جهة ... و تنقیه رحم و ... نافع و ... آن مقوی معده و ...

... عقرب ... و ضماد ... و روغن ... آن مسهل بلغم و ... و ... و برگش ...

خضاب ... و ...

... و ... از خوردن آن ... نوعی از ... در ...

دیناوئی آب مثل سر و بید ساقش بقدر عمق آب و گلش سفید و بقدر قبه حشی شو و در طلوع آفتاب از آب بیرون می‌آید و در غروب
نهان میشود و تخمش شبیه بجاورس و بیخش مثل شلغم و از آن کوچکتر و در رنگ و طعم مثل زرده تخم مرغ است و اهل مصر از بیخ و
خام میخورند در دویم سرد و در اول سیم تر و در جمیع افعال مثل نیلوفر است و بیخش مقوی معده و باه و جهت زحیر و اسهال صفرا
و باسیر جهت سرفه نافع و گلش با قوه محلله و روغن معمول از گل آن جهت ذات الجنب و جنون و درد سر حار و شقیقه سعوطا و طلاءً
مفید و شربت آن در افعال مثل شربت نیلوفر و دانه آن محلل ورمها و جهت بواسیر نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش عسل
و قدر شربتش تا ششده شعاب بدلش نیلوفر است شبیس بعربی اسم گیاهی است شبیه شتر حب السکک
قسطیا ماست ابشولیرون سونانی است بر قطوبات بستان بعربی بری مخصوصا ابشم بلغه فارسی اسم صوفست پشنیک
اسم ترکی سنور است ریشه اسم فارسی بقست یشم و زغ بغاری طحلب است اشباش بهندی بقلة جوت بقصل
بغاری پیاز است و برگ آن ها بوته و در چشمه سارهای کوهها اکثر الوجود است و طعمش بوری و برگش مانند پیاز و بترکی کومرا گویند
در آخر سیم گرم و در اول سیم خشک و گویند در چهارم گرم است و با رطوبت فضلیه و منفخ ستره و مقوی شهوتین خصوصا پخته آن اکثر
چرب و دافع مضرت هوای وبا و طاعون و اختلاف آبها و مدر بول و حیض و نفث حصاة و مطبوخ مهرای آن کثیر الغذا و ملین
طبع و پخته آن با چربها جهت تنقیه ریش و سینه لذا اخلاط از جهه و پخته آن با سرکه یا پرورده بسرکه جهت یرقان و سپرز و بر انگیختن اشتها و تقویه
هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی و تبهای و مانع غشیان ادویه کریهه و دافع سموم و آب آن جهت دفع ضرر سگ دیوانه گزیده
نافع خصوصا چون یکبار یک لیمون با او از آن در عرض سه روز خورده شود و بغایت مجرب و قطور آن جهت دمعه و حکه
و جرب چشم و ابتدای نزول آب و با عسل جهت بیاض و کمنه چشم و سعوط آن منقی دماغ و بوییدن آن جهت رفع ضرر هوای وبائی و سده
دماغی و چکانیدن آب آن و کذا پخته آن در گوش جهت ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحلیل ریاح دماغی
جاذب خون بظاهر جلد و نیکوئی رنگ رخساره با دو عسل و نمک جهت برص و کلف و ثالیل و قوبا تقدیر گویند مجرب و مقوی

آدم

آدم جهت زخم سگ دیوانه گزیده و با انجیر جهت گزیدن عقرب و زنبور و ضماد پخته آن جهت نضج اورام بارده و با زرده تخم مرغ
یا روغن تازه جهت ورم معده و حکه و با روغن کرمان شتر جهت شقاق مقعد و بواسیر و زحیر مجرب و حمول آن جهت گشودن
رگهای بواسیر و سیلان فرمودن خون آن بغایت مجرب جهت کچلی ناخن و تشنج نافع و پوست محرق آن با موی سوخته و کافور جهت اکله
مجرب و قیراطی آب آن با پیه مرغ جهت ریش شدن با از کفش مفید و مضر محرورین و اکثار آن مورث قی و نسیان و غشی
و ریاح غلیظه و مولد کرم معده و خلط غلیظ در جرم معده و موجب تشنگی و مصدع محرورین و مصلحش شستن آن با آب
و با سرکه خوردن و بعد از آن آنچه با نار و کاسنی تناول نمودن است و رافع بد بوی آن با قلا و نان سوخته و گردکان
مشویست و تخم آن در آخر دویم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مبهی و ضمادش جهت داء الثعلب بغایت نافع و قدر شربتش تا مثقال است
بصل الفار پیاز دشتی ریزه و پوست آن سیاه و برگش از برگ بلبوس بلند از تر و بغایت گرم و آب طبیخ آن بغایت قی
و اگر قدری زیاده خورده شود فضلات را بقی دفع کند و سقوط قوه و خناق کشنده و اولی استعمال نکردن آن است بصل
و بصل الفار و بصل البر اسقیل است بصل الکلاکو بلبوس است بصل الزیز و بصل الذئب بلبوس است و گویند صغر آن بری است
بصل الخرس پیاز نرگس است و در حرف نون مذکور و بستور سابیر پیاز نا در جاهی ذکر نبات آن ساعته بصاق
آب است و در نهان مذکور شد بصاق القمر حجر القمر است بصل الجمه و بصل الکلاب گویند بلبوس است و گویند بصل الک است
بطم بفارسی و ترکی درخت سقز گویند و آن عظیم میشود و ضخامت میکند و برگش و بارش با عطریه و تخمش سبز و شبیه بسماق
و عدس و از آن بزرگتر و با خوشه و میوه‌اش سبز و پوست آن ترش و بفارسی بن گویند و در حبة الخضرا موصوف است و صمغ
آن بفارسی و ترکی سقز نامند و در علک البطم مذکور اما درخت و برگ و شاخ آن در اول سیم گرم و خشک و محلل و
قابض و نطول پوست آن محلل اورام و برگش جهت خضاب موی و خاکستر چوب آن جهت داء الثعلب و برگ اخثا با روغن
با سرکه جهت رویانیدن مو و دراز کردن آن موثر است بطیخ بلغه رومیست و بفارسی خربزه نامند و میوه‌ای مانش

نا شیرین آن سرد و خشک در دوم و شیرین آن تر و بقدر شیرینی مایل بحرارت و بهترین آن شیرین کم آب نازک بجرم است
و بهترین ناشیرین آن هندیست که زبره کرک [illegible] باشد و مثل سایر اقسام سریع الاستحاله بخلط غالب معده و سریع التعفن
نیست و موافق صفراوی [illegible] مزاج و برودت و حرارت معتدل و مرطب دماغ و بدن و منفتح سده و جلای آن
زیاده از سایر اقسام و محمود [illegible] مدر بول و مخرج حصاة و جالی و سریع النفوذ و ملطف و مرطب و مدر عرق و شیر
و مسهل اخلاط [illegible] رسد و مصلح حال کرده و قروح باطن و جالی آن و مرض حشفه و سریع الاستحاله بخلطی که در معده باشد
و مصلحش سرکه و آب انار ترش و ناشتا خوردن آن مورث تبهای صفراوی و بر بالای طعام موجب تخمه و با اغذیه
کثیفه مثل شیر باعث سده و بهترین اوقات تناول آن مابین دو طعام است که طعام اول از معده منحدر شده باشد و ضماد
گوشت خربزه جهت تسکین ورم درد چشم و اورام صلبه با بوره جهت کلف و آثار و ضماد مجموع آن جالی جلد و جهت کلف
و بهق و ضماد پوست آن جهت منع نزلات و ورم دماغی خصوصا جهت اطفال و شامیدن دو درهم پوست آن جهت نزلات
و ورم دماغی خصوصا جهت اطفال و شامیدن دو درهم پوست خشک آن جهت اخراج حصاة و [illegible] آن در دو یک
باعث [illegible] شدن گوشت بغایت آزموده و یک [illegible] از ریشه خربزه مقی اقوی و ضماد آن با عسل جهت قروح شهدیه
نافع است و تخم آن در اول گرم و در دوم تر و ملین و مسهل و منفتح سده جگر و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعا و جهت سرفه حار
و درد سینه و خشونت زبان و حلق و تبهای حاره مرکبه و تشنگی و حرقه بول و جهت [illegible] شدن قوه او و به جگر و مجاری بول
و تسکین حرقه و خشونت قضیب [illegible] جهت حصاة [illegible] باشد و ضماد کوبیده [illegible] مغز آن بغایت جالی بشره و جهت کلف
[illegible] مصلح آن عسل است و قدر شربتش از ده [illegible] دماغ
و دابوقه نامند در اول دوم سرد و در اجزای تر [illegible] حدت صفرا و خون و تشنگی و مدر بول و ملین طبع و آب آن
[illegible] جهت قطع بلغم و باشیر جهت امراض سوداوی [illegible]

بول

بول و یرقان و سواد و اعانه بر هضم و با شیر خشت و امثال آن جهت تبهای حاره و دفع خلط [illegible] که کم مقدار شحم
مفید و مولد خون رقیق و بلغم شیرین و مرطب بدن و مضر سینه و بارد المزاج و معده سرد و مصلحش گلقند و عسل
و قند و امثال آن و در مزاجی که صفرا [illegible] غالب باشد [illegible] صفرا میشود مثل آن
کند و [illegible] مصلح [illegible] ضعف باه و درد مفاصل و امثال آنست و [illegible] سوراخ کرده قدری
عسل در آن بخته سوراخ را محکم کنند و یک هفته در سرگین اسپ دفن نمایند آب آن مثل شراب مسکر [illegible]
و منفد سده است و تخم آن در دوم سرد و تر و در جمیع افعال مانند تخم کدو است و قدر شربتش تا پنج درهم و در اخراج حصاة
و [illegible] خربزه از معده [illegible] پوست [illegible] عسل و شکر جهت برسام و وسواس و سهر و سرسام و درد سر
و ضعف معده که از خلط گرم باشد و تقویه [illegible] نامند از جمله طیور آبی و الوان
مختلف [illegible] در اول خشک و مرطب [illegible] و کثیر الغذا و مسمن بدن و
و مبهی و مصفی صوت و دافع ریاح و مولد خون غلیظ و سریع التعفن و دیر هضم و مصدع و مصلحش سرکه و زنجبیل و
و ادویه حاره و سکنجبین و ضماد گوشت آن با نمک جهت نهش و خاکستر پر و بال آن جهت تحلیل خنازیر و زبل آن جهت کلف
و نمش و خنازیر نافع و پیه آن بهترین پیها و گرم و لطیف و ملین و محلل و با قوه نافذه و جهت خناق و ورم پستان
[illegible] مجرب [illegible] نافع و جگر [illegible] مولد خون صالح و جهت خفقان مفید و تخم آن غلیظ
و دیر هضم و در افعال ضعیفتر از تخم مرغ و جهت رفع هزال و سرفه و درد سینه و با کهربا جهت قطع سیلان خون زحیر و
رشته آن با سداب و روغن زیتون جهت [illegible] آمدن اطفال نافع و [illegible]
جهت رفع [illegible] آزموده و [illegible] آن دیر هضم و [illegible] مقوی معده [illegible]
[illegible] است که [illegible] نشده باشد و [illegible] آن نیز [illegible] مثل [illegible]

و بهترین آن تازه و مایل بزردیست که بسیار باشد و بتکسو دائن در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و جالی [illegible]

کننده و سیرز و ریاح نافع و سریع الهضم [illegible] و مصلحش زنجبیل است که بهای [illegible] آن [illegible]

[illegible] نیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرکین [illegible] مثل سرکین [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] و گویند آن [illegible]

[illegible]

[illegible] سه روز [illegible]

[illegible]

[illegible] خوردن زبل آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گرم مایل [illegible] صفراوی [illegible]

و مصلح حال کرده و اصحاب ریاضت و مولد خون صالح و بطی الهضم و مولد ریاح و مصلحش دارچینی است و مؤلف تذکره

موافق آنچه مذکور شد ذکر نموده است و همین خاصیت دارد اسفاناخ و اسفاناخ که در اصفهان اسفن [illegible] نامند

بقلة الحمقا بفارسی خرفه نامند و بعربی [illegible] و [illegible] سالی [illegible] و اکثر آن مفروش

[illegible] بعد از [illegible] و بسیار نازک و شکننده و برگش ریزه مایل به [illegible] و گلش سفید و تخمش سیاه و ریزه و طلائی

در سیم سرد و تر و گویند در دوم تر است آب آن مسکن حدت صفرا و خون و قاطع نزف الدم و نفث الدم و جرب که

از سینه آید و مانع نزلات و جهت حصاة و ادرار فرمودن بول و حرقت آن و [illegible] و حرارت جگر و [illegible]

حاره و دفع جرب القرع و درد مثانه و قرحه امعا و تبرید دماغ و درد سر حار نافع و ضماد آن با روغن گل جهت صداع

حار و تشنج و سوختگی آتش و اورام حاره و با شراب جهت بثور [illegible] و جهت [illegible] و ورم چشم و ورم

دماغی و جرب [illegible] و ورم [illegible] و [illegible] آن [illegible] جهت [illegible] حقنه آن جهت [illegible]

و سیلان فضول امعا و رحم و ضماد تخمش جهت ثالیل قوی‌تر از نبات او و نبات آن در مفروره صاحب تب امراض

حاره بغایت نافع و مضر باه مبرودین و ضعیف الحراره و بالخاصیه مسقط اشتها و اکثار آن مورث تاریکی چشم و مصلح آن

[illegible] و کرفس و نعناع و قدر شربتش از آب آن [illegible] و فرش کردن نبات آن مانع احتلام و تخمش در جمیع افعال مثل

آب آن و از آن ضعیف‌تر و قدر شربتش جهت قلاع اطفال و غیر آن نافع و در رفع تشنگی قوی‌تر از نبات اوست و گویند [illegible]

و معده باردة و مصلحش قند و قدر شربتش [illegible] درم و بدلش در اکثر مواد [illegible] فائض و غیره [illegible]

[illegible] است بقر الوحش نوعی از ابل است مذکور شد بق بفارسی پشه است در دوم گرم و خشک و بابونک

[illegible] آن جهت صداع مزمن و اختناق رحم و [illegible] سوخته آن با عسل جهت سعال مزمن و بلغ نمودن [illegible]

جهت دفع حبس البول و تفتیح آن در مجاری بول و جهت احتباس بول و [illegible] و گویند [illegible] آن

از به

برار شب با قلاشقوب بجوع نمایند قبل از نوبه جهت رفع تب ربع مجربست وطلای روغن آن با سلیمود دفع کزیدن ان میکند

در چون رنج و نوشادر را با به کاو چند روز در رکها بکور کنند منع تولد آن میگاید و مجرب دانسته اند بقلم در تو حبیبه

عظیم منبت آن هند و رکیبار برکش مثل برک بادام و کلش بسیار زرد و ثمرش جهره مایل بسبزی و در اخر بسرخ میشود و بعد

از رسیدن سیاه میشود و چون دو سر شب از آن بخوردن شد مادر در نهایت خوش رنگی میشود و از چوب آن صباغان استعمال میکنند در تری

و نیکتر تغیر مشهور است در سیم گرم و در چهارم خشک و بنجدرم آن کشنده و گویند علاج به بر نیست و از روزر آن جهت سیاه م روح

کهن و جراحات تازه و قطع نزف الدم و غسول با ساق آن جهت نیکوی رنگ رخسار و تقویه مفاصل نافعست بقلم بضم با و شد

قاف و فتح آن بعد بمن اسم جوز ماثل است بقسر بغاری درخت شمشاد مانند برکش مثل برک انار و ازان کوچکتر و بر تر

و ساق آن سفید و شاخهای آن پریشان و خزان میکنند و کلش سفید در غایت خوشبوی و تخمش سیاه و مانند فلفل است در دوم

گرم و خشک و برکش سم حیوانات خصوصا شتر و ضماد نشاره آن با حناجه تقویه موی و درد سر و تفرقه شئون که در زمستان

سر است با سفیده تخم مرغ و آرد گندم جهت استحکام مفاصل و وثی و دهن و نطول طبیخ برک آن جهت خروج مقعده مجرب و

تخمش قابض و مجفف رطوبات معده و امعا و قاطع سیلان لعاب دهن و ضماد طبیخ آن با شراب که بحد قوام رسد جهت با دیخ

و نمله ساعیه و سعفه و با عسل و حنا جهت رفع اثار جلد نافع و قدر شربت از تخم آن که دانه را بیرون کرده باشند تا یکدرم و از

خوشبوی آن تا سه مثقالست و شکوفه آن مقوی دل و دماغ و عرق آن قوی تر از شکوفه با نجست تعقوقریش بهونا نی نباتیست برکش

شبیه به تره تیزک و از آن کوچکتر و تند طعم و ساقش مربع و کلش شبیه بکل با درنج و تخمش مانند تخم کتان و بیخش مدور و سیاه

مایل بزردی و از سیب کوچکتر و بوی آن شبیه ببوی شراب و منبتش سنکلاخهاست گرم و خشک و محلل و ملطف و مقطع و ضماد

برکش جهت جراحات عظیم و تاکیل منعکوس و جذب خار و پیکان از بدن و تخمش محلل قوی و بیخش با العسل مسهل بلغم و مره

سودا و قدر شربتش تا دو مثقالست بقله یمانیه نباتیست شبیه بکاسنی و از آن ریزه تر و در کنار ابها میروید ما بین رخی

و بقلم ار

و بقلم است

و در رنگ ابن و طعم بستان اشکنی نامند و ابن بقله کوبه تخمش شبیه است به تخم بستان افروز و قسم باده سرخ مرز است در سیم

سرد و تر و ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذا و مطفی حرارت غریبه و مولد خلط صالح و مسکن تشنگی و صرفه حار و ضمادش

جهت جرب و حکه و اورام حاره و درد سر و خراج و قروح و ورم چشم و ثالیل و قروح باطن و غلیان خون نافع و بطی

الهضم و مضر مبرودین و قاطع باه و مصلحش جوارشات و تخمش سرد و خشک و رادع و جهت امراض حاده و اورام نافع و

ضماد اسفید و مضر کرده و مصلحش شکر و قدر شربتش تا سه درم بقله حامضه تره خراسانی گویند قسمی از حماض برکش و قسمت

بساق و از برک کرنب کوچکتر و ترش مزه و در جای نمناک میروید و در افعال مثل حماض و مضر عصب و مصلحش عسل است

بقله البراری نباتیست از کاسنی بری کوچکتر و بیخش بر روی زمین پهن میشود و کلش زرد و بخلاف قنابری که بیخش بر زمین

فرو رفته و طعم این با اندک شوری و تلخی و در آخر زمستان میروید و در آخر بهار تا سخورند و تخمش شبیه بدانه میده و در اول

سرد و در دوم تر معتدل و گویند گرم و خشک است مقوی دل و معده و جگر و جهت خفقان و بوی دهان و تقویه لثه و دافع تب

ربع و بلغم نافع و در جامه خواب کسی که این بش بنهند خواب بهار خوبست بقلة الملک نباتیست برکش شبیه به برک اسبانخ

و از آن ریزه تر و بیخش باریک و پر شعبه و بیرون سیاه و اندرون سفید و اکثر منابت آن ارمنیه و بلاد مغرب و خزر است

و هر سال در بهار سبز میشود و تا اواسط تابستان میماند و پوست بیخ از امیبر ند تا مثل زفت میشود و چون به پیکان و حربها

بمالند بهر حیوانی که بخورد و بخون آن مخلوط شود در ساعت اثر بکشد و در اندلس بیخ معشر از پوست از اجلاح کنند و آن

سمام مینامند و در نهایت گرمی و خشکی و سه درهم آن کشنده است بقلة قرنیه بقله حامضه است بقلة الرمل

بقله البراریست بقله مبارکه و بقلة الزهرا و بقلة بشیه بقلة الحمقاست بقلة عکرمیه بقله یمانیه است بقله یهودیه هندبا

بر بستان گویند و ضعیه است بقلة الغزال شکاعی است بقله باردة نیلابست بقلة الانصار کرنب است بقلة الخطاطیف

بزر انجمن است و گویند عروق الصفر است بقلة القدس قود نجست بقلة ذهبیه و بقلة اللوام قطف است

نوع دیکر از بقلم

بقلة الحمقا بری بانیو است بقلة الملک شاه تره است بقلة یمانیه بو بادانجرجیر است بقلة رستا خیس است

بقیس سوما بقس است بقسمات معرب بکسمات و آن خبز الکعک است بقلة الاوجاع سوما و راق قالیا مانند بیات

منوب و بوادی او فرنعیه و در طعم شبیه بانیسون و باندک تلخی در دوم گرم و خشک و جهة درد شکم هر شخصی و درد رحم مفید است

بقلة الضب بالخور صحرا است بقلة دشتی نعناع است بقر گاو است و بهترین آن گوساله یکساله است که عجل نامند و بعضی

از ابقر از گوسفند سه چهار ساله سیه دانند و زرد آن بهتر از سایر الوانست و گوشت گاو زیاده از یکساله در دوم گرم

و در سیم خشک و غلیظ و دیر هضم و مورث امراض سوداوی و جهة اهل هضم تام نقوی بدن و سمن و قاطع مرار رقیق و جهة اصحاب ریاضت

و شوق نافع و سبب غلظت خون و مضر صاحب نقرس و مفاصل و قاطع حیض و سدد و اکثار آن موجب قوة فجاة و مصلح آن

مهرا الحیمن و با عسل و سرکه و ادویه حاره و ملطفه مثل دارچینی خوردن و همچنین با سکنجبین و شیر تنها سوای خرما موافق است و ادرار

[illegible] که چربی نداشته باشد با سرکه جهة صاحبان معده مرار و جگر حار نافعست و مانع انصباب مرار بمعده و امعا و انتشار صفرات

و مدر بول و عرق و جهة یرقان نافع و خوناب کباب با چربی آن جهة کشتن کرم گوش و سوخته استخوان آن مفید و شاخ آن در دوم گرم و

و در سیم خشک و اشامیدن مثقالی سوخته آن با آب سرد مانع رعاف و با شراب قاطع اسهال و ذرور آن و سوهان کرده غیر

سوخته آن جهة برص و طلای زندان و التیام قروح نافع و سم سوخته آن نیز همان خاصیت دارد و دو دو آن با عسل جهة

حب القرع و تقویه باه و مداومت آن هر روز سه آن با سکنجبین جهة رفع سپرز مؤثر است و زهره آن در افعال بهتر از زهره گو

و زهره آن تا چهارم گرم و خشک و در سعوط جهة صرف کردن [illegible] و اشامیدن آن جهة حکه و مرض آتشک و طلای آن جهة قروح

خبیثه و گزیدن جانوران و تسکین درد زخمها و درد قضیب و فرج و غلاف خصیه و تکلیل [illegible] آن و با بوره و طلای آن [illegible]

جهة جرب متقرح و ریش و بواسیر [illegible] باد و به مناسبه جهة احتباس حیض و سقیه رحم و اکتحال آن با عسل جهة [illegible]

و [illegible] آن [illegible] و شیر [illegible] گوش و [illegible] جهة [illegible] زخمها و غرغره آن با عسل و

مایون

انیدن از خارج جهة خناق و طلای آن جهة قروح متعفنه مفید و با ظرف و سنگ رخام جهة خراز نافع و قضیب مجفف از آن

سوهان کرده با تخم همیشه خوردن نهایت بهی و بخور شاخ آن جهة گریزانیدن هوام و اسقاط جنین و سوق آن جهة

تلیین اورام صلبه و شقاق و بواسیر و شقیقه و استخوان سوخته آن مانع زیاده شدن آکله و اشامیدن خون آن بقدر یک قدح

که گرم باشد کشنده و ضماد سرگین آن جهة تلیین اورام صلبه و ورم خشک آن جهة حبس کردن خون جراحت و منع ورم آن نافع

سفید و ضماد خون تازه آن که با خون حیض ممزوج کرده باشند جهة نقرس و درد مفاصل گویند مجرب است و در بهت کرده

المکشرین که از شاخ چپ آن ساخته باشند و درست حب کردن جهة رفع صرع با خاصیه موثر و چون گوشت از اعضا الجیه با خون

آن در شیشه کرده چهل روز تعفین نمایند و یکدیگر را انداختن که یکدیگر را بخورند و یکی باقی بماند زهر آن سم قاتلست و چون بابر البیخ

قدری از آن نفوخ کنند بیهوشی می سازد و گویند از موده است و خواص بول آن در بول سطلق و سرگین آن [illegible]

در ابن مذکور است بکتا درختیست معروف در مکه مشابه شبیه برشام و برگش از آن ریزه تر و تمرش از آن او و رو

آب سفیدی که از بن میچکد از ماندن سرخ میشود و بخلاف [illegible] در دوم گرم و خشک و منضج صلابات و مسواک چوب آن

[illegible] آن جهة تقویه لثه و منع آفات زندان و خاکستر آن جهة التیام قروح و برگش محلل [illegible] و تخمش مقوی معده و جهة سرفه و

اورام بلغمی و سوداوی نافعست بکمون بفارسی [illegible] مانند [illegible] تنها [illegible]

ساق و شاخش زیاده بر پنج عدد نمیشود و مایل بسرخی و شیر دار و خرمه اعصاب ان را گوسفند و برگش شبیه [illegible] و بچیده

و گلش سفید و در زهم و تخمش شبیه [illegible] دانه و از احب العقد دانند در سیم گرم و خشک و منضج سدد احشا و [illegible] نافع

نافع و چون زن در سالی یکمثقال از آن تنها ولتا بخورد در آن سال حامله نشود و اگر مصنف سال هر او بخورند هرگز حامله نشود

بکتام حب الآس است بکایین بهندی آزاد درخت بکریشه غوشبه است بکمیر بهندی [illegible]

است بکری بهندی [illegible] است بکمورت [illegible] است سلکان [illegible] بهندی [illegible] است بکابیت بهندی [illegible] است

الباء مع اللام بلسان درختیست بقدر درخت عفو و برگش شبیه ببرگ سداب و از آن سفیدتر و در روغن شبیه بآن و مثال عین الشمس

توابع مصر است و در طلوع شعرای یمانی ساق درخت را شکافته ابهار آن که مثل صمغ منجمد میشود روغن بلسان است و مؤلف تذکره

ساکن مصر مینویسد که بالفعل معدوم است و از چوب بشام و سایر اجزا میسازند و بدستور بجای حب بلسان ثمر بشام اعطا ان

مینمایند و ضماد برگش جهت گزیدن عقرب و طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح غلیظ و قطور مطبوخ آن جهت درد گوش و ضماد

درختی که در کوه سبز رانیده باشند با سرکه جهت ثالیل و مربای پوست تازه آن با عسل جهت تقویه معده و رفع رطوبات آن

بیخ و چوب شاخ و برگ را نرم کوفته و آب آنرا با روغن بجوشانند قایم مقام روغن آنست و خواص حب عود و دهن ان مقام

خمد کشمش بلبوس بعربی یونانیست و بفارسی ریز و طلیحه پیاز ناممند و بعربی بصل الذیب و آن مثل پیاز نو ترکی است

بلکه مثل یکیه از سیر و پوست آن سیاه و تنبیح و برگش مثل برگ پیاز و عرضه تر از آن و در طعم و بو شبیه بپیاز و سبزک

و در ارستان علم ناممند و بعضی از باران بزرگ میشود و اندک تلخ و مایل بشیرینی و از ماکولاتست و این تلمید گوید که مثل

[illegible] و کوچک و متداول و رنکش ارغوانی و زنان از آن گلگونه میسازند و چون تخم مرغ را با آن بجوشانند

مثل برو ماس رنگ میکند و بهیار برگش شبیه و برگش مثل گراث و گلش شبیه بنفشه و طعمش با حلاوت در اول سیم گرم و خشک

و گویند در اواخر اول خشکست و مهیج باه و جلا و جاذب خون بظاهر جلد و مسمن و ضماد آن برکر و حوالی قضیب جهت تقویه

باه و بدستور جهت التوای عصب و کوفتگی استخوان و با عسل جهت تقویه بدن که سست شده باشد و گزیدن سگ دیوانه

و با فلفل جهت درد معده و با زرده تخم مرغ جهت کهنه تحت چشم و با ادویه مناسبه جهت ثالیل مسمار و با سکنجبین جهت

و بار دیگر جهت تکلف عضل و ناخن و با خاکستر النمر جهت کلف و بهق و اثار قروح و با سرکه جهت غرب و طلای پخته آن

خاکستر یا بوره ارمنی جهت نخاله سر و زخمهای تازه و حمول آن جهت اخراج جنین و مشیمه نافع و مولد خلط غلیظ و مضر معده

و مورث [illegible] و مصلحش و شیرینی و بادل و ترشی آن که در سرکه پرورده باشند محرک باه و مشهیات

بلیلج

بلیلج ثمر درختیست مایل باستداره و برگ تر از عفص شبیه بهلیله چینی و پوست آن رقیق تر از پوست

هلیله و مستعمل پوست آنست در اخر اول سرد و در اخر دویم خشک و ملطف و قابض و مقوی معده و مشهی و بالخاصیه

مسهل سودا و بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و صداع و بخارات و جهت بواسیر و ابو دراده آن جهت اسهال مزمن

نافع و اکتحال آن جهت دمعه مفید و مضر سپرز و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش تا سه درم و بدلش آمله و مقدار ثلث آن

شکوفه و حنا مثل آن و ثلث آن مورد و سدس آن هلیله سیاه است و چون روزی نیم درم از آن با نیم درم شکر و آب گرم بنوشند

و مداومت نمایند جهت قطع سیلان آب از دهن و تقویه باصره بسیار مفید است بلوط بلغت طبرستان دار مازی

نامند و بفارسی بالوط گویند و قسمی از آن دراز و قسمی مستدیر میباشد و مستدیر را اهش نامند و آنرا از قسم مستطیل لذیذ

تر و درختان آن شبیه بدرخت فندق و آن شاه بلوط است و ماکول اهل آن بلد و این تلمید شاه بلوط را قسمی از بلوط

و بلوط را دو قسم شمرده و مؤلف منهاج سه قسم ذکر نموده و این اصوب و در ینصورت شاه بلوط نیز از اقسام اوست

و منفصل دو قسم میباشد یکی ماکول و دیگری با مرارت و غیر ماکول چنانکه در روم و طبرستان مشاهده شده است و ابن

الدوله از محمد ابن احمد و از جالینوس ذکر کرده که در بعضی بلاد درخت بلوط یکسال بار میدهد و یکسال عفص و ثمر

ماکول آن در اول سرد و در دویم خشک و تلخ آن در اول سیم خشک و نایب مناب عفص است قابض و مغلظ

و حابس اسهال مزمن و نفث الدم و نزف الدم و جهت سحج و سلس البول و تقطیر البول و قرحه امعا و خفقان و غثیان

که از فم معده باشد نافع و ضماد آن با پیه خوک نیکو و جهت ورم حار و اورام بلغمی و سوختگی آن جهت قلاع و قروح

ساعیه و حمول آن جهت سیلان رحم نافع و نان آن ثقیل و مصدع و مولد سودا و مسدد و مصلحش سکنجبین و قند و قدر

شربتش از مثقال تا ده و بدلش خرنوب نبطی است و درخت بلوط را جمیع اجزا بارد و یابس است و

آن یابس تر و در قطع سیلان رحم و آن نافع و برگ آن جهت التیام جراحت تازه و خاکستر چوب آن جهت

دندان و جهت اکله مفید است و چون بلوط را با نیموزن آن کندر با روغن زیتون سرشته ضماد نمایند جهت شرب
آن کنند قاطع سلس البول و بول در فراش و ادرار مذی و منی و مجفف نار فارسی است و مجرب دانسته اند و اهل که
در خشن سوختن چوب بلوط که پوست رقیق است و بر مغز آن ملاصق است مجفف قوی و رادع و جهت جراحات
و حبس سیلان خون و رطوبات شرباً و ضماداً و جهت فتق ضماداً نافع و بدلش گلنار است و گویند پوست انار و مورد
بالسویه و قدر شربتش یک مثقال و در مطبوخات تا ده مثقال و شاه بلوط با اندک حرارت و قبض و سبت آن کمتر از بلوط
است و غذائیت آن غالب و با قوه جالیه و مسمنه و مولد ریه کرده و مشوی آن با شکر مهیج باه و مقوی بدن و جهت
رفع سموم بغایت موثر و در سایر خواص ضعیف تر از بلوط و نفاخ و اقسام بلوط مضر حلق و مثانه است و مصلح آن
بریان کردن قوقیت و شکر و سکنجبین و چون پوست درختش را با مهر الحبة و بکتیر بر موی ضماد نمایند و قبل از آن با طین
خشته باشند بغایت سیاه کند و حب شاه بلوط در سمیت مثل پوست تشتشو گشت بلوط الارض اسمی است مشترک بر
کمادریوس و برنیخ نباتی که برگش مثل برگ کاسنی عریض و نبات آن ریگزارها و تحت گولان که نوع نر اشکل است و آن
و اول حبه واز سفید اندلسی است و طعم آن شیرین و با اندک تلخی در دوم گرم و در اول خشک و قاطع فضول و مفتح
سده اعضای باطنی و مدر بول و حیض و رافع علل سپرز و ضمادش جهت پاک کردن زخمهای متعفن و گوشت زیاد
قروح نافع و قدر شربتش از یک درم تا سه درم است بلوطی نباتیست برگش شبیه ببرگ سیر و سیاه لون و بد بو و شاخهای
آن مربع و سیاه و بی شاخ و برگش چسبنده شبیه به ابریشم و گلش ... زرد و اغبر است گرم و محلل و ضماد برگ آن
با نمک جهت گزیدن سگ دیوانه و پخته آن را در زیر خاکستر جهت بواسیر مجرب دانسته اند و با عسل جهت پاک کردن زخمهای
نافع و در افعال قائم مقام فراسیون است و در وزن آن بدل فراسیون است بلح بحاء مهمله ثمر درخت خرما است
که سبز بوده بود و هنوز شیرین نشده باشد و غوره خرما نامند و در اول اکثر رطوبت ... و در اول دوم سرد و در اول خشک

ظاهر گردد و خضاب
ابرو بهتر از حطاطت
و حب بلوط صح

دباغیه

دباغیه و قابض و مقوی معده و جگر و قاطع صفرا و اسهال صفراوی و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر و مقوی لثه
و ضماد آن ملصق جراحات تازه و مقوی عصب و سبز خورده و خوشبو کننده عرق و مداومت اکل آن قاطع جذام و مولد
و مولد خلط غلیظ و ریاح و مصلحش عسل و شربت خشخاش و بنفشه مربا و قدر شربتش دو درهم و جزو اعظم ... است
و چون آب انزا با آب غوره بجوش نند تا غلیظ گردد و در چشم کشند جهت قطع دمعه و جرب و سلاق مجرب است بجیه بجاء
مهمله ... نباتیست که بر روی زمین منبسط میشود و شاخهای آن باریک و سرخ و بهم پیچیده و شبیه به بحورین گرهها بسیار
و بر روی زمین مثل دایره مستدیر میباشد و گلش سرخ و سفید است گرم و خشک و مقطع و محلل و غرغره عصاره آن و طبیخ
آن جهت اخراج زلو که در حلق مانده باشد نافع و خوردن آن در طب مستعمل نیست و ضماد آن محلل قوی است بل بعة
هندی اسم خیار هندیست بزرگتر از خیار کبر و تخم ان تیح و مغزش چرب و پوستش سیاه و اندرون آن سفید مایل بزردی
و مستعمل تخم آنست در اخر دوم گرم و خشک با قوه قابضه و مقوی احشا و محلل صلابت عصب و جهت فالج و لقوه و سایر امراض
بلغمی و بواسیر و ریاح و رطوبات عربیه و با جوارشات جهت تحلیل ریاح بواسیر و غیر آن نافع و قابض طبع و مبهی و بخور آن جهت باد
بواسیر بسیار مفید و قدر شربتش یک مثقال و مصدع محرورین و مصلحش کثیرا است و مؤلف اختیارات ... و شل و فلفل را اجزای
یکنمر دانسته و نه چنانست بلادر لغت هندیست و بعربی حب الفهم و ثمر الفهم نامند و آن بار درختی است شبیه شاه بلوط
و پهن و مستدیر و سیاه و مغزش سفید و در درون آن مثل مغز بادام و شیرین و این پوست و مغز ان مملو از رطوبت سیاه و غلیظ
که عسل بلادر نامند و درخت آن بقدر درخت گردکان و برگش عریض و اغبر و تند بو و خوابیدن در سایه ان باعث سکر ... است
و عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست آن در سیم و مغز آن در سیم گرم و در اول خشک و با سفرت و مبهی و مهیج باه و عسل
منزل المغز ... با روغن گاو باید استعمال نمود و محلل و مسخن و ملطف و مفرح جلد و جهت امراض بارده دماغی و عصبانی و رطوبی و تقویه حافظه
و ذهن و رفع رطوبات و ریاح و دماغ و تقویه اعصاب و رفع سلس البول و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و خدر و اختلاج

وقطع ثاليل و وسم و ساير اثار جلد نافع و مضر محرورين و محرق خون و مورث بهق و سدد دماغ و جوشش دهان و بدن و جنون و سرسام
و مالنجوليا و مصلحش روغن گردکان و مغز گردکان تازه و ماء الشعير و دوغ و هندوانه و دو مثقال آن کشنده و قدر شربتش
از ربع درهم تا نیم درهم است و بدلش بوزن آن فندق و ربع آن روغن بلسان و سدس آن نفط است و اکتحال آن در چشم جالی
سوزش بهق و رافع آن حرقت است و ضماد آن با ادویه مناسبه بجهت عرق مدنی جهت جمیع امراض بارده نافع و بخور آن از ایل گشنده
و سقط وانه است و پوست بلادر سهل و جهت حفظ سیاهی موی بغایت مؤثر است خصوصا هرگاه با روغن البطم تدبیر آن کرده
باشند بلسکی نباتیست پر شاخ و خشن و مربع و ساق و شاخهای آن دراز و برگش متفرق و شبیه به برگ روناس و
مایل باستداره و گلش سفید و تخمش [illegible] و میان آن مایل بکجی و چوبهای شیر را بآن صاف میکنند و لهذا المصفی
الرعاة نیز نامند مرکب القوی و حرارة و یبوست آن غالب و ملطف و بقدر سهم از جرم آن و بدستور نیم اوقیه از عصاره آن
جهت گزیدن افعی و رتیلا نافع و قطور عصاره آن و آب مطبوخ آن با روغن گل جهت درد گوش و ضماد تخمش با سپیدی بیضه جهت ابتدا خنازیر
مفید است بلبل مرغیست معروف بقدر عصفور و خوش الحان و در سیم گرم و خشک و بغایت محرک باه و خصوصا بیضه
آن و مغز سر آن و سرگین آن [illegible] و با قیض و ضمادش جهت رنگ رخسار و ازاله کلف و [illegible] و حمول آن جهت
اسقاط جنین مؤثر و خاکستر پر آن جهت التیام جراحت و خوردن خون گرم آن جهت تصفیه صوت [illegible] مفید است بلور
بلام مشدد و مفتوح سنگیست سفید و شفاف [illegible] نامند اکتحال آن جهت بیاض و سبل و جرب و تعلیق آن
جهت ارتعاش اطفال و اخراج جنین [illegible] بلوط الملک شاه بلوطست و در بلوط مذکور شد بلس عدس است
بلسن بعربی طین ابیض است بلو سقطون [illegible] است بلمنگ بجیم و کاف فارسی [illegible] است بلنطس و بلنه [illegible]
بقله یمانیه است بلسامن یونانی اسم بلسانست بلسقی یونانی حرف بابا است بلاسقیس بلعجم [illegible] است
بلار عرطنیثا است بلمو و بکمو [illegible] و اسم عرفج است بلطاون [illegible] یونانی بقله یمانیه است بلبوسا [illegible] سوری حجاب نیست

بلوسه شقراقست بلاریج [illegible] است بلابس ببربری بلبوس است بلنجیه بجاء مهمله سراجست بلنی [illegible]
بربری بنفسجست بلهر بلغت هندی [illegible] است بلیلمور بلغت هندی [illegible] است بلاوه بهندی [illegible] است بل بهندی
بروه الجماعات [illegible] بهندی سنورست بلید بهندی بقرست بل بهندی ثمر اشجارست بلوت بترکی [illegible]
بلاغ او در ترکیه حرف الا است بل شیرین بشیراز [illegible] است بلنک اسم فارسی [illegible] است بلا خوار [illegible]
چوشیصاست بلهیم بلغت دیلمی غالیس است بنفشج معرب [illegible] فارسی است و بعربی [illegible] نامند و بهندی ابرو

الدابع المتعم

در اول سرد و در دوم تر است و گویند در اول سرد و تر است و بعضی در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفرا و مسکن عطش
و حدت خون و حمیات حاره و خفقان و غشی و منوم و محلل اورام و لطیف و جهت صداع حار و سرفه و خشونت سینه و حلق و قرحه
مثانه و بول و درد گرده و حبس بول و ذات الجنب و خناق و ذات الریه و صرع اطفال و نزلات و زکام نافع و چند
روز مداومت نمودن دو درهم آن [illegible] رازسم باب سرد جهت رفع اسهال صفراوی [illegible] مجربست و سه مثقال سائیده آن
با شیرخشت و شکر و امثال آن مسهل سریع العمل و شربت آن با شیره گلقند جهت تبهای مرکبه مفید است و گویند گل تازه [illegible]
سموم و نطول طبیخ آن جهت رفع یبوست دماغ و اعضا و ضماد آن جهت صداع حار و اورام حاره و شقاق و درد معده مفید
و اکثار از آن مورث ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب در تبهای حاره و مصلحش [illegible] انیسون
و بدلش بنفشه و برگ خبازی و در سعال گل گاوزبان و قدر شربت از جرم آن تا [illegible] از مطبوخ تازه [illegible] و خوردن
آب برگ آن با ثلث آن شکر جهت خروج مقعد اطفال بغایت مؤثر و ضماد آن جهت اورام حاره و التهاب معده و چشم
و نتو مقعد و جرب صفراوی و حکه مفید است و روغن بنفشه سرد و تر و منوم و جهت جرب و حرارت جلد و [illegible]
دماغ و سینه و سرفه و [illegible] مو و نرم کردن اعصاب و مفاصل و حفظ صحت ناخن و مکرر [illegible] دو درهم آن بعد از
شرب [illegible] جهت ضیق النفس و ضماد آن با موم بر سینه اطفال جهت سعال بغایت مؤثر و قطور آن در احلیل جهت حرقة البول

و حاره مثانه و سعوط آن جهت درد سر حار و بخور آن با سفید و بپاشند و روغن نیلوفر و دهن آن با آن جهت رفع سعال مجرب است
و چون اسفنج با بیضه را از روغن بنفشه آلوده بر معده ضماد نمایند در تنویم عدیم المثال و طریق گرفتن روغن آن یکی آنکه با کنجد
مقشر و یا بادام مقشر در کیسه کرباس مکرر کرده با گل بنفشه خشک کنند تا مغز بادام و کنجد رنگین گردد پس از آن بکوبند و روغن گیرند
دیگر آنکه گل بنفشه را در روغن کنجد بقدر هر رطل سی مثقال کنند و بعد از هر چند یوم صاف نموده بنفشه را تازه نمایند تا رنگ
و بوی بنفشه بردارد بنطافلن اسم یونانی و بمعنی پنج ورق است و آن غیر انلق است که بفارسی پنج انگشت و بیونانی
بنطاقطولن ماننده و بمعنی پنج اصابع است و بنطافلون نباتیست شبیه به پنج انگشت و شاخهای آن باریکتر و بقدر شبری
و برگش شبیه به برگ نعناع و در هر شاخ پنج عدد و طرفین برگ آن مثل اره و گلش مایل بسفیدی و زردی بخلاف انلق که گلش
مایل بسرخی و ازرقی و برگش شبیه به برگ زیتون و از آن ریزه تر و چون بدست بمالند بوی آن با عطریه شبیه به سیاه و نبات
آن قریب بدرخت انار و نبات بنطافلن بقدر آن نمیشود و شاخهای آن بصلابت شاخهای انلق نیست و ثمر ندارد و انلق
را بزر بقدر فلفل میباشد و نسبت هر دو نزدیک بیکدیگر است و بیخ بنطافلن مایل بسرخی و طویل و غلیظ و کثیر المنفعت
و جمیع اجزای آن در حرارت قریب الاعتدال و در سیم خشک و بعضی در دویم گرم دانسته اند مجفف قوی و بلیغ جهت
و محلل و تریاق سموم ادویه قتاله و عصاره بیخ آن جهت اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعا و مفاصل و عرق النسا
و صرع و غرغره از آن جهت خشونت حلق و درد دندان مجرب دانسته اند و ضماد شش جهت منع زیادتی گوشت خبیثه و طلای
مطبوخ آن بسرکه جهت خنازیر و اورام صلبه و حمره و درحس و بواسیر که در انها ظاهر شده و جرب نافع و سه مثقال
عصاره بیخ آن جهت سموم ادویه و تا دو مثقال از برگ آن با ماء العسل جهت تب ربع و غب غیر خالص و تب بلغمی و ملک
شرب سه قیراط عصاره برگ آن جهت یرقان مجرب و آشامیدن و ضماد نمودن آن جهت قطع نزف الدم ظاهر
و باطن و تضمید آن جهت قیله الماء و ورم و نمله و غسل جهت جراحات خبیثه و جرب و درحس و غیر آن جهت التیام جراحات
تمام شد

سفید و افشره آن باعث تقلیل احتلام و سعوط آن جهت جذام اسپ و چارپایان که بعد از سعوط آن بعد از
حرکت دهند که عرق کند مجرب یافته اند و مضر معده و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از یکمثقال تا دو مثقال و بدلش در
تریاق ابسقولوقندریون و در صرع و امثال و چون برگ چهار عدد و شاخ آن جهت تب ربع و برگ سه شاخ آن جهت
غب و دو شاخ آن جهت تب بلغمی و یک شاخ جهت تب یومی بنوشند بالخاصیه رفع مینماید و چون یکماه هر روز برگ یکشاخ
از آن بخورند صرع و مرض را رفع میکند بنج بلغت دیلمی کیجک گویند چه غلاف آن شبیه است بتغیر گوجیکا و آن نبات
برگش شبیه به برگ بادرنجبویه و غلیظ و مشقق الاطراف و ساقش غلیظ و مانند پشم چیزی بر آن ظاهر و ثمرش در غلافهای
سبز اکم در تحت اوراق شبیه بشکل انار مملو از تخمی غیر مدور شبیه بحلبه و بسیار نازک کوچکتر و قسم سیاه را گلش بنفش میباشد
و قسم سرخ را گل مایل بزردی و قسم سفید را گلش سفید و مستعمل شرب سفید است و بعد از یکسال قوتش کم میشود و اقسام
آن سرد و خشک سیاه آن در چهارم و سرخ در آخر سیم و سفید در اول سیم و مخدر و منوم و مانع سیلان رحم و رطوبات و معور
اعضا و مانع نزلات و رادع و مجفف و مسکن صداع مزمن و ضربان مفاصل و نقرس و عرق النسا و ضماد عصاره آن با زرده
~~جهت اورام حاره و درد گوش و چشم و با شراب جهت نقرس و عرق النسا و ضماد عصاره آن با زرده جهت اورام حاره و درد~~
و ورم خصیه و پستان و طلای آب آن بعد از کندن موی مانع روییدن بشرط تکرار و مطبوخ آن با سرکه و با ثلث آن افیون
مجفف قروح و طلای رماد آن با دارچینی و زنجبیل و عسل بهترین ادویه درد معده و شرب و بخور آن قاطع نزف الدم و قیله
آن با انجیر بهترین ادویه بواسیر و امراض مقعد و چون برگ و شاخ تازه بنگ را از عصاره طبیخ دهند بغایت مسمن اما باعث
اختلال عقل تا دو سه روز میشود و خوردن سه چهار عدد برگ آن با شراب دافع تبی است که با حرارت و برودت هر دو باشد
و بخور آن جهت جرب دست نافع و شش قیراط آن جهت نفث الدم و سرفه و ضماد برگش جهت آنکه استخوان و طلای تخم آن با زرده تخم
مرغ بابونه جهت ورم مقعد و کنج ران و خصیه نافع و با آرد باقلی جهت منع بزرگ شدن پستان و خصیه و با عسل جهت درد خصیه و فرج

آن جهت قروح رحم و رطوبات آن مفید و برگ آن جهت سرفه و نزله و نفث الدم و تسکین بدن و با ماء العسل جهت ضیق النفس نافع

جهت منع ادرار حیض و نزف الدم و سایر اعضا و با افیون جهت رفع سحج الحلق و سنون آن با قطران جهت درد دندان و تآکل آن

و بخور آن جهت کرم دندان و مضمضه طبیخ آن و طبیخ بیخ آن جهت درد دندان و ضماد آن جهت درد جگر مزمن نافع و قدر شربت

از سفیدان از شش قیراط تا سه مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط و از سیاه آن تا چهار قیراط و بقدر چهار درهم آن کشنده است

و بدلش افیون و مورث سدر و دوار و خناق و جنون و مصلحش عسل و انیسون است و روغن آن که بزر البنج سفید را کوبیده

با آب گرم خمیر نموده در آفتاب اندک خشک کرده و فشرده باشند تدهین آن جهت قروح صفراوی و جرب و حکه و سعوط آن

جهت رفع سحج الحلق و درد سر حار و قطور آن جهت درد گوش و حمول آن جهت صلابت رحم نافع است و چون بزر البنج را با نصف آن تخم کاهو

و ثلث آن خشخاش کوبیده با روغن گل بپزند در منافع تریاق برسام و مالیخولیا و وسواس و تنگی نفس است شربت

وسعوط بندق سعوطی از فندق فارسی است و بعربی جلوز نامند در آخر اول گرم و در اول خشک و مسهل و مقوی

معده و مسمن و زیاد کننده جوهر دماغ و قلیل الغذا و مطبوخ آن با ماء العسل جهت سرفه مزمن و بو داده آن

با اندک فلفل منضج نزله بارده و جهت زهر عقرب نافع و ضماد سوخته آن با پیه خوک جهت داء الثعلب و با روغن زیتون

چون بر یافوخ اطفال بمالند جهت رفع ازرقی چشم اطفال شیرخوار و سرخی موی نهایت مؤثر و رشت سپیدن آن با انجیر و سداب

بعد از طعام جهت سموم افعی و با شکر و عسل جهت سرفه مفید و کرد آشتن چهار عدد آن در چهار رکن خانه و هجاء ... گلها

آن با خود مانع گزیدن عقرب و مولد ریاح غلیظ و صداع و مضر معده و مهیج قی و مصلحش ماء العسل و فانید و سکنجبین و جلاب

و بدلش مغز گردکان و حب الصنوبر و قدر شربتش تا بیست درهم و چکانیدن مطبوخ آن در چشم جهت طرفه و بیاض

سبزان فغانت قرایض و دو دانگ آن حابس اسهال کهنه و جفت آن بدستور روغن آن گرم و خشک و جهت سرفه با زرده

در ده سینه و جگر که از سرما باشد و تدهین آن جهت گزیدن عقرب و رتیلا نافع و مضر معده و مصلحش ...

بنفشه

ره است و آن دانه ایست بقدر فندقی و پوست صیقلی و صلب و با رقت و شفاف و تیره رنگ مایل باندک سبزی و مغز آن

سفید مایل بزردی و در آخر دوم گرم و خشک و مقوی هاضمه و معده و اعصاب و اعضای مسترخیه و جگر شربا و ضمادا قاطع رطوبات

و نزلات و جهت فالج و لقوه و خدر و صرع و ریاح غلیظ نافع و مداومت آن بغایت مهیج باه و با مویز و عصاره آن مسهل سودا

و بلغم و زرداب و صفرا و جمیع بدن را اکراه جرب آنکه با عسل نافع برص و کلف و نمش و یرقان میگردد و شربت قیراط آن

با شراب سکنجبین رافع قولنج و تکمیل آن پوست آن جهت گزیدن عقرب و رتیلا شربا و ضمادا و جهت تب ربع و اسهال و

شربا و جهت صداع و شقیقه و ریح سبل و غشاوه و لقوه و فالج و صرع و سدد و ریح الحشم و غبار و رطوبات مستعمل است

سعوطا بقدر فلفلی و بخور پوست ملاحق مغز آن جهت جنون و ام الصبیان و ضماد آن که با سرکه بپزند جهت خنازیر و ریاح گرم

و نشستن صرع اطفال و اکتحال طبیخ آن با شیر جهت رفع احول و نزول آب و دود و ورم ارسخ و زخمهای آن جهت ذات الجنب

بارد و ربو و سرفه و نفث الدم و فرزجه مغز آن جهت اخراج جنین و احتباس حیض و بلغم و آن جهت درد رحم نافع و قدر شربت

از نیم مثقال تا یک درم و چون در هر مثقال آن نیم دانگ محموده ممزوج کنند در اسهال بغایت سریع الاثر گردد و هر گاه

دو درهم از آن کوبیده در سکنجبین یا جلاب هر روز بخورند پس آن سکنجبین را با عدس ماش مقشر و گوشت مرغ طبیخ داده مرق

آن را با قدری سقمونیا بنوشند باعث اخراج اخلاط مختلفه میگردد و در انتفاع بعید است بنکک پوست درخت

خشبو شبیه به پوست درخت توت و گویند پوست درخت امغیلانست که در یمن میباشد و اکثر را اعتقاد آنکه سنگ است

و بهندی نشت
یمنی است و در اسس مشروح گشته در اول گرم و خشک و از عطریات و مقوی معده و جگر و دماغ و قاطع اسهال

صفراوی و غثیان و مشهی و مقوی جهت طحال و تخفیف رطوبات نافع و طلای آن مانع عرق و خوشبو کننده آن و قاطع

رایحه نوره و منعش جلد و رطوبات تحت آن و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش آس است بنفشه دانه است شبیه

بعدس و از آن بالیده و تر و بیشتر از آن مشهور گویند قسمی از حلوه سفید و زرد و بری آن ... مرد و خشک باعتدال و کاهش

وزر خواهی مانند عدس و ضماد آن جهة قوبا و اسهال و قروح ساعیه نافع و اکثار آن مولد سودا و مصلحش روغن ... است
خشخاش و در انسان حیوانیست سرخ لون و بر آن نقش و در حمام و قرب آبها و جاهای متعفن میباشد و بعضی از آن شبیه بلوط میباشد
در دوم گرم و خشک و محلل و مجفف و آشامیدن سوخته آن با سکنجبین و نیم با عسل جهة حبس بول و رفع
سموم و اسقاط جنین و عسر النفس و حرقة البول و درد رحم نافع و قطور مطبوخ جوف آن بروغن زیتون جهة درد گوش
و با ضماد سوم و زرده تخم مرغ جهة درد رحم و کرده و حبس بول ضماد التهابات مفید و چون از آب با قرد مانا و اندکی فرس
که بفارسی ... گویند با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا گردد جهة بواسیر و امراض مقعد گویند مجربست و بالخیر جهة قروح
... نافع و بعضی آن مدر فع قروح مذکور بعید است و تجربه شده و خوردن چون آن با ماکولات مورث برص و ... نیح
و نوشادر باعث ... آنست بن بسکون نون عربیست بن بشدید نون بلغة ... اسم قهوه است
بن بفتح با و سکون نون بلغة فارسی حبة الخضراست ... بلغة اندلس اسم خرفطانست بنیر سیستانست نیح حیبا
در روم ... است ... الکلاب ... بنات الرعد فطراست بنات النار انجره است ... بلغة
فارسی اسم ... العصافیر است ... یونانی ... بنات الشیخ هدیه است بنات ... بلغة فارسی علک
البطم است ... بفارسی اسم ... است و ... و قطرا اسم یونانی اوست و بعضی ... اصابع ... نیز
یا بی اسم خوانند ... بلغة ... است ... یونانی ... است و بعضی ... اقسام ...
یونانی و بعضی ... اسم ... اسم سریانی ... است ... اسم ... نجات
... اسم ... است ... اسم ... النفط است ... اسم ... است ... اسم حامی
... است ... اسم فارسی ... است ... بفارسی ... است ... بفارسی ... است ...
قطن است ... بفارسی حب القطن است بلغة ... اسم فارسی ... اسم ترکی قطن است ... کهنه

بنات و بطرا نحم

بر الم فارسی

... بفارسی ... است ... اسم فارسی قنب است و بهندی خار مغیلان ... اسم ... بستانی اسم
فارسی ... است ... بشیرازی ... گویند ... اسم هندی ... است ... بهندی ... است
بهندی ... بهندی ... است ... بهندی ... است ... است
سفید و اطول از ... و صلب و ... و با خشونه و بعضی مستعمل باشد و آن نوعی از مستعمل است و فرق میان دو [illegible] پیداست
نوع ... بود ... مستعمل که عدیم ... و گویند ... و فرق میان هر دو علاوه نور
... اوست ... در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مبهی و محرک جماع و بالخاصیه مسهل زرد آب
و ملطف و تریاق سموم بارده و مسمن و منضج سده جگر و سپرز و منقی معده و مقوی ... جنین و جهة استسقا و رفع کرم
معده و اذابه اخلاط غلیظه و درد مفاصل و نقرس و با قرد مانا جهة بواسیر نافع و مضر ... و مصلحش عسل و خردل و
قدر شربتش تا ... نیم و بدلش ... آن ... سفید و گویند ... و در ... آن زر ... [illegible]
و زر اوند ... است ... که از ... که ... آن ... برگش ... [illegible]
... و ... و ... تابل ... در دوم سرد ... و ملین ... آن جهة اورام حاره
و ... حاره و ... و صداع نافع و بدلش ... است ...
سوم ... ساقش بقدر انگشت و برگش شبیه به برگ ... و ... شبیه ... و ... ریزه و
... در دوم گرم و خشک ... و مفتح و ... و منضج و مدر بول و ... جنین و ... و ... تخم
و عصاره آن ... کرده و مثانه و ... و ضماد آن ... آن جهة ... گرم ...
سفید ... و ... و ... قدر شربتش تا ... آن ... بدلش ... است ...
قسمی ... است و ... آن ... و ... و ... آن ... و ... و برگش از برگ ... بزرگتر و ...

شاخهاش باریک و کوچک و در آن تخم سیاه و بخش شبیه به برنج و سفید و دراز و با صلابت و تلخ و نبات آن ریزه بهار
درشت و کوهی قوی‌تر و مستعمل تخم است در آخر دوم گرم و خشک و لطیف و مجفف و جاذب و ورک و قرحه امعا و بارکه
جهت صلابه سپرز و با شراب جهت گزیدن هوام و با آب جهت عسر بول و عرق النسا و با شیر تازه جهت تفتیت حصاة نافع و سه
قیراط از او چون ناشتا بنوشند هرگاه او را عقرب نزند مگر آنکه عقرب را بکشد پس باید تا نیا اعاده نماید و تعلیق آن مانع
گزیدن عقرب و مضغ آن جهت درد دندان بارد نافع و ضماد آن بر پستان محلل ریاح آن و قدر شربتش یک مثقال و مضر محرور و
و مصلحش عناب بدلش فادزهر است بورق بفارسی بوره نامند و آن نمکی است که از احجار شوره ناک متولد
میشود و اقسام میباشد سرخ از الفروق و سفید سبک پر سوراخ را ارمنی و سیاه رسبک شبیه بکف مایل به سبزی و صلب را
افریقی و زبدی و سفید سنگین را بورق الصاغه و معمول نزد [illegible] است اقوی از بورق الخباز و سفید رقیق کف مانند غیر صلب را
رومی گویند و مصنوع آن یکی از رماد درخت غرب است که بطبخ از آن غلیظ کرده قرص میسازند و این بسیار خفیف و سفید مایل بسیاهی
و غیر ملحت و مسمی بورق العرب است دیگری از زجاج و قلی است که با تنکار سابیده تقیه با آب [illegible] میکنند و بعد از
تقیه در آب [illegible] بجوشانند تا بحد احراق رسد و این بازرانه است و تنکار از این قسم عمل می‌آید و بهترین اقسام آن
ارمنی و منتقی‌ترین همه زبدی است در سیم گرم و خشک و محلل و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و شامیدن او مسن آن قاطع
خون [illegible] و مسکن [illegible] و دافع قولنج و مسهل ماء حتی طلاء آن و مقاوم سموم و با هموزن آن زیره کرمانی دو ماء العسل
[illegible] و امثال آن جهت تحلیل ریاح و با آب جهت رفع سم [illegible] و ریاح [illegible] جهت رفع سمیت خون گرم
کاو و تحلیل خون منجمد در معده و با بنفشه و صمغ عربی مسهل بلغم غلیظ و کشنده کرم شکم و با آب و روغن زیتون
جهت قولنج با سرکه و ضمادش جهت [illegible] و حکه و [illegible] رنگ [illegible] و با روغنها گرم جهت رفع لرز
و قشعریره تبهای بلغمی و سوداوی و با [illegible] جهت گزیدن سگ دیوانه و با [illegible] کشودن [illegible] لکن

کاو

کاو جهت استسقا و با روغن بابونه جهت ادرار و فرمودن عرق و ضماد آن با روغن بر ناف و شکم و نشستن بنزدیک آتش جهت [illegible] شدن
کرم معده و اخراج آن نافع و طلاء آن با روغن زنبق بر ذکر و عانه باعث نعوظ و با عسل [illegible] اثر دارد و بارده مناسبه
جهت فالج و استرخاء عصب و قطور آن با شراب و آب جهت سده گوش و درد آن و رطوبه و دوی و طنین و با سرکه جهت پاک کردن چرک
گوش و اکتحال آن با عسل جهت بیاض و تقویه باصره و غرغره آن با سرکه جهت اخراج زلو که در حلق مانده باشد و شستن سر با
آن جهت خراز و با روغن بنفشه جهت کرم گوش و فرزجه آن جهت رطوبه و احتباس حیض نافع و مضر معده و محرک قی و مصلحش مصطکی
و صمغ عربی و قدر شربتش از یک درهم تا دو درهم و از قسم سرخ آن نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش [illegible] و نیم آن نمک و مداومت
استعمال بوره موجب سیاهی مو و باشیدن آن بر مو باعث رقت آن و جهت داء الثعلب و داء الحیة نافع [illegible] اند و اهل صناعه
را اعتقاد است که چون آن را با بیاض بیضه [illegible] در کوزه [illegible] بسوزانند و تا نه مرتبه تکرار عمل نموده پس با حنظل [illegible] کنند
از آب [illegible] جسم جسد و تنقیه اوساخ و الحاق وضیع بر نفیس آید و مجرب شمرده اند بول الابل قرص است که از
ثمن الوبر و بول شتر ترتیب میدهند و [illegible] جهت الصاق جراحات [illegible] حیوانات نافع و [illegible] در
امراض بارده بغایت موثر است بول ادمی و جمیع حیوانات گرم و خشک و جالی است و تفاوت بحسب امزجه مختلفه است
و بول انسان اعدل از سایر و بعد از آن بول شتر و گاو است و چون [illegible] را بجوشانند تا غلیظ شود و منعقد گردد
جهت قروح [illegible] و اندمال و تخفیف [illegible] و بول انسان جهت قروح عتیقه و رطوبه ساعیه و حکه و جرب و [illegible] و قراز
و سعفه و [illegible] و منع [illegible] قروح [illegible] و شور [illegible] آب که در سر بهم رسد و با بوره سرخ جهت گزیدن سگ دیوانه که موضع [illegible] را
بشویند و داء الثعلب و برص و [illegible] جلد و شامیدن آن جهت دفع [illegible] و گزیدن جانوران و سموم ماکول نافع و مداومت
آن هر صباح [illegible] جهت رفع [illegible] و [illegible] بول گرم جهت ورم آن و در [illegible] ستن [illegible] نافع
[illegible] آن جهت [illegible] بول با روغن جهت درد رحم و قطور آن جهت کرم گوش [illegible] که در پوست انار گرم کرده باشند

[illegible]

وبار و غمها کرم حلیانند و لکنجات آن جهة غرب و زمرد و ظلمه باصره و مطبوخ آن در ظرف مس با عسل جهة قلع بیاض که از قرحه
بهم رسیده باشد و ضماد خاکستر وی که با بول خر کرده باشند جهة قطع نزف الدم اعضا مفید و شامیدن بول طفل نابالغ
جهة عسر نفس و نفس انتصابی و طلاء کف آن جهة تاليل نیز ثمر است و بول گاو ماده بغایه جالی و جهة قروح اطفال و بواسیر
وار [illegible] جهة درد معده بارده و بول بسیر و با اوصاف جهة درد گوش و با سرکه جهة درد دندان و شستن عضو یا خردل
و بول گاو جهة صدر مجرب دانسته اند و بول خوک جهة قطع بیاض عین و در ریزانیدن سنگ گرده و مثانه بغایه مفید است
و بول خر جهة درد گرده و بول بز با سنبل الطیب که هر روز قدر یک بول چهل مثقال باشد جهة استسقا و قطور آن جهة درد
گوش و طلاء بول یک جهة تاليل و بول شتر جهة ورم شکم و جگر و سده آن و استسقا و صلابت سپرز و تقویت باه و امراض
بارده و حشا و قطور آن جهة جراحت گوش نافع و بول جاميش با اوصاف صبر جهة درد گوش بارد مجرب است بولا
بسریانی ناقیا هست بولودیون برومی رخس است بوطامو فیطن سوما نی سلیحا است بوطوطریحون بیونانی ترسینا و
است بوصیر اقلیدس است بولوسیو لنسبوناه البلاب سماحت بورقی مطرا لسن غلیط است بولوقیمس بیونانی
قرصعنه است بوغلص سوماهی لسان الثور است بوت بیونانی در حقیقت ثمرش شبیه به غرور و ظاهر ادرخت
کند سطر بری باشد بوقل اسم خرفه است بوباکش فلفلمونست بوشقاس زفت یابس است بوطینس بیونانی
قرسنبات است بوقیصا در وارست بوشاه شلجم است بوجا بهندی ترنجبین مشت بولوخودیون بیونانی
بیع محیت بورنگ با درحبت بوطانیفا شر است بوارد اسم اصطلاحی بقول مثل چغندر و کرفس و
و شلغم و ترتیزک و جز آن است بورق الغرمیه بورق الخبازین و بورق الصاغه از اقسام بوره قند و در بوره مذکور
شد بوکر بهندی ترسل است بوریکا بهندی اسم تمر است بودلکسهانی اسم فارسی یطرونست بوره سفید
اسم فارسی بوره رومیست بول بهندی اسم مرضافیست بوکل بیان فارسی اسم هندی ورد است

بوکم اسم عربی جغد است بوف بفارسی قسمی از جغد است که بزرگ است و قوش گویند بوکه بهندی
اسم علیست بوسر بو بوره بهندی بخار است بیل بهندی بر بیل المحفظت بوبی ماداران بفارسی بحیث
است بوست بفارسی قشر نبات و جلد حیوانات بوستک [illegible] اسم فارسی بن عل است بوست مار
بفارسی سلخ الحیات بول بز کوهی بفارسی سلاجه است بوده بکوهی و جو یا بفارسی فودنج جبلی و نهری را
نامند بوتیمار بفارسی شقنین بربیت بوف بهار خرمانی اده کعبی است بوزنه اسم حمدونه است
بود در صحرا ابلی اسم شنکط اشنع است بوستان افروز [illegible] اسم اذرغیسل است بوناغیه بفارسی اسم قردا است
بوز بترکی جغد است بوریا از زون با لغربی بترکی دلفین را نامند بوزغوزه اسم ترکی ونفت بوزا و
برکه اسم عجل است بولاد قسمی از حدید است بوقده اسم ترکی حنطه است بهمن بفارسی اسم [illegible]
مثل بهدوک و بادمک صلابه و کج و باخشونه قلیل و ناهموار [illegible] بعطریه و سفید از ظاهر و باطن سفید و سرخ انها
ظاهر سرخ تر از باطن و منبت آن کوهستان و نبات از ساق بقدر شبری و زیاده و کمتر از ان [illegible] مثل برگ
اجاص و منبسط و خارناک و کثیر التشریف و برگ ساقش برگی چند بهم پیچیده و شکل و در تموز میرسد و [illegible]
و سرخ آن قویتر و گرم تر و هر دو مقوی باه و مقوی دل و سمن و مفتح و محلل ریاح و بلغم لزج و موافق مبرودین و جهة
خفقان و سنگ گرده و مثانه و یرقان و ضماد آن با نمک تنخ و عسل جهة نیکو کردن رنگ رخسار و کلف و طلاء
آن جهة کشتن قمل و خوشبو کردن موی سر و فرزجه آن با زعفران جهة تنقیه رحم و خوشبو کردن آن نافع و آشامیدن آب
طبیخ مهرا آن با شکر در حین یا شتا بغایه مسمن خصوصا با بادام و نخود و مغز سفید [illegible] و کثیرا و قدر
شربتش از جرم او دو مثقال و از آب با سه وقیه و هر دو بدن یکدیگر و بدل هر دو لوزتین [illegible] و نصف آن لسان العصافیر
و بدل احمر آن درونج است و سفید آن زرنباد است بهنگره [illegible] از قول [illegible] صاحب جامع [illegible]

کیاتیست در شکل شبیه بالحمدان و از نبات الحمدان بزرگتر و با ایل بسرخی و بزرگی و بی طعم و بوی نمی نهوار و دو مخصوص
بلاد هند است و بولس را اعتقاد آنکه سرد و تر است و جهت تشنگی صفراوی و حمره و حصبه نافع است و اهل صناعت
از آن خواص بسیار ذکر نموده اند و بلاشی برک بید انجیر با بید انند بها نبانیت شبیه به نبات جو و از آن
و از آن کوتاه تر و بار یکتر و خوشه آن شبیه به شیلم و بنفش مواضع سایه ناک سرد و خشک در دوم و بسیار قابض
و جهت اسهال مزمن و نزف الدم که مرفوع البرء باشد و سلس البول نافع و قدر شربتش دو درهم است و چون در تسمیه
بر بکس سرخ از غول یا در تار سرخ بسته بر عضوی که خون نزف کند ببندند در قطع آن مجرب دانسته اند بهلیس
اسم شاه بلوط است و بقل تازه را نیز باین اسم نامند بهرامج بید مشکست و در خلاف مذکور بهرم بهرمان بفارسی
اسم گل عصفر است بهی الحجر خرا البصحر است بهار قسم صغر اقحوانست بهرمان صاحب جامع تمیمی گوید اسم
فارسی یاقوت است بهج بوزیدانست به اسم فارسی سفرجل است بهار زرد خرج اسم فارسی طلع است و بهار قسم
نر خرما را اسم قفور است و از اکفری نامند بهار صحرات بهندی نوعی از ارشن ودر را نجا مذکور است بهر بهندی
غنم است بهره بهندی بیلدا است بهنک بهندی لسان الثور است بهوکمبس بهدرت بهندی سعد است بهلاتوه
بهندی بلادر است بهدرت بهندی زنیب است بهکری بهندی زرحب است بهیس تر بهندی فطر است بهیس تر در
بهندی سنا مکیست بهنک بهندی قنب است بهول بهندی اسم گل و بهر کار اپهول گویند بهو بر بهندی
ابهلست بهرطه بهرسه است بهار رنگا اسم هندی برنگ سفید است بیض مراد از مطلق آن تخم مرغ خانگیست
وحرارة مو معتدل آن و حفظ آن از آفات نگاه داشتن در نمکست و بهترین آن بزرگ مقدار است که در همان
روز از مرغ متولد شده باشد و نیمرشت آن معتدل ترین اغذیه و مایل بگرمی و مرکب القوی و پوست آن در اول
درجه سرد و خشک و سفیده آن در دوم سرد و تر و زرده آن در اول گرم و تر و کم غذا و بطیء الهضم و مولد خلط

صالح و جهت دفع صعود ریال و بدن و جهت خشونت معده و روده و مثانه و قرحه گرده و مثانه و نفث الدم و منع نزلات حادة
سینه و اصلاح آن و تقوی تحصر که خون زیاده از آن دفع شده و ضعفی که از فصد بهم رسیده باشد و موافق مزاج محرور
و پخته آن در سرکه قابض طبع و مانع ریختن مواد بمعده و با سماق و مازو و دانه مویز و انکور و امثال آن جهت اسهال
مراری و با مصطکی و مانند آن جهت درد شکم و با تخم تره تیزک و نمک سقنقور و شاره قضیب گاو کوهی و مغز بادام شیر
جهت تقویه باه بغایه نافع و خوردن زرده خام جهت گرفتن آواز و حرقه مثانه و تصفیه صوت مفید و مضر معده
و اکثار و مداومت آن مولد حصاة گرده و بهق و کلف و بسیار پخته آن دیر هضم و مورث قولنج و مصلحش ادویه
حاره و ابکامه و نیمرشت آن در مزاج اطفال نایب مناب شیر و با کندر جهت سرفه و با تخم کتان جهت ضیق النفس و با اندرون
نمک و کندر و انزروت جهت نسیین بدن معتدل و با دم الاخوین جهت زحیر و با طباشیر و کهربا جهت قطع سیلان خون
و تسدید فوهات عروق و سحج و با نیم شقاق جرم گلی که در کران زنبور نامند و الات را بان استحکام دهند
جهت قطع سیلان حیض و درد رحم مجرب و ضماد آن با روغن گل و بابونه جهت درد چشم و انثیین و مقعد و با موم روغن
جهت تلیین اورام و اعصاب و طلای پخته آن با زعفران و روغن گل جهت ورم مقعد و بواسیر و ضربان آن و ضربات چشم
و با عسل جهت کلف و آثار سیاهی و با روغن بنفشه جهت اورام حاره و با مرو زعفران جهت ورمی که از خون غلیظ بهم رسیده باشد
و به تنهایی جهت شقاق سفلی نافعست و سفیده تخم مرغ مغزی و خوردن آن مولد خلط خام و لزج و دیر هضم و
خوردن زرده با سفیده موافق محرور المزاج و آشامیدن آن با آرد جهت اطفال قاطع نزف الدم و نفث الدم
از فوق و تحت و ضماد آن جهت درد چشم و جراحت مقعد و قروح خبیثه و سوختگی آتش و آب بسیار گرم و منع آبله
و بر شبه و جهت منع آثار حرارت آفتاب با ادویه قابضه بلیغ جهت قطع خون رعاف که از پرده دماغ آید و با کندر
طلا کردن جهت منع نزلات چشم و به تنهایی رادع و مسدد مسام و جهت اورام حاره نافع و خشک آن با اکحال التهاب و امثال آن

بیش

جهة قرحه امعاء و سحج و اسهال مراری و حمول آن با روغن گل جهة ضربان مقعد و رحم و اکتحال آن جهة بثور چشم و منع ریختن مواد مفید
و با کافور و بزر البنج جهة صداع حاره مجرب و پوست تخم مرغ جلادهنده و مجفف قروح و قاطع رعاف مجرب و حکه و بامید
جهة بیاض چشم و نفوخ سوخته آن بقدر ربع سیاه شود و خاکستر نکرده جهة رعاف مهلک مجرب و سوخته مکلس آن که مانند
آهک سفید کرده و با عسل جهة قلع بیاض چشم بغایة سریع الاثر و خوردن پوست تازه مسحوق آن بقدر دو درهم با ماء و
و طلاء آن با عسل و سرکه جهة تحلیل اورام و ذرور آن قاطع خون و جهة التیام جراحات کهنه و الصاق جراحات تازه
و برد و ملاحت پوست آن حمول امعید البکاره است با خون بچه کبوتر و از اسرار است و مکلس پوست تخم مرغ در جمیع
آثار مثل آهک است و در علم صناعه از آن بهتر با بوره و نوشادر در منعقد شدن است و روغن تخم مرغ که زرده آن را در تابه آهنی
با آتش سوزانیده گرفته باشند گرم و محلل و ملطف و جهة درد مقعد و بواسیر و درد دندان و در رویانیدن موی بغایة مفید است
و گویند چون زرده آن را با نوشادر ثابت برشته کرده روغن بگیرند در تطهیر اجساد مجرب است و هرگاه جمیع جارزا با آن
حل کنند اصلا ارواح را ثابت کنند و جالینوس حدی بجهة نیم بخت کردن تخم قرار داده که هرگاه در آب جوشان بگذارند و تا
صد شماره کنند و یا در آب سرد کرده با آتش گذارند و تا سیصد شماره نمایند نیم بخت میشود و قدر شربتش از سه عدد تا
پانزده عدد است و تخم سایر طیور در ابواب خود مذکور است و در فضیل تخم تزرو و تیهو و دراج و کبک شبیه تخم
مرغ خانگی است بیش بهندی بس نامند و آن بیخ نبتی است منبت آن بلاد چین و کوهی که هلاهل نامند و لهذا از بهر هلاهل
عبارت از اینست و آن سریع النفوذ تر از سم افعی و قتیل اقسام آن کمتر از دو ساعت قاتل است و در بلاد هند نیز اقسام آن
میباشد بکبیر اطباء هندی سنگیا نامند و چند اثر بزرگ گویند و آن بیخیست شبیه بشاخ آهو بزرگ و بر روی آن نقطهای سیاه و کاه
باشد که مانند طلق مسحوق و مثل کافور [illegible] جز [illegible] آن شبیه باشد و درون بعضی سیاه براق و صلب و بعضی سرخ و برخی
زرد و مایل بسفیدی و قوی تر از همه سیاه است بحدی که اگر بر رکاب طلا کنند در زد اسب تأثیر کند و بوی آن کشنده و آن بسیار نایاب است

و ملوک

بچهناک

و ملوک ضبط نمایند و چون اقسام از ابر شاخ گاو و بالیدن بجای شیر خون و دوشیده شود و دیگری را بچهناک گویند و آن
بشکل جدوار است بیرونش سیاهی مایل و درونش زرد مایل بسفیدی و گیاهش بقدر ذرعی و برگش شبیه برگ کاهو و گل آن
مایل بسرخ و بعضی را گل زرد و بعضی را بنفش و بچه آن کشنده است بقدر نیم ساعت و تخمش مثل تخم [illegible] صنوبر اشکل کوچک و سرکش
مایل بزردی و شبیه جدوار است که نامند در غایة تندی و تلخی و همین قسم شبیه بجدوار است و سایر اقسام سوای مهوره را
تلخی و تندی نمیباشد و قسمی شبیه بنقط و بسیار سیاه و قسمی شبیه بالکلیل الملک و قرون السنبل نامند و گاهی در سنبل نیز یافت
میشود و قسمی را بهراه صنوراه گویند و آن سفید مایل بزردی و طولانی و غیر مخروط است شبیه بیخ نی و گره دار و بقدر
انگشتی و برهی و مهتوزه نیز نامند و بلد انکه آن قتالست و قسمی را هندوا گویند شبیه است بزرد چوبه و در زردی
گاهی یافت میشود و رنگش سبز غبیرو باندک زردی و نقطه سیاهی و کالوت نیز گویند و بقوه بچناکست و قسمی شبیه بزنجبیل
و گاهی در ان نیز یافت میشود و بقوه بچناک نیست و قسمی را جلیک و نوعی را ملجاین و قسمی را دردمنا گویند و آن
شبیه است به بچناک و در حوالی جمیع اقسام مذکوره سوای جدوار نباتی دیگر نمیروید و تا نهم بچند ذرعی دورتر از آن
و هر چه کمتر از بیست ذرع دورتر روئیده باشد بسبب قرب جدوار کشنده نیست و کسی که مداومت بسمیات کرده باشد
در ان مکان میتواند تحصیل این اقسام نمود و همه در چهارم گرم و خشک و در اطلیه برص و [illegible] و در معجون بزرجات مستعمل است
و گویند اشتقاق اقسام آن [illegible] بیش موش [illegible] حیوانیست شبیه بموش و مکان آن موضعی است که منبت بیش است
و تریاق اقسام بیش و سایر سمومات حیوانی و نباتی و جهة بهق و برص و جذام نافع و بعضی گویند که آن نباتیست که در جوار بیش
میروید و فادزهر است و اشتباه بجدوار کرده اند و از ابوجا نیز نامند بیل بلغة هندی ثمر درختیست بقدر
سیب [illegible] تخم و با مغز [illegible] قبض و [illegible] آن شبیه بکمثری و بسیار خوشبو و درخت آن قریب بدرخت سیب و برگش [illegible]
[illegible] در دوم سرد و در سیم خشک و قابض و اسهال مزمن و نفث الدم و نزف الدم امعاء و مقوی معده و قاطع لزوجات

ومرباى آن كه با زنجبيل باشد بهتر است و اكثار خوردن سبل بواسير بود و قاطع خون حيض و مصلحش شكر و بدلش ...
بيهم ثمر درختى است شبيه به بهى كوچك و صلب و زغب آن بسيار زياده از به صاحب تذكره گويد درخت
ان بنو بر سيب و امرود است بر نهال بلوط و بر درخت بيد و تفاح الصفصاف نامند كثير الوجود تا او ... رسيدن
باقيست در دوم سرد و خشك و حابس اسهال و قى و قاطع خون و مانع خفقان و مقوى معده و دماغ و با عمل محلل
اورام و طبيخ آن پادزهر سموم حاره و مضمضه آن جهت تقويه دندان و جلوس در ان جهت قطع نزف الدم رحم و برگش
جهت التحام جراحت تازه بغايت مفيد و اكثار آن مولد سده و عسر البول و مصلحش روغن بادام و بدلش بلوط و عفص
و قدر شربتش از سه درهم تا پانزده درهم است بيخ مرجان بفارسى بسد است بيار اسم فارسى بصل است بيار عنصل
بفارسى اشقيل است بيخ نى بفارسى اصل القصب است بيخ شيبر بفارسى اصل القلقاس است بيد اسم فارسى صفصاف است
كه بيد بيرى باشد بيد مشك بفارسى خلاف بلخى است بيخ تغفير بفارسى اصل الشوكران است بيخ الجداد ... فارسى است
بيرخها بفارسى جعار است بيد انجير بفارسى خروع است بيد انجير ختاى بفارسى وندا است بيه بفارسى شحم است
بيخ كشت برگشت است بيل گوش بفارسى لوف الكبير است بيخ كوله بير بفارسى محروث است بيخ انار دانه ...
بفارسى مغاث است بيخ لفاح برى بيروح الصنم است بيد گياه بفارسى شيل است بيخ زرخين گوى عاقر قرحا است
بيخ جبار بلوط ... است بيخ دارچيان ... بيم ... بزرد بفارسى
باذروج است بيوه زا اسم فارسى ... است بيجاده بيد سياه است بيخ برنده اسم ... جعد لبيد
بيخ بخور مريم آذربوا است بيخ سنبل بفارسى سنبل ... است بيان ... سوسن است ...
سلدر ... سلدو الحمقا ... است بيل هندى ... است بيره بشيره بهندى ...
خنيره ... بيح هندى تخم ... است بيده هندى مرارة است بيل كاجهار

بهمن خان

بهمن خان الارض است بيوبيريا بهندى بادروج است بيشر بهندى سلوى است بيلا بهندى خصيه است
بيل و بلد بهندى ... است ... بهندى شجر الملوك است بير بهندى كنار است بيغول تخم ... بادون
بلعه بهندى اسم شيل است بيغابن سد است حرف التاء مع الالف تانبول يا تنت و مشغل جميع
اهل هند نباتش شبيه به نبات لوبيا و بر درخت ... برگش شبيه به برگ لبلاب مايل بتندى و ... و طعم
شبيه بقرنفل در دوم گرم و خشك و مفتح و مفرح و مشهى و مقوى معده و جگر و دماغ و دل و مبهى و مدر فضلات و مفتت
حصاة و مقوى حافظه و فهم و نشاط آورنده و مضغ آن جهت رفع ... دهان و سرخ كننده لبان و تقويه بن دندان و
قطع نزف الدم لثاة و تحليل ورم آن و ضماد آن جهت التيام جراحات تازه نافع و اكثار آن مصدع محرورين و مصلحش سكنجبين
و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش قرنفل است و طريق مضغ آن نزد اهل هند است كه با قدرى آهك مغسول و ...
و كات استعمال نمايند و جرم آن را تناول نكنند تا ... تاكوب ... تا ...
تامعت ... تاتيا صفر است تالفيس ... تاتوره اسم فارسى جوز ماثل است تادونه
بلوه ديلم حب ... است تانه ... تال بهندى اسم نقره ... تاك اسم ...
در بهست كه چهار دانگ و نيم باشد تبن بفارسى كاه نامند و مجموع آن در اول ... در دوم خشك و جلوس
در طبيخ كاه گندم و تعرق بخار آن جهت رفع آزار كه از برودت هوا و برف بهم رسيده باشد و محلل اورام و شستن
دستان بدن بطبيخ آن جهت رفع سستى نافع و بشره را ... بشره ... و ضماد خاكستر آن با ... آن
نمك و قدرى سركه جهت قروح ساق نافع و كاه جو ... جهت افزايش محرورين مفيد و بخور كاه با قلى جهت حفظ
شكوفه‌هاى درخت از سقوط موثر است و بالخاصيه مجموع كاه ... خوابيدن ... كاه ...
و عرق كاه و گل ... گلاب كرده باشند بغايت مقوى دل و دماغ و جهت رفع غشى و ضعف محرورين بغايت نافع است

مع الجیم
مع الخاء

تبر ذهب است پس کمه ابو خر کبیست ترس بهندی سیاه فسته تخ بهندی را از جنس است تخم کاجیره تخم کافشه
اسم فارسی قرطم اند تخم ترشه بفارسی بذر حماض است تخ معرب خمیر ترش است تخم اکس کوهی بفارسی قطر اسالیوسست
تخم کاج فارسی حب الصنوبر است تخم مرغ فارسی بیضه است تخم خیری فارسی منبج زرد او شاتف تخم تره دکریز
بفارسی رو فوبست تخم کنب بفارسی شهدانج است تخم زرد آب بفارسی توت موست تخم نیلوفر بفارسی حب النیل است

مع الدال

تخم کوبخه باقلای مصری است ترنج معرب از تدرج فارسی است و برنگ قیر فادل و در شکاین و فار در ران نوز نک
نامند در دوم گرم و در اول خشک و نبات لطیف و سریع الهضم و مولد خون صالح و مقوی فهم و دماغ و رافع وسواس
و امتحان زهره و خون آن جهة بیاض و نزول آب و در و استعمال آن جهة رفع قروح محرب و طلای سرکین آن جهة بهق و کلف
و برص و اصلاح بشره زنان حامله نافع و سعوط زهره آن مفتح سده دماغ و رافع نسیان مجرب و اکثار آن مصدع و مولد

مع الذال
مع الراء

مره صفرا در محرورین و مصلحش سکنجبین است بهندی اسم جراد است و بفارسی اسم ترنج است ترمس بفارسی
باقلای مصری نامند و از باقلا کوچکتر و سفید و وسط آن اندک فرو رفته و مایل بزردی و بری آن ریزه تر و زرد تر و
تلخ تر در دوم گرم و در اخر آن خشک و بستانی در اخر اول کرم است مدر بول و حیض و جلا و مفتح و محلل و مسقط جنین و کشنده
اقسام کرم شکم و ضماد آن جهة بهق و سعفه و بثور رو جرب و قروح خبیثه و خنازیر و اورام صلبه و جذب سم
هوام و اکله و نار فارسی و تضمید پخته آن با سرکه و عسل جهة عرق النسا و ورک و اماد خربه و سقطه باد و جود
آب عسل که جهة تسکین اوجاع حاره و مطبوخ آن در سرکه و آب خاکستر جهة اورام بارده و تهیج بلغم و مفاصل

تلغونیا

و با تلغونیا جهة ناسور و بروز مقعد و شقاق آن و قطع دانه بواسیر و آب طبیخ آن با حنظل قاتل کیک و پشه و مجرب
است و غسل بشره بان باعث برفع لون و تنقیه اوساخ و مصلح احوال بدن و خوردن آن جهة صباح و مناجه قوه باه
و قطع صداع و رمی است امان از نزول آب و با عسل جهة ضیق النفس و سرفه و رمی و استسقا و تقویه سپرز و مثانه و دفع حصاة

وحمول

وحمول آن با مر مسقط جنین و اکثار آن باعث زردی رخسار و روتی الغذا و دیر هضم و مصلحش شیر مینما و قدر شربتش
با ادویه از سه درهمست تا پنج درهم و منفرد آن تا هفت مثقال و برگش یک رطل و وزن آن باقلا و تخم خربزه و بدل
ربع گرم بودن آن در حمیات کهنه و در سایر افعال افسنتین شهور است که چون ترمس را منقشر کرده در ظرف مس با شیر تعدد
جوشانیدن آن بجوش آید تا شیر را جذب کنند پس با دو وزن آن روغن گاو بجوش آید منعقد گردد و بهمان کرمی رکیخ
ران ضماد کنند اسهال صفرا نماید و بر بالای ناف اسهال سودا و بر تهیگاه اسهال بلغم و هر گاه موضع را با آب سرد بشوید قطع
اسهال شود و ترمس بری در جمیع افعال قوی تر از بستانیست تربد بهندیست ظاهرش سیاه و باطن سفید و مجوف و منبت آن
حوالی خراسان و هند و نبات آن ساق دارد و برگش شبیه به برگ لوبیا و اطراف آن محدد و در و کلش اسمانجونی و ترش
مثل لسان العصافیر و هر چه اندرونش سیاه باشد مثل خربق سم است و زرد آن بد است و بهترین آن سفید و سبک و صمغ
دار است در اول سیم گرم و در اخر آن خشک و مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و با تحلیل قالع بلغم غلیظ و لزج از عمق عروق و
منقی معده و رحم و مفتح سده آن و منقی دماغ از بلغم و جهة عرق النسا و امثال آن و فالج و سرفه کهنه که ماده از دماغ بمعده بارد شود
و با هلیله کابلی و امثال آن جهة مالیخولیا و جنون و صرع و با تخم کتان و روغن بادام جهة سعال مزمن و درد سینه نافع و مضر
امعا و مجفف اعضا و مغثی و مکرب و مصلحش خراشیدن پوست سیاه آن و بروغن بادام و پسته چرب کردن و با کثیرا
استعمال نمودن و قدر شربت از جرم آن تا سه درهم و در مطبوخ تا پنج درهم و بدلش پوست بیخ ریشه توت است و زن آن
آن و در بعضی اوجع غاریقون و در غیر معاجین مبالغه در کوفتن آن نباید نمود ترنجبین شبنمی است که بر خار
شتر حاج منعقد میگردد و بهترین در اول گرم و تر و جالی تر از شکر و ملین طبع و مسهل صفرا و محرک باه و الطف
از شیرخشت و جهة سرفه و درد سینه و غثیان و تبهای حار و تشنگی و با ماء الجبن جهة اخراج اخلاط محترقه و با کره گاو
جهة علت البول و با شیر تازه دوشیده جهة تحریک باه نافع و مضر سپرز و مصلحش تمر هندی و عناب و قدر شربتش از ده مثقال

تمیز شیاف و برش ... است تربت جو با شکر سرخ تراب بغاری خاک را نامند و آن عبارت است از کلوخ
از زمین سبب آفتاب و صدمات نرم شده باشد سرد باعتدال و خشک و مجفف ... تراب المرتعات خاک
چهار بره است ... تراب الطریق که خاک راههای ... باشد لطیف و اعدل است سبب صدمات مختلفه بغایت
مجفف و ... جراحات ... و باعث التیام آن و جهت استحکام اعضای استرخیه نافع و جزو بعضی از معاجین قدیمه
است و از خواص است که چون قبل از طلوع آفتاب در روز شنبه بدست چپ بردارند و در خرقه کبود بسته تعلیق کنند
سحر را باطل نماید و چون در ساعت سیم از روز چهارشنبه بردارند جهت رفع عداوت و تفریق موثر است تراب الصیدا
خاک مغاره صیدا است که در بلاد شام است و خوردن یک مثقال آن با تخم ... جهت التیام استخوان شکسته مجربست
تراب الشاروره جزیره است در روم که در آنجا هوام سکون نمیکرده و خاک آن جهت اخراج زلو که در حلق
چسبیده باشد ... است گندم و جو مزروع آنجا همین خاصیت دارد تراب الفار و تراب الهالک اسم سم الفار
است تراب القی [illegible] است ترنجبین نوعی از بادرنجبویه است که بجای سبزی میخورند تریلون [illegible]
تر ... السوس است تربة النحل ... جذام است تریاق ... نوعی از ... است تریاق فاروق
و تریاق طبیعی پادزهر است ... تریاق الرشقی ... است ترفاس قطر است ...
... است تریون ... است تریاق ترکی مومیا است تر روم ...
تریاک اسم فارسی افیون است تره تیزک اسم فارسی جرجیر است تره اسم فارسی ... است ترخوان
... را گویند ترب بغاری فجلست تره ... کراث است ترنج اترج است ترس
هندی ... است ... هندی عبارت از هلیله کابلی و بلیله و آمله است ترشه ...
حماض است ترک ... است ... است ... است تشنوان ...

بولکره

بسفایج است تشمیزج معرب از چشمیزک است و ابن چشمک و چشیوم نامند و آن دانه‌ایست بقدر بهدانه و مثلث و سیاه
و براق در اول دوم گرم و خشک و جالی با اندک حدت و بغایت قابض و محلل و مقوی باصره و جهت دمعه و غشاوه
و جراحت اعضای عصبانی نافع و چون در جوف پیاز و خمیر گذارند و در زیر آتش بخته پس مغز کرده با نبات
و زعفران و مامیران کحل ترتیب دهند در اکثر امراض چشم قوی الاثر است ... سنگی است سفید و سبک که
در میان سنگ رخام یافت میشود و جهت قلع بیاض چشم نافعست تفاح بغاری سیب نامند شیرین آن در اول
گرم و در دوم تر و ترش آن در اول دوم سرد و خشک و ترش و شیرین آن که میخوش نامند در حرارت و برودت
معتدل و در اول خشک و مجموع آن مقوی دماغ و جگر و جهت خفقان و عسر النفس نافع و شیرین آن ملطف و
روح حیوانی و سریع الاستحاله بصفرا که در معده باشد و با قوه تریاقیه و بخته آن جهت سرفه ... آب آن ... شراب
و گوشتابه جهت رفع غشی مجرب و آب آن در معاجین مفرحه مقوی فعل آن و اکثار خوردن آن باعث ...
و نسیان و مولد ریاح و مصلحش اغذیه لطیفه است و ترش آن قابض و مسکن ... و عطش و موافق معده صفراوی و بخته آن
... جهت اسهال صفراوی و دموی و مصلح ادویه سمیه و خشک کرده آن با آب انار ... جهت تقویه معده و اسهال
صفراوی و تسکین قی نافع و اکثار آن مضر سینه و مورث ... و ریاح عروق و مصلحش گلقند و دارچینی است و ترش
و ترش آن مولد اخلاط صالح و ... مثل ترش است و نارس و بخته آن مولد اخلاط خام و فضول آن در ابتدا و رادع
حاره نافع و سیب ... قابض تر از بهی و عصاره سیب و عصاره برگ سیب جهت سموم مفید و قدر شربتش هفت مثقال
و شکوفه آن با ادویه موافقه جهت رفع اخلاط متعفنه سینه و با ادویه مفرحه جهت تفریح موثر است و گویند اقسام سیب
هرگاه بخلط حار که در معده باشد برسد رفع آن میکنند و به سبب ترشی که آب انار ... شیرین ...
باشند در آخر اول سرد و در ... جهت ... صفرا و ... خون و اسهال صفراوی و قی ...

غم والم سوداوی نافع و مصر اسهال و سموی دشش و رب شیرین آن در افعال قویتر از سیب شیرین است
و شربت سیب جهت سموم و وبا و تفریح قلب بسیار سودمند و مربای آن در جمیع افعال قویتر و بهتر از مفرد آنست
تفاح بری زعرور است تفاح الارض بابونج است تفاق نوعی از هندبای بری است که بقلة الیهود نامند تفاح ارمنی
مشمش است تفاح فارسی خوخ است تغور اتغیرات تغر الیس بنو تابیج است تغیقوین طیخیقو نست
تفاح الجن تر لفاحست تفاح مائی اترجست تغسیا تافسیا است تعده نقاف کزبرة است تقره کرویاست

باب القاف مع الکاف

تکرک بفارسی اسم جلید است تکان اسم ترکی شوکست که بفارسی خار نامند تکر اسم هندی ریباس است

مع اللام

تل اسم هندی سمسم است تلی بهندی ازرق است و طحال ابیز را نامند تلیسر اسم هندی جعفرم است

مع المیم

تلیا اسم هندی عود است تمر بفارسی خرما گویند و آنرا از ابتدا تکون تا انتها هفت مرتبه میباشد یک طلع که ولیع
نیز گویند و دوم بلح و سیم خلال و چهارم بسر و پنجم قسب و ششم رطب هفتم تمر و هر یک در موضع خود مذکور است
و تمر در دوم گرم و در اول خشک و بعضی در اول تر دانسته اند مسهل سرور و منی و موافق سینه و شش و کثیر الغذا و مولد
خون متین و مقوی گرده لاغر شده و ملین مفاصل و جهت فالج و اعیا و درد و رگ و امراض بارده و ملینه و در
گرو طبیخ آن با حلبه جهت تب بلغمی و حصاة مجرب و مولد سده جگر و سپرز و محرق خون و مفسد اخلاط و مصدع و مورث
قلاع و درد در دندان و مصلحش روغنها و خشخاش و بادام و سکنجبین و آب انار و محرور را اجتناب اولی و در
بلدی که خرما حاصل شود اهل آن بلد را باید بسیار تقلیل نمایند و دانه خرما مرکب القوی و قابض و محرق آن
جهت اسهال و ذرور سوخته آن جهت رویانیدن مژه و قروح خبیثه و الصاق جراحت تازه و قرحه چشم و سبل و
جرب سوده [illegible] آن و حدت بصر و نفعست و چون تمر را در شیر تازه خیسانیده تناول نمایند و از عقب آن شیر بنوشند
در تقویه [illegible] دانسته اند تمرهندی بار درختی است در غلاف [illegible] بشکل باقلا کوچک و درخت آن

مثل

مثل درخت انار بود برگش مثل صنوبر و طعم او در اطلاف ترش [illegible]
صفراوی و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محترقه و در حموضات مستعمل سوای آن نیست و مصلحش [illegible]
حار و حکه و جرب و قلاع و عطش و تبهای حاره و تبهای غشیه و کرب و تفریح مجرب و بدین سبب [illegible] آن سورش سیج و سعال و
مفرس سپرز و مولد سده و مصلحش کثیرا و خشخاش و بنفشه و لعاب بهدانه و عناب و قدر شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال
و بدلش آلوی سیاه و در غلیان اسهال [illegible] و دانه آن در سیم خشک و قابض و مغز آن جهت امساک منی مجرب و ضماد آن
جهت خلع عضو و [illegible] و تقویه و سستی عضل و با به و امثال آن جهت نضج و گشودن دمل آزموده است و ضماد مطبوخ آن
مسکن اورام و دردهای حاره است تمساح بفارسی نهنگ نامند حیوانیست بحری بزرگ جثه و دست و پا دارد و گاهی
آن در رشت و در خارج آب نیز تعیش میکند و کوچک آن در ریگ تعیش کند و ریگ ماهی نامند و آن سقنقور است و در دوم
گرم و در سیم خشک و گوشت آن محرک باه و مسمن بدن و رافع قولنج و طلای پیه آن جهت رفع ارتعاش گزیدن آن نافع و بار نحل
جهت درد کمر و گرده و تقویه باه و قطور آن جهت درد گوش و کری و صداع و شقیقه و دندان [illegible] برون جهت تب ربع و سوداوی نافع
آن در چراغ مانع صدای وزغ و طلای خون آن با [illegible] جهت اثر تغیر دادن لون و [illegible] و اکتحال سرگین آن جهت سفیدی
[illegible] و تاره چشم و زهره آن درین باب بغایت قوی است و بخور جگر آن جهت رفع جنون و تعلیق آن جهت منع [illegible] جذام و
بیش آن بر بازوی راست جهت تقویه [illegible] تمتم [illegible] سماق است تمر الفصم بلادر است تمن اسم عربی [illegible] است تنبول
تنبار بیت [illegible] تموش اسم [illegible] علیق است [illegible] توت العلیق [illegible]

التاء مع النون

تنکلی بهندی [illegible] تنکار [illegible] از بورق و نوع [illegible] و آن بوره [illegible]
تنکار [illegible]
مصنوعست و قسمی که بالفعل متعارفست مرکب است از نمک [illegible] بالسویه و سرب برابر هر دو بوده [illegible]

[illegible] کنند و قسمی که مسمی بجام الذهب مصنوع است از ان
[illegible] مس حل کنند و با دسته مس در افتاب در موضع نمناک در تهاب مانند تا محلل شود
و اقسام آن در آخر سیم گرم و خشک و از سمومست و ادخال آن باعث زرد رو شدن و گداختن طلا و تلطیف و محلل و جاذب
و مسقط بواسیر و جهه بردن گوشت فاسد جراحات و درد دندان و تاکل آن مفید است و معدنی آن را خاصیت
انست که تبقیه قلعی و تلیین آهن میکند و چون آهن را یکبار در آب تنگار معدنی تطفیه کنند و بار دیگر سرخ کرده در روغن
کنجد تطفیه نمایند آهن مذکور مثل مقناطیس جذب آهن میکند و فرق میان معدنی و غیر معدنی ظهور این خاصیت در
آتش بخلاف معدنی تنین بفارسی اژدها نامند و بحری آن از دنباله مثل عقرب میکند و بری آن با دهن و
نوع را دست و پا و چنگال میباشد در چهارم گرم و خشک و قتال و ضماد خاکستر سوخته آن با عسل جهه قطع
بواسیر و بهق و برص و بستن گوشت تازه آن بر موضع گزیدن آن رافع و جاذب سمیت است تن ماهی
بزرگیست که در دریای مظلم و دریای شام بهم میرسد و نمک سود مینمایند و خوردن نمکسود آن جهه سم مار شافی است از
و ضمادش جهه گزیدن سگ دیوانه نافعست و خوردن آن مقی کردن بعد از آن تنقیه معده و تهییج بلغم غلیظ است
تنباکو ظاهرا قسمی از [illegible] که فلوس نامند بوده باشد چه در ماهیت قسم سیم آن شبیه و در سمیت نسبت
بماهی زهره و بان مشابه و قسم سیم فلوس را تعریف کرده اند که برگش مثل برگ کرنب و از آن درازتر و باندک
رطوبت چسپنده و ساقش زیاده بر ذرعی و مانند [illegible] و تخمش در غلاف با [illegible] سیاهی و مؤید دیگر آنکه در زمان تیمور
بجهه رفع وبا گیاهی را مقرر کرد که اورده در خندق اطراف شهر دود کنند و باعث آن گردید که اهل [illegible] را از
وبا الم رسید و آن گیاه قسمی از فلوس بوده و این اخبار تنباکو است چه در هر بلدی که تنباکو شیوع یافته وبا تبدیل
کم شده و بالفعل ثابت والله اعلم بحقایق الامور و آن در آخر سیم گرم و خشک و معطش و معطس و مخفف و سم

اقسام

اقسام ماهی دود آن مصلح آن است هوا و معطر [illegible] و محرک آن و جهه درد دندان [illegible] و خاکستر آن
جهه جرب [illegible] با روغن گل سرخ جهه جرب متقرح و [illegible] جراحات تازه و تخفیف قروح مزمنه
آزموده است و از جمع ثقات مسموع شد که آب غلیان که از کشیدن تنباکو [illegible] باشد جهه جلای [illegible] استعمال
خوردن آن بسبب ادرار بول و عرق مفرط و در [illegible] یافتند و مفرح دماغ [illegible] و مغلظ خون و مورث سدر
و خفقان و کندی حواس محرورین و سودا [illegible] و پاشیدن آن از سموم و آن معیار رفع تهمت در معتادین
چه معتادین آن باندک [illegible] ازان [illegible] مصنوع سرخ [illegible]
[illegible] و [illegible] عصاره گیاهیست [illegible] آن مغشوش [illegible] مرکب [illegible] و محلل
و قابض و جهه اورام حاره و بارده و اوجاع آن و گزیدن هوام و تسکین درد و سایر اعضا و تحلیل [illegible]
و اورام صلبه و قطع نزف الدم جراحات و پاشیدن [illegible] آن [illegible] مثقال جهه اسهال [illegible]
و نفث الدم و قی الدم و ذرور آن جهه قرحه چشم و [illegible] جهه سیلان حیض و رطوبات رحم و
جمیع علل آن که از رطوبت باشد نافع و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] است [illegible] قسم [illegible]
صنوبر است [illegible] قسم [illegible] است [illegible] حنظل است [illegible]
توت شیرین [illegible] و ترش [illegible] نامند و شیرین آن در اول گرم و در دوم تر و مدر بول و ملین طبع
و مولد خون صالح و [illegible] و موافق سینه و شش و مرطب دماغ و [illegible] شبیه بانجیر و مفتح سده و مصلح حال جگر و [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده و جهه آبله و حصبه نافع و مفسد معده و سریع الاستحاله [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] آن در دوم سرد و در اول خشک و قابض و [illegible] خون و قامع صفرا و رادع و مانع [illegible] مواد
با [illegible] حاره [illegible] زبان و تسکین عطش و [illegible] اشتها و غرغره آب آن جهه رفع و تحلیل مواد و [illegible]

[illegible] عنبة العقرب
الشامع الواو

و خشک آن جهت قرحه امعا و اسهال حار و زرب آن نایب مناب آب آن و خشک آن بضر سینه و عصب و مصلحش عسل
و جوارشات و آب مطبوخ پوست بیخ توت که بقدر بیست مثقال طبخ یافته باشد مخرج حب القرع خصوصا که برگ شفتالو
اضافه کرده باشند و طبخ آن با عسل و انجیر جهت سموم و برسام و جنون و درد کمر و پشت بغایت نافع و طبخ برگ آن نیز اسهال
آورد و مطبوخ شش درم ریشهای آن با سه اوقیه انجیر که در نود مثقال آب طبخ یافته باشد و بنصف رسیده باشد مسهل قوی
سودا و مجرب الاثر است و در طریق بیخ آن را که خراشیده و زخم کرده آنچه در عرض شبانروزی جمع شده باشد ضبط نمایند
مسهل قوی و جهت درد دندان و تحلیل ورمهای بزرگ نافع است و در صبح [illegible] و چون ناب ریشه توت
را که از شغافش گرفته باشند بقدر بیست اوقیه با برگ انجیر و برگ تاک بقدر یکصد درم [illegible] بخور نمایند
تا به دس رسد خضاب بغایه قوی و مجرب است و مضمضه طبیخ پوست درخت و برگ آن جهت دندان نافع و خاییدن جمیع آن
نیز همین تاثیر دارد و عصاره برگ آن بقدر یکصد و نیم جهت گزیدن رتیلا و هوام و ضماد آن با سرکه در حمام جهت شری [illegible]
و طلای برگ آن با روغن زیتون جهت قروح و سوختگی آتش و ضماد توت شامی با سرکه جهت رفع تشقق و شری آزموده است
توابل اسم اصطلاحی ادویه ایست که در اطعمه کنند مثل گشنیز و زیره و امثال آن تودری اسم فارسی است و بیونانی
ارو ثمن نامند و بعربی بزر الخمخم نبات او از برگ و ساق [illegible] و شکوفه آن سرخ و صلب و با اندک [illegible] ریزه
و ثمرش در غلاف باریک و لطیف و تخمش از عدس کوچکتر و اندکی پهن و سرخ و زرد و سفید میباشد و [illegible] در
اصفهان قدومه گویند و سرخ از اقدومه [illegible] و آن غیر خردل است چه خرد را خاکشی نامند و حشیش نبات هر دو را
مشاهده نموده است و هر دو در افعال قریب بیکدیگر اند در دوم گرم و در اول تر و محرک باه و مسمن و جهت
برودت و سرفه و [illegible] و صاف نمودن بشره و رفع مواد سودا و تصفیه صوت و سعال [illegible] و طبیخ
آن [illegible] جهت تسمین اعضا و رنگ [illegible] نافع و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش بهمن سرخ است و [illegible]

ادویه

میزان [illegible]

[illegible] توتیا معرب از دود ماهی فارسی است و بیونانی شمولس نامند و آن معدنی و انابیبی میباشد و معدنی [illegible] قسم
است یکی سفید شبیه به پوست تخم شتر مرغ و بر روی چیزی مثل نمک ظاهر میشود و بهترین اقسام آنست و یکی زرد و یکی کبود
و شغاف و غلیظترین همه آنست و مشهور به توتیای هندی و در غایت جوده است و انابیبی که مشتق از انبوبه است و بفارسی
توتیای قلمی نامند و فرآریه که بعضی شبیه ناودان باشد عبارت از آنست و چندین قسم میباشد یکی از دود مس است
که در حین گداختن سنگ مس در کوره و در طبقه بالا بهم میرسد و قسمی سفید و بسیار سبک و قسمی ثقیل و کثیف و اول از صاعد و ثانی
از راسب آنست و آن از انواع اقلیمیاست که بتدریج در ذوب مس بر زند و از طلا و نقره و قلعی نیز بهم میرسد و بعد
از مورد و از چوب درخت زیتون بری و از [illegible] بعد از اخراج دانه آن بعمل می آید و بدستور از عفص و خرنوب و توت سفید
خشک و شاخ درخت امرود و مصطکی و حبة الخضرا و شمشاد و انجیر و از گل بوته تازه و از شکوفه تاک و از ابریشم خام و
عری الجلد و البقر و ابریشم غیر معمول ترتیب میدهند اما طریق اشجار آنکه بعد از نیم کوب کردن آن در ظرف سفالی جا داده
سر پوش سوراخ داری بر آن مستحکم نموده چندان آتش کنند که دود آن بر طرف شود اما طریق ابریشم آنکه برفت یا گل
آلوده بدستور آتش کنند که دود آن بر طرف شود و ماعدا هر یک را استعمال نمایند و بهترین مصنوع آن انابیبی [illegible]
و بهترین معدنی سفید آن و عدیم الوجود است و اقسام توتیا را بدون تغسیل استعمال جایز نیست و طریق غسل آن در [illegible]
مجرب یافته و امین الدوله ذکر نموده که توتیای [illegible] نیز میباشد و آن سفید و مستدیر و شبیه به سنگ ریزه است و جالینوس [illegible]
در اول سرد و در دوم خشک دانسته و مغسول آن مبرد و مجفف بلا لذع و مشوی آن لطیف تر و مقوی چشم و حافظ صحت آن و مانع انحدار
مواد و جهت تقویه روح باصره و قرحه چشم و [illegible] و مقعد و سرطان متقرح و جرب [illegible] و سایر اعضا و اندمال قروح [illegible]
و جهت التیام جراحات عصب و نفث رطوبات و قاطع نفث الدم و نزف الدم و مقوی معده مسترخی و جهت قروح ظاهری و باطنی شربا و ضمادا و
اکثر امراض عین و اکحال و شیاف آن جهت [illegible] جهت سیلان رحم نافع و مولد سدد و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم مثقال است

و اقسام معده آن و آن و بدنش ... آن شاه تخت و نصف آن توبال مس مغسول کویند و قشر آن بر [illegible] بدل آن
و طریق مغسول ساختن آنست که توبال را با آب سابیده قرص کنند و بر آتش نرم در دیگ سفالی بگذارند و بکوبند تا خشک شود
توبال معرب از تفاله فارسی است و آن چیزی است که از مس و آهن و نقره در حین کوفتن آن ریزد و از مطلق آن مراد
توبال مس است و بهترین آن آهن سیاه و سرخی و براق و رقیق که قبرسی نامند و در سیم گرم و خشک و ملطف و جالی و جهت جرب
و حکه و سبل و قلع بیاض و منع زیاده شدن قروح خبیثه و التیام قرحه چشم و خشونت اجفان و بردن گوشت زیاده صلب
جراحات و اشامیدن مغسول آن با علک البطم یا ارو گندم یا صمغ عربی مسهل قوی بلغم و جهت استسقا و خراج و صفرا نافع و ...
آن با عسل سحج و قرحه امعا است و ناشتا از ان نباید خورد و استعمال آن [illegible] و مرهم نباید نمود و آب مغسول آن در غایت
لطافت و حده میباشد و توبال الحدید در چهارم خشک و حابس اسهال خون و مانع خفقان و ذرب و ضعف باه و در
خواص قریب بتوبال نحاس است و چون در لته بسته در جای نمناک خصوصا تحت جمها بکذارند در زعفران میشود و
آن جهت بردن جرب و عین و جلا دهنده آن و با ربع آن نوشادر جهت رفع بیاض و سبل از موده است و با سرکه و عسل
محلل اورام است و هرگاه از ان مکرر با سرکه تقطیر کنند مساوی زنگار الحدید و دیگر منافع خصوصا شیر تیز او چون با نحاس در
تکون زعفرانیه زعفران ممزوج کرده و بعد از ان تقطیر شود و نحرف [illegible] سرکه مقطر مکرر از ان تنقیه کنند بحدی که نحرف
حل شود بهترین اعمال است اندوت العلیق و تشنه و العلیق است تو در تویی شکر لهت تو جوه بلبه موت بقا
الاوجاعت تو ز فارسی دخو نرو میت تو ت اسم فارسی فرضاد هست تو ییکی اسم ترکی ثعلب است
تهمس بلمبد اسم هندی برقا قبطریت تهمس الاجرا اسم هندی رمل است تهموک اسم هندی لاب است توته اسم
هندی طلیت تو تیره اسم هندی قرعت تین بفارسی انجیر نامند بری و بستانی میباشد و بهترین آن نرو
و بری آن غیر جمیز و برگ و بار رش که حلکتر و دنگاپن دیو انجیر نامند با سمیت و بسیار گرم و تند و محلل قوی و ضماد ان

در اوفق

دهیش ال و قابل نافع و شیر آن در اسهال قوی تر از شیر سایر نبات و تازه رسیده آن در اول گرم و در دوم تر
و سهل و کثیر الغذا اثر از سایر میوه ها و سریع الانحدار و مسکن حرارت و تشنگی و سعوف و ملین طبع و مسهل حرفی و کاسر
توه عضبی و مبرد دل و مسمن بدن خصوصا چون خایل صباح با قدری امحل تا و لمائید و رسانیدن غمیل ندارد و
مفتح سدد و تقوی جگر و دماغ سده و ورم طحال و بواسیر و عسر بول و ادرار کرده و خفقان و ربو و سعال مزمن و سینه
و خشونت قصبه ریه و باکردکان خوردن جهت امان از ضرر سموم قتاله و با سداب یا سنا مثل تریاق و با بادام جهت مصلح
بدنهای ضعیف و زیاده کنندگه عقل و جوهر دماغ و تازه و خشک آن هر دو در دوم گرم و در اول تر و در جمیع مراتب کمی کلا
ضعیف تر از تازه و معطش و ثقیل و ملین طبع و دافع مواد عفنه بطرف مسامات جلد و لهذا اکثار از آن مولد قمل است
و با مغز گردکان جهت معتادین و نیم و صاحبان یبوست طبع و تفتیح مجاری غذا و تسمین بدن و گزیدن عقرب و رفع بو رت
رباح مقوتر است و ضماد آن با آرد گندم و جو منضج و محلل ورم بنا گوش و دملها و با پوست انار جهت ذرح و بازاج
جهت قروح ساق و با خردل جهت خارش گوش و درد آن و با بوره ارمنی جهت بهق و امثال آن و آب مطبوخ آن با حلبه جهت
سینه و ریه و با سداب جهت ریاح و سده نافع و سوخته آن در سفید کردن دندان و تعدیل و تقویت لثه و قطع زخم
و با موم روغن جهت شقاق که از سرما بهم رسیده باشد و ضماد آن با سداب جهت مغص مفید است و انجیر پارسی ملین و محلل و جالی
و با قوه رباقیه و ضماد آن جهت خنازیر و تعقد عصب و با سرکه و نمک جهت قروح رطبه و با عسل جهت گزیدن سگ دیوانه و باکرسنه
جهت گزیدن ابن عرس و طلاء آن با برگ خشخاش جهت اخراج استخوان شکسته ریزه شده مؤثر و شیر انجیر مسهل قوی و خطرناک
و منجمد کننده کل و شیر و آب کننده منجمد است و اکتحال آن جهت نزول آب و حمول آن با زرده تخم مرغ و موم مدر حیض
و منقی رحم و مخرج جنین و ضماد آن با حلبه جهت نقرس بار دو با آرد جو جهت جلای گوشت متقرح و بو بلاد کلف و بهق و طلای آن
جهت گزیدن هوام و سگ دیوانه و جهت اقسام جراحات و شرب آن جهت منافع آن و در درد آن و با به جهت قلع نیل مفید

با موز طبخ و ... و نیم ... مسهل قوی اخلاط غلیظ و خشک آن صحیح

وبرگ تازهٔ آن جهة گزیدن سگ دیوانه و جهة التیام جراحات وخشک آن بالسرکه جهة قوبا جلد وطلاء آن با آب جهة منع
پهن شدن بهق وطبیخ آن جهة تقویة استخوان کوفته نافع وسایر اجزاء آن را فی الجمله نفعی در صرع وجنون و وسواس
هست وقدر شربتش قیراطی و چون انجبار را نه روز در سرکه خیسانیده و هر روز پنج عدد از آن با قدری سرکه آن بنوشند و بعضی از آ
کوبیده ضماد نمایند جهة تحلیل سپرز مجرب دانسته اند و چون با ساق آن مغز گردکان کوبیده روزی مثقالی از آن
بخورند بالخاصیه اطلاق مثانه و مجرب است و بفم جگر ضعیف و مصلحش گردکان و صعتر و انیسون و مصلح انجبار تازه سکنجبین
و شربت ترنج و ریباس و بدلش درادوینش مغز گردکان و قدر شربت از خشک آن تا سه مثقال و از تازهٔ آن تا یک رطل
تواج پوست درختی است شبیه پوست درخت چنار و گویند پوست درخت لسان العصافیر است که در بلاد ختا او بهتر
و ظاهراً طالبغر باشد در اخر دوم گرم و خشک و قابض و بسیار تلخ و با ماست چکیده و ربوب نافع جهة اسهال مزمن تازه
و قطع خون بواسیر و ضماد آن با سرکه جهة درد سر و اورام رخوه و سنون آن جهة درد دندان و تقویة لثه و نزله رطوبی
و بخور آن جهة وبا و طاعون عجیب الاثر و پرستو جهة بواسیر و شقاق مقعد و درد آن و درد رحم و فرزجه آن جهة قطع
سیلان رحم و حیض مفید است و نیم مثقال آن با کمتقال نیلوفر در حبس اسهال مجرب است و قدر شربتش تا کمتقال و مضر
محرورین و معطش و مورث التهاب است و مصلحش کثیرا و رب غواکه است تیهو اسم فارسی طیهوج است شغال
و تیهال سرکوبیدوان شکر تغالت تین احمق حمیز است تین الفیل جورانهمکیت تیس بز نر است تقلیس
اسم یونانی خنثی است تید اسم هندی جراد است تیجبات اسم هندی سلیم است تیرج اسم هندی سنادجیت
تبدوکه لکر اسم هندی آبنوس است تین افرنجی بلغة مصر ثمر رقع یابانی است حرف الثا 6
ثافسیا صمغ نباتیست سفید رنگ شبیه با نزروت و تند و تلخ و بسیار تند بو نبات آن شبیه برازیانه و گلش سفید
و تخمش مثل الجره و با اندک اعرض و در اطراف آن شبیه ما مثل اکلیه شبث و بیخش غلیظ و بسیار تند و تلخ و منبت آن کوهها
تخم

تخم و در شکاف و المورث جرند و بدین تمثیل باشد و سیخ از آن رحم کرده رطوبات را بعد از انجماد میگیرند و بغیر مجموع
آن نبات را فشرده عصاره میگیرند و اخرین متخلل و سبز مایل بسیاهی میباشد در اخر سیم گرم و خشک و با رطوبه فضلیه
و سقی و مسهل بلغم غلیظ و جهة درد پهلو و بطلان اشتها و تحلیل ریاح و سموم و ضماد آن جهة داء الثعلب و رویانیدن موی و بهق
زانو و منبات آن و با اهوز ن سموم و کند رجهة اسقاط بواسیر و قلع آثار سیاهی و خضرتی و کبودی جلد و با عسل جهة جرب متقرح
و با گوگرد جهة انفجار ورم صلب نافع و زیاده از دو ساعت نباید که باشد و قدر شربتش تا پنج قیراط و پوست بیخ آن
در افعال مثل صمغ انست و چون ریزه کرده در روغن زیتون بحوش نند جهة تقویة عصب و درد مفاصل و اشامیدن آن جهة
فالج بغایة مفید و قدر شربت از پوست بیخ آن و جرم آن تا نه قیراط و اکثار آن مورث ورم مقعده و حبس بول
و عروض ضیق النفس و غشی و مصلحش شیر تازه و لعاب بزرقطونا و بدلش در دواء الثعلب حرف بابلی و گویند بالخاصیه تخم سداب
رفع مضرت آن میکنند و چون گیاه و ساق آن از اداخل اغذیه کنند بمرتبه احداث حرارت میکند که در زمستان محتاج
بپوشش نباشد و زنگ را خارج کند و جهة اکثر امراض باردهٔ رحم نافع و آن غیر صمغ سداب بری است چه سداب
بری را صمغ نیست ثانب الحجر بلغة آب است ثامر لوبیاست ثاموس بیونانی مرزنجوش است ثالقیس
بیونانی حرف بابلی است ثجیر بجیم ثجیر آن چیزیست که فشرده باشند و قوتش متوسط است با بین عصاره و جرم
آن چیز و در اصطلاح ثجیر مراد ثقل آب انگور است و آن قابض و ضمادش با نمک جهة ورم حار و ورم صلب و ورم
پستان و حقنه آن جهة قرحه امعاء و اسهال مزمن و سیلان رطوبه رحم و اشامیدن بر سته که آن باد انگور
که در آن یافت شود جهة قرحه امعاء و تقویة معده و اسهال بغایت نافعست ثخین انچه غلیظ باشد ثرد حب
ثربا بلغة اندلس ایر نغاروش است ثرید نانیست که در آب گوشت ریخته تناول نمایند و شامل است بر انچه
و از روغن و شیر نیز و غیر آن کنند ثعلب بفارسی روباه گویند و آن حیوان معروفیست پوست آن در گر

متحلل

الثا مع الحیم

مع الراء
مع الدال
مع الراء
مع العین

قرصه بمبور از جهة بیرون آوردن ... بلغم و نقل الطبیخ زنده و منه نوع آن جهة درد مفاصل و طبیخ زنده آن و قرص ...
که در روغن بپزند ... باشند جهة تقعد و صلابه مفاصل نافع و باعث سرعت در راه رفتن اطفال و رفع عیاء و
استسقا و تسکین ... که خشک کرده باشند باب حمل جهة ربو و سرفه و طلای آن با پوست تخم مرغ جهة داء الثعلب
مجرب و پیه آن جهة درد گوش با روغن زیتون و پیهای آن جهة نقرس و دردهای بارده و سعوط زهره آن با همون تن آن آب
کاهو ... روز بکرات جهة ابتدای جذام و منع زیاده شدن آن بغایه مؤثر و گوشت آن جهة سرودین و تحریک باه و صاحبان
استسقا مفید و خاکستر پوست آن جهة سوختگی آتش و التیام قروح و قروح جاره و تدهین دست و پا به پیه آن مانع نفوذ سرما و نگاه
داشتن دندان او از جهة منع فریاد کردن سگ مجرب دانسته اند و مالیدن پیه آن بر چوب و نصب کردن در موضعی از جانب
اجتماع کیک برآن مجرب ثعبان مار عظیمست ثغار بر بغای معجمه در دال ثفا بلغه عبرانی اسم حرف ...
ثفولس ... ثقل اسم جرم چیزهاست که آب ابرا افشرده باشند از ... غلیظ تر و در افعال شبیه آنست
ثلج بفارسی برف نامند ... سرد و خشک و مسکن درد دندان حار و اخراج کننده زلو که در حلق مانده باشد و جهة کرم معده
و تقویه هضم معده حاره و تبهای حاره ... و ضماد آن بر شانه جهة قطع رعاف و آشامیدن آن باعث اجتماع حرارة
در معده و مخدر و معطش و مورث ... و سرفه ... ضعیف سرودین و صاحبان اورام باطنی است و آب پرورده بان
بهتر است و مصلحش ... عسل و از خواص است که چون نمک با برف آمیخته در شیشه پر آب ... بگیرند که شیشه در ان ...
شود و در یک ساعت آن شیشه منجمد گردد ... است شبیه نمک که از هند آرند جهة ... و طلیه ...
ضمادش ... این اسم را ... استعمال میکنند ثعلبان عنب الثعلب است ثمام بعربی اسم
نباتیست شبیه بگندم و قدش کوتاه ... و ساقش باریکتر ... و خوشه آن شبیه بارزن و طعم آن شیرین و در ...
نامند و در مازندران ... در دوم گرم و در اول خشک و ضماد تازه آن جهة ورم چشم و منع ... مواد و آشامیدن آن محلل

مع الثاء

مع الفاء

مع اللام

مع المیم

ریاح

ریاح و منفعت سده و خاکستر آن جهة تقویه مژگان و رویانیدن آن و تقویه باصره نافع و ...
و قدر شربتش تا ... مثقال است ... ثمرة الطرفا ... ثمرة الاثل ...
عبارت از ... و فعلش مثل ثمرة الاثل و ضماد ... از حرارت لطیف و جلا ... ثمرة الاثل نوعی ...
که عنب باشد ... در دوم ... خشک و قابض و قاطع نزف الدم و نفث الدم و ...
احشا و آب طبیخ آن که ... تا نصف رسیده منقی رطوبات عفنه اطفال و جهة
کرم ... و رفع ... جهة یرقان و ... ربو و ... ضعف جگر و احشا و اکله و کلیه و ...
و قروح ... نافع و ضماد آن جهة ... و استحکام لثه ... آب گرم ... باشند
در افعال مثل مطبوخ آن و قطور آن ... سواد و مانع قبول آفات و ... بسیار مفید
خصوصا که ... باشد و جرم آن جهة نفث الدم و جراحت ... و سیلان مواد ...
آن ... است و در آن جهة بردن گوشت زیاد و قطع خون جراحات و طلای آن جهة ...
و حمول آن جهة تخفیف ... و ضماد آن که ... باشند جهة ... نافع ...
بوزن آن و قدر شربت از جرم آن تا دو مثقال و ... تا چهار درهم و چون ... جوشانیده آب ...
بقوام آورند ... جهة تقویه اشتها و اعضا و اعصاب و رفع عیاء و مغص و تنقیه رطوبات
فاسده معده و تقویه آن بغایه مؤثر ثمرة العرعر ... است ثمرة الشوک المصری ... ثمرة شجرة الدواء ...
... است ثمرة العلیق توت العلیق است ثمرة القندس ... است ثمرة ... بعضی بلاد ...
ثفولس ... اسم ... ثوم ... ثوم الحیة و ثوم الکلب و ثوم ... اسقوردیون ...
ثوم ... طحلب است ثوم الثعلب ... اندلس ... است ثوم ... گویند ...

مع الواو

و بستانی بود و قسم است کوهی بسیار دندانه و برگ [illegible] دندانه و بقدر [illegible] کوچک و آن کمتر است و جهت ابقا [illegible]
نامند و برگش عریضتر از برگ [illegible] و گلش بنفش و تخمش کوچک و چند دندانه و بزرگ مقدار زود [illegible] مانند بستانی بهتر از جهت بسیاری [illegible]
پر دندانه است در آخر سیم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه محلل و مدر بول و حیض و عرق و مفتح و جالی و جاذب و مجفف رطوبات
فضلیه معده و مفاصل و حرارت آتشی بحرارت غریزی و ملطف و رقیق کننده خون و با قوه تریاقیه و خوردن آن [illegible]
زمان [illegible] مزاج و صداع حافظ صحت و رافع مضرت آبهای مختلف و هوا و [illegible] و نفع [illegible] و جهت سگ دیوانه گزیده و گزیدن هوام
و جانوران و تصفیه صوت و قطع اخلاط غلیظ و [illegible]
مجفف آن و معطش و جهت قروح [illegible] در معده و مفاصل و رفع کرم شکم [illegible] و رفع آنچه از بلغم باشد یا از [illegible]
باشد و تقطیر البول و [illegible] رنگ رخسار و تلطیف غذای غلیظ و جهت ضیق النفس و فالج و رعشه و تحلیل اورام و حصاة گرده و با
شراب جهت [illegible] و دوام آن باعث سقوط موی سفید و رویدن موی سیاه و با انجیر و سداب [illegible] قوی تر از [illegible] و مطبوخ
آن با زیره و برگ صنوبر جهت تقویت دندان و با شیر [illegible] و بعد از آن با روغن تازه و بعد از آن با عسل [illegible] باشند [illegible] باه
معدیل و اکثار آن [illegible] عدم مراعات مزاج و سن [illegible] خون [illegible] و زنان حامله [illegible] و صاحبان زحیر و خنازیر
و مولد صفرا بسیار [illegible] و مضعف باصره و مهیج امراض [illegible] مصلح [illegible] در آب با قلیل نمک و اضافه نمودن روغن
بادام و کره و استعمال کشنیز و سکنجبین و آب انار ترش و شیرین و امثال آن و نشستن در طبیخ برگ و ساق آن جهت احتباس
حیض و اخراج مشیمه و طلای آن با عسل جهت [illegible] و قوبا و قروح رطبه سر و نخاله آن و بهق و جرب متقرح و با برگ [illegible] سیاه و زیره
جهت [illegible] ابن عرس و با [illegible] و روغن زیتون جهت جذب سم عقرب و با سرکه جهت تحلیل رطوبت غلیظه و ورم [illegible] و ضماد
پخته آن با شیر جهت گشودن [illegible] و تصفیه [illegible] با عسل جهت ازاله رنگ خون منجمد در تحت پلک چشم و با روغن بان جهت داء الثعلب
و روغنی که در آن [illegible] باشند جهت جمود خون در اطراف بدن و شقاق که از برودت باشد و جهت مفاصل و قولنج

بلغمی

بلغمی و سحج و [illegible] و ضماد آن نافع و غرغره با سرکه [illegible] جهت اخراج زلو که در حلق مانده باشد و جهت [illegible] مفید و مضمضه
طبیخ آن با کندر جهت درد دندان بارد مفید و [illegible] صحرائی و طلای آن با [illegible] جهت برص و بهق
و [illegible] جهت [illegible] ناخن و [illegible] آن و طبیخ آن [illegible] قلست [illegible] تخم است شبیه بتخم [illegible]
گویند و برگ [illegible] گیاه آن [illegible] شبیه [illegible] سداب و برگش [illegible] و تخمش تلخ و
تند و ریزه [illegible] در دوم گرم و خشک و ملین و مسهل اخلاط غلیظ
و اقسام کرم شکم و مخرج جنین و مدر بول و حیض و محلل اورام بارده و قدر شربتش [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] شیر [illegible] اسم [illegible] بلغت ترکی [illegible]
گرگ [illegible] و آن نباتیست که در کنارها و زمین نمناک میروید و مخصوص [illegible] بر روی زمین پهن میشود
و شاخهای آن دراز و با بندهای بسیار و برگش بسیار ریزه و بر هر بندی رسته و گلش مابین سرخی و سفیدی و با برگ [illegible]
و طعمش مایل بشیرینی [illegible] در اول سرد و خشک [illegible] و قابض و طبیخ آن جهت [illegible] بول و قروح مثانه و طبیخ بیخ آن جهت سنگ گرده و آب
گیاه آن [illegible] و رفع سم [illegible] مارها و سگ دیوانه گزیده مجرب و رافع حرقه البول و [illegible]
و حصاة و تبهای حاره و سل [illegible] ضماد آن جهت جراحات تازه و گزیدن هوام و اورام حاره
و [illegible] و منع نزلات و ضماد خاکستر آن جهت قطع خون بواسیر و تحلیل اورام و تخفیف قروح [illegible]
بغایت نافع و قسمی از آن [illegible] برگ مثل لبلاب و گلش [illegible] و ثمرش ریزه و عروق آن در ضخامت بقدر انگشت و در [illegible]
بیخ [illegible] و عصاره آن با [illegible] جهت علل چشم و تحلیل مواد [illegible] مدر بول و جهت قطع [illegible]
و اسهال و منع [illegible] مواد بمعده و [illegible] و تفتیت حصاة گرده و مثانه و قروح آن مفید است و قسمی از آن [illegible]
که هر گاه گاو از آن بخورد اعضای آن ورم میکند [illegible] خون بواسیر [illegible]

اندک گویند زیاده بر سه بار چسباج نمی افتد و ضماد تازه آن با روغن گل بغایت ملین و منضج و محلل است تمت

حرف الجیم

جاورس بفارسی گاورس گویند و آن نوعی از ارزن است که بفارسی ارزن گویند
و بهترین آن اغبر از ارزن ریزه تر در اول سرد و در آخر دوم خشک و بسیار قابض و قلیل الغذا و از ارزن لطیف تر
و دیر هضم تر و تقویت بدن و با روغن و چربی غذائیت آن بیشتر و خوردن همراه آن جهة التواء حجاب و نزلات نافع و ضماد
اسهال مرار و گلاد گرم کرده آن محلل نفخ معده و مسکن درد و بواسیر و مولد خون سوداوی و مورث سده و مصلحش
روغنها و شکر است جاجی ختایی نباتیست ساقش زیاده بر دو ذرع و سرخ و برگش مایل به بنفشی گرم باعتدال و تر
و ملین و منضج و مقوی هضم و ضماد پخته آن جهة اورام صلبه و تسکین درد بواسیر نافع و لطول آن معرق و منوم و مضر
معده بارد و رطب و مصلحش بادیان ختایی و در ازیانه هست ابن تلمید گوید که چیزی است که از چین می آرند مسهل
و رافع ضرر شراب است و در کتاب اخبار الصین ظاهر میگردد که نباتیست شبیه بر چغندر خوشبو و با اندک تلخی که از خوردن
آن خمار زایل میشود و طبیخ آن مسکن التهاب و صاف کننده خون است جاوشیر صمغی است برگ و ظاهرش سرخ و تره
و باطنش سفید و از نباتیست به قدر ذرعی و ساقش غلیظ و نرم و بر آن چیزی شبیه بچتر سفید و برگش شبیه به
برگ انجیر و مایل باستداره و خشن و بسیار سبز و قبه آن شبیه بقبه شبت است و گلش زرد خوشبو و تخمش سیاه و ثمرش
با لیمون و خوشبو و تند و بیخش غلیظ و شبیه از و بدبو و بیرون آن سیاه و اندرون سفید در سیم گرم و خشک و محلل
و منضج و مدر حیض و بول و مقوی اعصاب ضعیفه و مضعف اعصاب صحیحه و مسقط جنین و قاتل آن و با قوه تریاقیه
و جهة بهار رداء و کوفتگی و تعقد عضل و درد مفاصل و دردی که از صدمات بهم رسد و فالج و صرع و امراض بارده
دماغ و رعشه که بعد از جماع بهم رسد و منقی و مسهل بلغم و تقطیر بول و جرب مثانه و نفخ رحم و قولنج بلغمی و ریحی و استسقا و حصاة
و دفع سموم و منع نزلات و جبر شکستگی استخوان و ضماد آن جهة جراحات خبیثه و رویانیدن گوشت بر استخوان و بسیار

الف

اعضا و منع آن از قبول آفات و در ردایه بادرد و دیباج و با روغنها جهة اعیا و با روغن زیتون جهة گزیدن سگ دیوانه
حمول آن مسقط جنین و جهة امراض بارده رحم و اکتحال آن جهة بیاض و نزول آب و سنوف آن جهة درد دندان
و منع تاکل آن و طلای آن جهة قروح و ناسور سفید و مضر مثانه و مصلحش مرماحوز و ضماد آن در طبوخ عسل
و قدر شربتش یک مثقال و بدلش بوزن آن قنه یا شیر انجیر یا انق و بیخش جهة قروح مزمنه و حمول آن جهة گشودن حیض
و اخراج جنین مرده بغایت قوی الفعل است و پاشیدن تخم آن با شراب جهة اختناق رحم و یک مثقال آن با تخم
زردآلو و طویل جهة گزیدن هوام و با نیم مثقال افسنتین جهة احتباس حیض بسیار نافع است جاموس بفارسی گاومیش نامند و
نسل از گاو است و گوشت آن گرم و خشک و بسیار غلیظ جهة اصحاب ریاضت و هزال کلیه نافع و مولد خون و مضر در
مفاصل و امثال آن و مصلحش الکاسه و دار چینی و ادویه ملطفه و پاشیدن سم سوخته آن جهة صرع و کعب محرق آن با عسل
جهة تفریح دل و فربه کردن بدن و تقویه جگر و ذرور آن مجفف قروح و رافع حکه و مقوی باصره و قدر شربتش تا نیم مثقال
و ضماد سوخته آن با روغن زیتون محلل خنازیر و با سرکه جهة داء الثعلب نافع و بخور موی و شاخ آن باعث گریختن افعی
جاجما ملبه سریانی اسم جاجی است جار النهر سلق الماء است جاوی زعفران است جامیه باقلای
مصری است جوز رنج جاورس جار البقر البقر است جاموس هندی است جارکون اسم فارسی لسان
جاکو بهندی کشمیر است جاول بهندی اسم ارزت جالکری بهندی اسم فوة است جاکوت بهندی
اسفاناخ است جابتری اسم هندی بسباسه است جابل بهندی جوز است جاری بهندی زیره است جابه بیل
بهندی بلاد است جال بفارسی درخت مسواک را گویند جامع اللحم فنطوریون است جاورس
بهندی ذره است جاتس بفارسی بیزا مسند تازه آن در دوم سرد و تر و مغری معده و مورده و مقوی گرده
و ملین طبع و مولد خلط صالح و خون و دیر هضم و بعد از هضم سریع السلوک در اعضا و با مغز گردکان و شکر بغایت مسمن

بدن او باعث نرمی جلد و برشته آن بعد از طبخ و خوردن حابس اسهال و ضماد آن نافع ورم حار و جراحات و [illegible]
و رافع اشتهای طعام و غیر منهضوم آن باعث قولنج و سدّه و ظلمت بصر و مصلحش عسل و نعناع و صعتر است و [illegible]
در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و مقوی اشتها و امعا و مجفف رطوبات و ضماد آن با عسل جهت انفجار دمل و رافع داحس
و با نوشادر جهت کلف نافع و مولد اخلاط امراری و معطش ~~[illegible]~~ و مولد حکه و جرب و مضر محرورین
و مصلحش سدّه است و بسیار کهنه متعفن آن اقرب بسمیه و مصلحش مویز گردکان و در محرورین میوها و ترشیهاست
و غیر چکیده [illegible] که از ادلمه نامند در غایت ترطیب و منوم و جهت تب دق و سل و التهاب معده و رفع یبوست جلد
و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع است جبره بلغه یونانی اسم نباتیست طولش چهار انگشت
و برگش شبیه به برگ نیل و تخمش مثل موی سفید و ماکول و بی ثمر است و در بوشیه تحجر در اول دوم گرم و تر و مقوی
دل و فکر و حواس و مفرح و جهت صاف کردن خون و التیام جراحات شربا و طلاءً و با شراب دو درهم آن جهت
وهن مفصل و پاره شدن آن نافع و گویند چون تخمش را با پارهای گوشت طبخ نمایند تخته و قطعهای گوشت را با هم
ملاصق میسازد و مرق از اجهه یرقان مجرب دانسته اند جبسین بفارسی سنگ گچ نامند و آن سه قسم میباشد
و پخته دو قسم از اکه یکی سفید غیر براق و دیگر سرخ لون باشد جص گویند و پخته براق صفائح را اسفیداج
جصاصین و قسم آن در سیم سرد و خشک و پاشیدن آن کشنده است و طلاء آن مفرد او با سفیده تخم مرغ
و غبار آسیا جهت قطع سیلان خون و با سرکه جهت رعاف و بر بدن جهت منع عرق و با گل ارمنی و عدس و [illegible]
و آب مورد و سرکه جهت [illegible] و منع ریختن مو و [illegible] جهت رفع باد سرخ و اورام ملتهبه مجرب است و چون
با روغن زیتون و اندکی بوره و شب یمانی بپزند و بر [illegible] بمالند ازاله کتابت میکنند و بر جاهها
باعث قطع چرک و چرب آن میگردد و طلاء آن بواسیر را رفع مینماید و سفیداب جصاصین در [illegible] قویتر از همه

دیوانه

دیوانه و قابض و جامع و مجفف است حب بلغه هندی حبوبیست سرخ رنگ و آن از اجزای [illegible] است
و در بعضی نسخ بجای معجمه مهمله نوشته است حبلا [illegible] فارسی است و حبلا [illegible] عربی آن و اول تخم [illegible] است
زرد رنگ شبیه [illegible] و بزرگی صفرا او درگویند حبلا [illegible] قطره [illegible] اسم نبات
جبره [illegible] بهندی اسم [illegible] جبل بهندی اسم [illegible] است جنجاب [illegible] اسم نباتیست
شبیه به نبات [illegible] و از آن [illegible] رنگ و بسیار [illegible] شبیه با قحوان و تخمش [illegible]
بهتر [illegible] از عدس [illegible] در سیم گرم و خشک و نفخ و محلل ریاح و قاطع عرق و مدر حیض و مسقط
جنین و طبیخ آن [illegible] از جرم آن جهت شکستن بادها و رفع [illegible] و بخور آن مسقط [illegible]
و صداع و مصلحش [illegible] و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش [illegible] است حج بلغه [illegible]
جاورس [illegible] است مخروطی الشکل بقدر [illegible] و از آن کوچکتر بفارسی [illegible] نامند و بیونانی [illegible]
و آن سه قسم میباشد یکی ظاهر تیره و باطن زرد رنگ [illegible] و مایل بزردی و عقرب الشکل [illegible]
محسوس [illegible] و این نوع را خطائی گویند و یکی ظاهر و باطن تیره رنگ و مایل بزردی و عقرب الشکل و یکی ظاهر و باطن
سیاه [illegible] و [illegible] گویند و یکی بقدر زیتون و مایل بسیاهی و گویند از بلاد دکن خیزد
و قسم اندلسی است [illegible] بقدر [illegible] و سیاه و نرم و بسیار تلخ و بهترین همه اقسام اولیست در اول سیم
گرم و خشک و قائم مقام تریاق کبیر و مفرح و مقوی دل و اعضای رئیسه و [illegible] سموم و نفخ و محلل
و منضج و مسکن اوجاع و مقوی باصره و باه و اشتها و مدر و جهت اورام حاره و بارده و صرع و فالج و [illegible]
اخلاط و تب ربع و استسقاء و عسر البول و تسمین بدن و درد [illegible] و حصاة و یرقان و قولنج و امراض بارده نافع و طلاء آن
[illegible] جهت [illegible] و درد دندان و درد چشم و با سرکه جهت طاعون و [illegible] و منع [illegible] و مصدع محرورین

و مورث جرب است و مصلحش سکنجبین و شیر امن تا یک مثقال و مقدار شربتش جهة طحال از سه دانگ تا یک مثقال و در جرب
و بلغم دو دانگ و در تقویت باه تا نیم مثقال و در استسقا چهار دانگ و بدلش در تفریح سرو زن آن زرنباد است

مع الدال
مع الراء

جدوار نوعی از بیش است و جدوار جد هندی است و جدوار بغا [illegible] است و در معرب کوه [illegible] جدوار
بعضی صفحهای صبر سقوطریست جرجیر بفارسی تره تیزک گویند و بری آن ایهقانست و دو قسم می باشد یکی ساق
دارد و برگش از برگ ترب ریزه تر و گلش زرد و بسیار تند و از اخردل بری گویند و یکی بی ساق و برگ آن از آن نرم
و کم حدتست و گلش سرخ و بستانی آن سه قسم می باشد یکی شبیه بترب و بی ساق و با خشونت و در مازندران
شاهتره و کوله تره و در تنکابن خاص تره نامند و تخم آن سفید و حرف بابلی عبارت از انست و قسم دیگر ارشاد
و بفارسی تره تیزک شامی گویند برگش بزرگ و گلش سرخ و تخمش مایل بسرخی و طولانی و قسم دیگر ریزه برگ و تخمش
ریزه تر از حب الرشاد است و مراد از مطلق آن قسم اخیر است بری آن در سیم گرم و در آخر دوم خشک
و بستانی آن در دوم گرم و در اول خشک و مدر بول و شیر و مفتح سده جگر و سپرز و مفتت حصاة و مولد منی و محرک
جماع و ضماد آن با زهره گاو جهة ازاله قروح و خوردن آن بناشتا جهة رفع بدبوئی زیر بغل نافع و مصدع
و مورث سدر و سبجر و مظلم بصر و مصلحش کاسنی و سرکه است و تخم آن در خواص مذکوره قوی تر از آن و با سرکه
مقطع بلغم و با زرده تخم مرغ نیمبرشت جهة تحریک باه مؤثر و ضماد آن جهة کلف و با عسل جهة بهق و نمش و با زهره
گاو جهة شقاق ناخن نافع و موجب ثوران خون و انصباب مواد با عضاء ضعیفه و مصلحش شیر تازه و قدر شربت از بستانی
آن تا پنج درم و از بری تا سه درم و بدلش مثل آن تودری است با تخم زردک بری و تخم پیاز و هر گاه درختان انار را
با آب تره تیزک آبیاری نمایند انار آن شیرین شود و هرگاه دخنه کنند در ابواب آن [illegible] گریزد و کنند در تولید
منی مفید است جرسیلک [illegible] کوهستانی در لرستان [illegible] جابلق اسم [illegible] که ترکان نبات انزا [illegible] نامند بیخی است [illegible]

انکشت

78

انگشت و طول آن زیاده بر شبری و طعمش شیرین و مایل بسیاهی و باطن سفید و با لعاب و ساقش قریب بدو [illegible] گزی
شبیه بزبان و طول آن بقدر شبری و سبز و لطیف و تره و برگهای ساقش از اطراف اعلا بقدر برگ بید و گلش کبود
و از گل نیلوفر هندی بسیار کوچکتر و مستعمل بیخ انست رافع جمیع زخمها و تشنج ان و چون برین دندان بمالند بر
نهجی که از اکل و شرب زایل نگردد و ستون ان در یکدفعه و دو دفعه رافع تعفن بن دندان و درد یابنده گوشت
لثه و از مجربات و در سایر امر جرمیان نمیرسد و ضمادش جابر کسر و شرب آن رافع زخمهای باطنی و اورام احشاست
جرّی بکسر اول و تشدید ثانی اسم عربی سلور است و آن ماهی عظیم الجثه است رنگش سیاه و بی فلس و شارب آن مثل
مار باریک و دراز و در تنکابن اسبلی و در مازندران کلیش نامند و گوشت آن گرم و خشک و ضماد آن جاذب پیکان
و خار از بدن و طبیخ آن جهة قرحه امعا و جذب مواد بظاهر جلد و حقنه آن نافع و عرق النسا [illegible] و تازه آن ملین طبع و
تصفیه صوت و قصبه ریه و سل و نفث الدم و خون آن بقدر نیم وقیه با مثل آن آب کرفس قاطع خونیست که از حلق آید و مولد بلغم لزج
و بطی الهضم و مصلحش صعتر و نعناع و الکامه و سکنجبین است جراد بفارسی ملخ نامند در دوم گرم و خشک و مهزل و جالی اخلاط
غلیظه و جهة تقطیر البول و امراض قصبه ریه و خوردن دوازده عدد آن که اطراف و سر آن انداخته باشند با [illegible]
سابیده باشند جهة استسقا مجربست و جهة جذام بالخاصیه مفید و بخور آن جهة بواسیر و عسر البول و ضماد با [illegible] آن که گویند
باشند جهة ثالیل و کلف و جرب [illegible] آن با سرکه بغایت نافع و طلای جوف و تخم ان جهة کلف و خوردن [illegible] باب جهة
گزیدن عقرب مفید و بستن نوع سبز گردن دراز که در مزارع بهم میرسد بصاحب ربع بالخاصیه رافع است و [illegible] قلیل الغذا
و مولد خلط بد و مورث جرب و حکه و محرق اخلاط و مجفف و مصلحش سکنجبین و انار دانه است جراد البحر بفارسی ملخ دریائی
گویند و آن حیوانیست [illegible] مربع و از جوانب [illegible] تا نصف تن [illegible] و از هر طرف ده پا شبیه بپای عنکبوت و بر سر دو
شاخ و دو شاخ دیگر در تحت چشم آن [illegible] است از جراد بری گرم و خشک تر و خوردن آن [illegible] از سه عدد تا

بعضی معده و جهت منع زیادتی جذام مفید و شاییدن دو مثقال از سوخته آن با آب بخورد سیاه و مانعست و جهت
اخراج سنگ گرده و مثانه مجرّب دانسته اند جز بوب جلبوب است جز بوز بقلهٔ یمانیه است جز مغه عنقی خط
الرعیست جز مدانی جوذ ما کرمه اله است جز جزاکا قرة العین است جز جیر بهندی ترمس است جز دان
فاره است جز اسیا فراجیا است جز نر بلغه دیلمی نبات نانخواه است جز اجیر بهندی سنبل الطیب است
جر دل بهندی خنجل است جر بل بهندی اسفند است جر غول بفارسی اسم لسان الحمل است جریه
بهندی عصفور است جرغ بفارسی اسم نیخ است جرک کوشت بفارسی اسم سماق است جر لیش برگ ابهل است

الجیم مع الزاء

جزانه بهندی قصب الذریره است جز بهندی سعی نحت جزر بفارسی گزر و زردک گویند ستاره آن با
طول جدا باشد و یک سته پرورده در دوم گرم و تر و گویند در اول سرد است مسهل و ملطف و مدر بول و مفتح سدّه جگر و
قاطع بلغم و مقوی معده و ملین [illegible] جهت سرفه و درد سینه و معده و جگر و اخراج حصاة و نطول طبیخ آن جهت بهار آن مجال
خون جامد و مربای آن بغایت مشهی و مقوی احشا و رحم و هاضمه و پرورده آن با سرکه و نمک جهت ادرار [illegible] معده و
مقوی معده و جگر [illegible] شراب آن قریب بمربای آن و نبیذ آن که با آب افشرده آن [illegible]
رحم ریخته گوارند [illegible] کننده و بطیء الانحدار و مصلح عرق آن که با ادویه مناسبه کرده [illegible]
[illegible] در دستورات مذکور است در جمیع [illegible] صفات خمر است [illegible] ضماد برگ آن جهت [illegible]
و جرم آن بطیء الهضم و نفاخ و مضر محرورین و مصلحش ادویه حاره و [illegible] و پخته آن با گوشت [illegible]
و قدر شربت از جرم آن تا صد و بیست مثقال و از مربا تا سی مثقال و از نبیذ تا پنجاه مثقال و تخمش محرک باه و در
اما رستن اصل آن و چون بجو و از راه بجو و تخم شلغم در جوف [illegible] طبیخ [illegible] اخراج سنگ گرده و مثانه
و عسر البول مجرب [illegible] قدر شربتش تا دو درهم و مصلحش انیسون و دو قیراط [illegible]

بجس

بجس بقدر [illegible] و گلش زرد و غلاف تخم آن خارناک و در درم و قوت مذکور است در اول سوم گرم و در آخر اول خشک
و با اندک حدتی و در افعال سوای تحریک باه قوی تر از بستانی و حمول آن مخرج جنین و خوردن خام آن جاذب سموم
و ضماد پخته آن و برگ آن جهت انحلال خون که از برودت باشد نافع و دود کشیدن آن در منازل باعث گریختن هوام
و مضر معده و حلق و عصب و مصلحش انیسون و حمول آن [illegible] رحم و معین بر حمل است جزع سنگی است که از یمن
و حبشه خیزد و در آن شبیه بطبقات چشم و خطوط [illegible] سرخ و سیاه ظاهر است و بفارسی مهره ازرق
با [illegible] و قسمی از یمانیست و ظاهرا عین الهر [illegible] آن باشد در سیم گرم و خشک [illegible] و جاذب و با معده و باعث
بیداری و جهت یرقان و منع خواب [illegible] و جهت عسر ولادت [illegible] و تعلیق آن بر اطفال [illegible]
سیلان آب دهن و دفع ام الصبیان [illegible] آن موجب خصومت مردمان [illegible] دیدن خوابهای
هولناک و دافع القوه و سنون آن جهت تنقیه و جلای دندان و ذرور آن قاطع خون و جهت رویانیدن گوشت
و بردن لحم فاسد و اکتحال آن جهت رفع بیاض و نزول آب نافعست جز مازج ثمره الطرفا و موسوم بگز مازو است
جز ور [illegible] است جز اقلیط و جز [illegible] گویند شقاقل است جس [illegible] زعفران است جسر خشک است
[illegible] جشیش بفارسی [illegible] و آن [illegible] گندم [illegible] جشمج [illegible] تشمیر جت
جش [illegible] فارسی اسم [illegible] که [illegible] اطفال [illegible] رفع چشم [illegible] تشمیز جت
چشم خروس اسم فارسی عین الدیک است جعل [illegible] و بفارسی [illegible] جعده گیاهیست
کمتر از نیم ذرع و برگش [illegible] و [illegible] اطراف محیط [illegible]
[illegible] مثل [illegible] سفید [illegible] تخم و گلش سفید مایل بزردی و با عطریه و این نوع جبلی است
و جعده صغیر نامند و [illegible] جعده کبیر نامند و برگ آن بزرگتر و کم بوتر است و مستعمل آن جبلی و بعد از [illegible]

الجیم مع السین

مع الشین

مع العین

نمودن کم میشود و در دوم گرم و خشک و مفتح و با قوه تریاقیه و مدر بول و حیض و ملطف و طبیخ آن جهت [illegible]
هوام و یرقان سیاه و استسقا و نهار [illegible] سودا و رفع کرم معده و حب القرع و تحلیل ریاح و عسر البول
و مفاصل و حصاة و تنقیه رحم و رفع نسیان و با سرکه جهت سپرز و ضماد آن جهت تنقیه قروح مزمنه و التیام آن نافع
و مضر معده و سر و مصدع و مصلحش [illegible] و قدر شربتش [illegible] از طبیخش [illegible] مثقال و بدلش [illegible] و در تحلیل
ریاح شیح و در اخراج کرم پوست بیخ انار و [illegible] است جعده قنا [illegible] جعده صغیر
جعده کوهیست جعده کبیر جعده بستانیست جیلی اسم فارسی قسم بزرگ [illegible] است جعفیل اسم اندلسی است

مع الغین ج

جغفری بلغت [illegible] قسم کرفس الورق [illegible] جغند بفارسی اسم [illegible] است جغد اسم فارسی بوم است
و آن مرغیست که در روز نمی بیند و دو قسم میباشد یکی را بفارسی بوف و بترکی [illegible] قوش گویند و آن عظیم
تر از سایر اصناف است و شاه بوم نامند و دیگر را [illegible] میلاق گویند و آن کوچکتر از همه است مگر مرغ حق که آن از
سایر جغدها ریزه تر و بقدر قمری است [illegible] سیاه لون [illegible] است و در [illegible] نامند [illegible] گوید [illegible]
دل آن در حین ذبح با وجود گرمی آن بر روی صاحب لقوه و بر گردن آن را فع آن علت است و قطور مغز آن با
روغن [illegible] در سوراخ طرف موافق بینی صاحب شقیقه و در بران از مجربات است و چون زهره او را با [illegible] مجرب [illegible]
عسل [illegible] جهت حبس البول و بول [illegible] آزموده است و طلای مغز آن با [illegible] جهت قمل [illegible]
خون آن [illegible] جهت [illegible] رفع و چون [illegible] کشند [illegible] چشم آن مفتوح و یکی [illegible] میباشد [illegible]

مع الفا

باعث بیداری [illegible] آن [illegible] خوابست جغرات بلغت خراسان اسم ماست است جغف [illegible]
[illegible] کرد که اسم یونانیست [illegible] و بحسب ظاهر فارسی بودن آن اظهر است چنانکه مؤلف تحفه بیان نموده
و آن نباتیست ساقش بقدر شبری و شاخهای بسیار رو بار [illegible] و برگش ریزه تر از برگ [illegible] و متناهی بهم و در اطراف

رقی

[illegible] عدد [illegible] شبیه [illegible] و با دام و از سه عدد تا چهار عدد و در اطراف غلافها خاردار و درون هر غلافی
پرده و تخمش شبیه بحلبه و در هر پرده پنج عدد میباشد در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و در تقویه باه
قوی تر از خصیة الثعلب و چون [illegible] مثقال تخم آن را با گوشت بره یکساله بخورند و صاحب استسقا [illegible]
ماء آن [illegible] و [illegible] رفع کند و مربای آن با عسل بغایت محرک باه و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش تا دو
درهم و بدلش [illegible] است جفت پوست ملاصق بلوط است و بر [illegible] اسم اطلاق میکنند و جفت البلوط
در بلوط مذکور است و از مطلق این اسم مراد است جغری [illegible] است جقطط بقاف [illegible] است

مع القاف
مع الکاف

چکاوک اسم فارسی قبره است جکر بفارسی اسم کبد است جکر تکه اسم فارسی جراد است جکر [illegible]
اسم ترکی دانه میوه ایست چکنار و چکنا اسم [illegible] است چکمی امین الدوله گوید ثمر [illegible]
بقدر خربزه و سبز رنگ و خاردار و در [illegible] و [illegible] درون آن دانه ها بقدر گردکان [illegible] و زنگ [illegible]
طعم و لزج و درون دانه تخم دیگر بقدر پسته و صلب و مغز آن سبز [illegible] مایل [illegible] و در [illegible] عظیم

مع اللام

است و بالخاصیه مغز آن مولد منی و محرک باه است جلبیه بفارسی [illegible] گویند و در طبع و افعال [illegible]
و از آن کثیف تر جلنار بفارسی گلنار گویند و آن غیر گل انار [illegible] اگرچه در جمیع افعال مشابه یکدیگرند
در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و مجفف و مقوی اعضا و جهت اسهال [illegible] و صفراوی و رطوبت [illegible]
الامعا و سحج و قرحه امعا و نزف الدم هر عضوی و نفث الدم و جرب و حکه و منع ریختن مواد بمعده نافع
و ضماد آن جهت [illegible] و التیام جراحات و منع [illegible] و رام و سقوط موی و [illegible] آن
با سرکه جهت بدبوئی دهان و استحکام لثه و اسنان و قلاع موثر و مصدع و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو م
و بدلش [illegible] آن پوست انار و از خواص آنست که چون روز چهارشنبه وقت طلوع آفتاب یک عدد غنچه

شکفته انرا صاحب ... و معتادین آن از درخت بدهن جدا کرده فرو برند تا یکسال بد نکشد و از مجرب است ...

جلد پوست حیوانات است و نسبت بگوشت سرد و خشک و هر چه در طبخ مهرا از غذائیه بیشتر و اصلاح ... مضرت آن با

و روغنهای گرم باید نمود و پیچیدن عضوی که صدمه و ضربه بآن رسیده باشد بپوست تازه گرم حین ذبح از گوسفند و

و امثال آن بغایت مسکن اوجاع و ورم است و بدستور جهة اورام بارده مفید و الصاق بپوست سر بزغاله بر سر

صاحب برسام مجرب و پوست تازه بز جهة جذب سم افعی و پوست گوسفند جهة قروح خبیثه و حکه و جرب و تراشه

پوست بز قاطع خون جراحات تازه و خاکستر جمیع پوستها جهة بواسیر و سوختگی آتش و سحج و طلاء و ضماد سوخته پوست

اسب با پیه ... بار دگر سه روز متوالی جهة دفع سرطان آزموده است و تعلیق پوست فیل جهة تسکین تبهای سرد و پوست

شغال جهة گزیدن سگ دیوانه و منع رسیدن آن از آب و سوخته پوست قنفذ بری با روغن زیتون جهة داء الثعلب

و محرق پوست افعی جهة داء الحیه مؤثر است جلوز اسم عربی فندق است و بعضی بر بادام کوهی استعمال مینمایند

و حب الصنوبر کبار را نیز گویند و این جمله از اشتباه جیم بحا است چه بحاء مهمله اسم حب الصنوبر است جلغطیط نوع غلظت

جلاب از اشربه و در انجا مذکور است جلبابه وزغه است جلعوزه اسم فارسی تخم میوه است جلجلان

بر کشنیز و بمعنی سمسم شامل است جلیف اسم عربی شیلم است جلهم قسم سیاه عوسج است جلز حلفا است

جل نسرین معرب گل نسرین است جلاب خلر است جلجلان الحبش ... سیاه است جلنجوج فودنج بری است

جلما شا قند است جلوجا جاورس است جلجلان مصر ... است جلنجان صعتر است جلنجبین گلقند عسلی است

جلیث اسم ترکی قطاة است جلنماق ... است جلنافوج اسم ترکی حبة الخضرا است جلغان اسم ترکی

حداة است جلید ... ار ... جلیبره بهندی اسم ... است جمیز نوعی از انجیر است

و ... مانند و معنی آن انجیر الاحمق و آن غیر انجیر بری است چه انجیر بری از سمومات و ماکول نیست و ... در دیلم ... انجیر

نامند

... و ... مؤلف ... گوید ... سمسمست ... و جلموسا

نامند و جمیز را شلکا انجیر گویند و ... درخت آن شبیه است بدرخت انجیر و برگش به برگ توت اشبه و شاخ ...

پر شیر و ثمرش بقدر آلوچه و رنگ آن بعد از رسیدن سرخ و بنفش و در بعضی بلاد در سالی هفت مرتبه بار میدهد در دوم گرم و

در اول تر و جهة سرفه ... و درد سینه و گرده و سپرز و وسواس نافع و لعوق آن که برگ و شاخها و ثمرش را جوشانیده

و آب آنرا با شکر بقوام آورده باشند جهة ربو و ضیق النفس و سرفه مزمن و گرفتگی آواز از مجربات است و ضماد برگ مسحوق

آن با آب قاطع اسهال و مجرب است و با هم وزن آن شکر در رفع سرفه آزموده است و شیر آن محلل اورام و ملین و ملصق

جراحات و جذاب و مسهل اخلاط غلیظه و از شیر انجیر بستانی ضعیفتر است ... هم آن جهة سپرز و تبهای بارد

و خاکستر چوب آن جهة قروح ساعیه و آکله و نار فارسی مجرب و ثمرش ردی الغذا و نفاخ و مضر معده و مصلحش انیسون

و سکنجبین است با آب سرد جمست سنگی است که در حجاز و حوالی مدینه طیبه بهم میرسد و سفید و سرخ و آسمانگون میباشد

و بهترین آن سرخ ارغوانی شفاف است در سیم گرم و خشک و محلل و رافع خفقان و غثیان و غشی و مستی و طلاء آن جهة

خراج و ورم چشم و خاتم آن جهة بواسیر و قضای حاجه و محبوبی نزد خلایق موثر و در زیر سر گذاشتن باعث دیدن

خوابهای شوریده و قدر شربتش تا نیم درم و در ظرف آن اکل و شرب نمودن ... آنست جمد

بفارسی یخ نامند و در طبع مثل ثلج و از آن لطیفتر و جهة هیضه و تبهای صفراوی و محرقه بغایت نافع و ضماد آن ... جهة

رعاف مجرب و مضر اورام باطنی است جمار بفارسی مغز خرما گویند و آن در اعالی درخت و موضع طلعت

و قلب النخله نیز گویند سفید و شیرین و قریب الطعم بشیر است در اول سرد و خشک و مقوی معده و قاطع اسهال

و جهة غلبه صفرا و لاغر کرده و غلیان خون و نفث الدم و درد سینه و سعال و رفع ضرر نبید و رفع خمار و قی صفرا

و صاف کردن آواز و منع تحلل ارواح و جذب حرارت غریبه از بدن و ضماد آن جهة گزیدن زنبور نافع و مضر

شش و مولد ریاح و بطئ النزول و مصلحش عسل و خرما و زنجبیل پرورده است جمهوری شرابیست که مثلث را با ... بجوشانند

آب بسعوط دو و صفته بکار برند و استعمال نمایند و بعضی شراب انگوری سه ساله را جمهوری نامند و گویند آب
انگوریست که در جوشانیدن بنصف رسیده باشد گرم و خشک و منضج و محلل و مشهی و معین جماع و سریع الانحدار
و مولد خون غلیظ و سحن احشا است جمجم نبتی است شبیه ببرگ بری و باریک و دراز و اندرون آن سفید
و بیرونش مایل بسفیدی و زردی و خوشبو و با مزه تلخی و تندی و شیرینی و از بلاد چین خیزد و در رستاق کرمانش
نامند ساق و برگش شبیه بسرو کشت در سیم گرم و خشک و محرک باه و خصوصا ماء آن جهت ربو و سرفه و نزف الدم
و ذات الریه و ذات الجنب نافع و مضر سپرز و مصلحش صمغ و قدر شربتش تا ده درهم است و امین الدوله گوید
از مکنفات [illegible] نیم آن با جلاب رفع خفقان در حال و از مجربات است جمل بفارسی شتر نامند و بچه
کمتر از ده ساله آن بهتر از سایر و گوشت آن در دوم گرم و در سیم خشک و مقوی اعضا و باه است و جهت تب ربع
و عرق النسا و یرقان و حرقة البول نافع و مولد امراض سوداوی و اخلاط غلیظه و مصلحش ابازیر حاره و شراب کهنه
[illegible] و سکنجبین است و بول شتر مسهل و مدر زرداب جهت سرفه و زکام و ورم سپرز و استسقا و یرقان و سده
جگر و تقویه باه و رفع [illegible] و بوئیدن آن جهت سده مصفاة و نطول جوشیده آن با حرمل جهت نقرس و فالج و خدر
و اورام مجرب سیما شیر آن جهت استسقا آزموده است خصوصا که با بول آن آمیخته باشد و طلای گوشت سوخته آن
جهت قوبا و ضماد پشم تازه آن که هنوز گرم باشد جهت کلف مجرب و مداومت اکل پشم آن مورث کوری و حول
و سعوط آن با شیر بعد از طهر سه روز متوالی معین حمل و بعوض سرگین آن قاطع رعاف و استنشاق آن با ادویه
مناسبه جهت صرع و ضماد تازه آن جهت تحلیل خنازیر و بثور و بخور و طلای آن جهت تاکیل [illegible] و استشمام [illegible]
آن در جبین [illegible] مورث جنون و چکانیدن آب [illegible] در دماغ آن باعث زوال [illegible] آن و گردن شتر جهت
تنقیه رحم و بواسیر و قطع خون و شقاق و موی [illegible] آن جهت اندمال قروح و سوخته آن جهت رعاف سعوطا و سیلان

خون

خون جراحت فورا و [illegible] و ستن کهنه شتر را از نزد بر [illegible] عاشق جهت رفع عشق گویند آزموده است جوز کنجد
را بعرق آن تر کرده حلوا بخورند بیهوش گردند و کف دهان آن نیز همین اثر دارد و پنیر مایه شتر در تقویه باه بی عدیل
و ستن [illegible] جمان [illegible] بعربی لولو است جم [illegible] ریحان سلیمان است جمد [illegible] اسپر [illegible] جمار النهر [illegible]
الکلاب است جمس [illegible] هندیست و [illegible] جمار [illegible] [illegible] است جمجا [illegible] اسم [illegible] خفا [illegible]
جمیل [illegible] جنگلک است جملیس اسم [illegible] قلقاس است جمیلی اسم [illegible] جنطیانا
[illegible] اسم [illegible] دراز و غلیظ مایل [illegible] و تلخ و [illegible] ساق بقدر [illegible] رطل قریب [illegible] و برگش [illegible]
[illegible] برگ [illegible] و [illegible] و با [illegible] و گلش سرخ مایل بکبودی و ثمرش [illegible] اغلاف شبیه بکنجد [illegible]
نامند برگش شبیه بکاهو و آن غیر مستعمل است در اول سیم گرم و خشک و بغایت ملطف و [illegible] و جلا و مفتح و محلل و
مدر و تریاق سموم و مخرج جنین و جهت گزیدن سگ دیوانه و هوام و سموم مشروبه و ورم جگر و سپرز و عسر البول و
و احتباس حیض و ضماد آن جهت گزیدن جانوران و جراحات و قروح خبیثه [illegible] بارد جهت ضربه و سقطه
و کسر اعضا و [illegible] و ازاله بهق و طلای آن با جنا [illegible] قاطع خون حیض و استعمال آن با سداب [illegible]
تریاقیه اقوی و مضر سینه و مصلحش [illegible] و قدر شربتش [illegible] مفتح و تحلیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
غلیظ [illegible]
[illegible]
[illegible]

اثر ملاحظه نموده که صیاد قطع نموده علاج و لون نداشته بعد از جوشانیدن آن در آب خاکستر و پرورده کردن
بهوا نگاه بعد از مدتی صاحب بو و لون شده در هنگام [illegible] این نوع از استحالات [illegible] نیست و آن حیوان عنبر رنگ
آبی و تجربه شده و بهترین آن سرخ و بعد از آن زرد و بعد سیاه آن از سمومات قتاله است در آخر سیم گرم و خشک
و مفتح و محلل تریاق ادویه بارده قتاله و اکثر هوام و مجفف و جهت احتباس حیض و اخراج مشیمه و جنین و نفخ و فواق
و مغص و مالیخولیای مراقی و قولنج بلغمی و ریحی و خفقان بارد و نسیان و فالج و رعشه و سایر امراض بارده دماغی و عصبانی نافع
و مهیج حرارت غریزی و سعوط و طلای آن جهت دردسر و زکام و سبات و کزاز و صرع و تشنج و برسام بلغمی و روغن آن
و بدستور و تضمید آن با روغنها جهت تحلیل اورام مزمنه و دردهای بارد مثل مفاصل و امثال آن و گذاشتن آن در گوش
جهت ریاح و ثقل سامعه و وجع بارده آن و اکتحال آن جهت ظلمت بصر و دمعه و سبل و حمول آن مصلح حال رحم و مسقط
جنین و مدر حیض و بول و آشامیدن آن بقدری که افیون خورده باشد رافع سمیت آن و چون با ماء [illegible] افیون
بیاشامند سمیت [illegible] زایل کند و مضر محرورین و مصلحش [illegible] و قدر شربت تا یک دانگ و بدلش مثل آن [illegible] نصف
آن فلفل و در بعضی مواد [illegible] وزن آن [illegible] و در امراض جگر فرفیون و جهت تحلیل رطوبات [illegible] آن فلفل و ثلث
آن دارفلفل و ثلث آن [illegible] است و جند سیاه بقدر یک درم آن کشنده است و در عرق یکروزه تریاق آن [illegible]
تریح و شیر الاغ است جنجل قسمی از [illegible] است [illegible] جنبذ غنچه ناشگفته
هر درختی را جنبذ گویند و اکثر استعمال آن در جنبذ الرمان است جنار اسم فارسی دلب است جناح [illegible]
[illegible] است جنطوریه قنطوریون است جناح النسر [illegible] است جنی احمر ثمر قطلب است [illegible]
[illegible] جنجو [illegible] السعتر است جنبیل صعتر است جنینه بهندی [illegible] گویند جنکال اسم فارسی [illegible] است
جندن اسم هندی صندل است جنن اسم هندی قرنفل است جنه بهندی نخود است جندال بهندی قسمی از [illegible] است

جندل

83

[illegible]

جندل [illegible] قسمی از [illegible] است چون [illegible] گردکان [illegible] مغز آن در دوم گرم و در اول خشک [illegible] با
رطوبت فضلیه ملین طبع و محلل و مسهل و مانع تخمه و خوردن ده مثقال آن با ده مثقال انجیر کوبیده در تلیین طبع مجرب
و بریان کرده آن با پوست جهت سرفه که از هوای سرد باشد مفید و مغز کهنه آن را ناشتا بخایند و طلا کنند
جهت تشنج بارد و یابس و [illegible] و قوبای اطفال و غانغرایا که ورمی است [illegible] عضو و جهت حمره و [illegible]
و داء الثعلب و ورم پستان و خوردن با انزروت مانع ضرر انزروت و مجرح کرم معده و
ضماد آن با نمک و عسل و پیاز جهت گزیدن سگ دیوانه و حمول مغز محرق آن با شراب جهت منع ادرار حیض و خوردن مغز
آن ناشتا باعث سهولت قی و با انجیر و سداب قبل از شرب سموم موجب عدم تاثیر آن و بعد از آن سبب قی
و اکثار آن مجرح حلق و مورث ورم حلق و بثور دهان و مصلحش [illegible] مضر محرورین و مصلحش خشخاش
و کهنه تلخ آن با سمیت است و از خواص اوست که چون با سیر بکوبند و [illegible] ریزه کنند و آشامیدن
[illegible] گردکان که با پوست سوزانیده باشند بقدر یک مثقال با رب [illegible] جهت قطع خون بواسیر مجرب
و اکتحال آن جهت جرب و سبل و دمعه مفید و بدستور ضماد مغز کهنه محرق آن با زفت جهت قروح سر و جوشانیدن [illegible]
آن در روغن جهت تغیر الطعم و سایر اطعمه متغیره باعث رفع تغیر آن و رب آن که از آب گردکان سبز و عسل
با رب انگور ترتیب دهند جهت خناق و بثور دهان و خون بن دندان و اورام و سستی آن [illegible] و طلای تازه
آن با مثل آن برگ آن و برگ حنا جهت نزلات و صداع مزمن و شقیقه و کل اوجاع بارده مثل نقرس و فالج و
آن و قطور آب برگ آن که گرم کرده باشند جهت چرک گوش و آشامیدن و حمول کردن خاکستر پوست ثانی آن
جهت نزف الدم و ذرور آن جهت جراحات و [illegible] آن جهت قروح خبیثه و درد دندان و مربای آن با عسل جهت تسخین
گرده و تحریک باه و [illegible] طبع و تقویه روده اعور و خوردن مسحوق پوست ثانی آن هر روز تا دو مثقال جهت تقطیر بول

نافع و پوست تازه آن که با خبث الحدید بپزند و بار کر طبخ دهند تا کفیده جبانیده هر روز بر جسم پیچد خضاب
قوی و بادوام است و ضماد پوست تازه آن جهت حرارت و قوبا مفید و طبیخ شکوفه و ورق آن با شکوفه پوست بیخ درخت
آن در معده مثل از غذا سنگ قوی و قاطع اخلاط لزجه و جهت درد شکم و اسهال نافعست و چون پوست بیخ انرا
با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا شود جهت بواسیر و امراض مقعد بغایت مؤثر و مسواک کردن با پوست بیخ آن به هر
هیچ روز منقی دماغ از اخلاط و رافع نسیان و مسواک پوست زرد آن مقوی لثه و طلای تراشه چوب آن با سرکه
جهت سرخ کردن رخسار مجرب و بار [illegible] جهت قوی کردن عضو مخصوص و خیسانیدن آن چند روز در روغن زیتون جهت
منع تولد قمل از مجربات دانسته اند و شرب از اجزاء سبز آن مجرب یافته اند و چون در فصل خزان ریشه درخت را بریده
در روغن زیتون دماز و القعده بجوشانند که روغن سیاه گردد و روغن مذکور صاف نموده در شیشه کرده ریشه آن ریزه
را بروش [illegible] و ریشه کنند که بقدر نیم شبر برسد و دهن انرا مسدود کرده بخاک بپوشانند و قدری درخت بارور گردد
بیرون آورده [illegible] ابدا در شیشه یافت شود آن خضابیست که مدتها اثر آن باشد و مولف تذکره تا یکسال تقید
نموده و چون قبل از مو برآوردن بر پیشانی در حمام طلا کنند مانع روئیدن مو میگردد و کهنه مجرب دانسته
و در روغن گردکان از خواص مثل کهنه خاییده او بست و محلل و مسخن و شامیدن آن در روزی سه درهم تا یک هفته جهت درد
ورک مجرب و جهت امراض بارده نافع و طلای آن جهت اکله و نواصیر و نرم کردن اعصاب و رفع دردهای بارده
بدنی و زایل نمودن قوبا و داء الثعلب و قمل مجرب و سعوط آن جهت لقوه و فالج و تشنج نافعست و بدل مغز گردکان
حبة الخضراست بوزن آن و بدل روغن آن روغن سداب و بالجمله مغز گردکان مسکن مغص و مصلح قروح است
شربا و ضمادا جوز بوا [illegible] بعیار جوز نو باکو بند ثمر درختست هندی بقدر تخم مرغ چون مغز گردد بقدر عفص و سرخ
و تیره رنگ و رخشان بقدر درخشان و بهترین آن تازه خوشبو تند است که خطوط سیاه داشته باشد و در دوم

گرم

گرم و خشک و گویند خشکی آن در سیم است قابض و مفرح و مسکر و ملطف و مقوی معده و فم آن و مری و جگر و حافظ
حرارت غریزی و هاضم و جهت صلابه جگر و سپرز و اورام بارده آن و یرقان و خوشبو کردن عرق و بول و بوی
دهان و تحلیل ریاح و رفع کلف و نمش و عسر بول و غثیان دقیق و رطوبه معده و زلق امعا و اسهال معدی بارد
و رطب و اذابه رطوبه متعفن معده و استسقاء لحمی و ضماد آن جهت ورم بارد جگر و اوجاع بارده رطبه و درد
سر و فالج و رعشه و مثانه آن و با السنین و عسل جهت کلف و نمش و آثار ضربه و با روغنها جهت اوجاع بارده گوش
گوش و اکتحال آن جهت تقویه بصر و سبل و جرب نافعست و مضر شش و مصلحش عسل و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز
و بسیار خوردن آن مورث سوء خلق و حمق و مضر جگر و مصلحش بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بوزنش بسباسه
و جهت سده و صلابات بکوزن دو نیم آن سنبل الطیب و قوتش تا سه سال باقیست جوز جندم هندی است معروف
و گیاه آن بی کال و ثمر و برگش شبیه به برگ زنبق و ساقش شبیه بساق نی و بهترین آن قطعهای بزرگ املس سرخ نیم رنگ
تلخ چسبنده بیکدیگر و شکرنده است و بسیار صلب و اندرون سیاه و ثقیل الوزن بجدا [illegible] که صمغی نامند خوب
و گرم نرده آن ضعیف القوه است مرکب القوی و مایل بحرارت و یبوست زیاده بر حرارت و بغایت مجفف رطوبات غریبه
و ملطف و مفتح و محلل و مدر بول و عرق و باطن بفضلیه و مقوی باه و منقی خون و روح از کثافات و با قوه قابضه
و مقوی حرارت غریزی و سریع النفوذ در عمق بدن و مقوی اعضای رئیسه و اعضای تناسل و معده و جهت علت اشک و قروح
خبیثه بعد مثل و در رفع امراض مزمنه الکه و علت سوداوی مثل جرب و حکه و تدبیح و بواسیر و درد مفاصل و جذام
و داء الفیل و سایر اوجاع بارده و جراحات مزمنه و اورام صلبه و داء الثعلب و جذام و داء الحیه و سرطان و
بهق و برص سیاه و مالیخولیا که از احتراق بلغم باشد و جهت قطع عادة افیون و بنطیر و رافع مواد نزلی و زکامی
و مشوم و مسجر و ننگ کننده رنگ رخسار و بتش اکثر ابدان [illegible] و تناسل قوی الاثر و در بروز فرمودن

جهت دفع سمیت ... آن و خفقان ... مجرب ... علاج ... و سعال و اگر
مواد است طبیخ آنست و جرم آن ... و قوی التجفیف است که تازه آن که خشک نشده باشد و خوردن یک
در ایام خوردن آن ... حرارت آن و ... حارّه ... در اکثر امزجه و بهجهت اصحاب
محرورین ... رسیده است که ... علت ... از آب
منفعت ... بجای آب طبیخ و نفع ... اجتناب نمود ... بسیار منفعت کرده
و اقسام استعمال آن و اضعف عرق و نقوع و غیر آن در دستورات تحریر یافته و مربای آن در جمیع اصناف ضعیف از
طبیخ آنست که ... تقویت دماغ و معده جوز ماثل بفارسی تاتوره گویند و آن معرب ... ماثل فارسی است و آن
خودرو و مزروع میباشد ... نبات ... و برگش ... آن کوچکتر ... سفید ... بلبلاب ...
تر و ثمرش ... مثل ... و در جوف آن ... شبیه ... سماق و خوش طعم و مستعمل
تخم آنست در اول چهارم سرد و در دوم خشک و گویند ... بالاعتدال است مسکن حرارت ... و مفرط
و ... منوم و مسکر ... اورام حارّه و مسکن صداع صفراوی و ... و ضماد آن در روغن ... آن جهت ...
و ... حارّه ... و ... قدر ... یک درهم ... و طلای طبیخ آن با سرکه و عسل محلل
اورام ... و قاطع عرق و مانع ... و ضماد مجموع نبات آن جهت تقویت اعضا ... و مانع ...
... و خوردن آن جهت دفع صداع ... مجرب است و قدر شربتش تا یک دانگ و بدلش ...
... آن ... جنون و ... فکر و مصلحش فلفل ... و عسل است جوز القی ...
... فندقی و جوف آن مشتمل بر پرده ... از آن ... مانند ...
... گرم و خشک ... بلغم و مسهل ... نافع و قدر شربتش ... یکدرم ...

اسهال آب گرم و عسل و هر گاه ... درهم ... با ... آب ... بغایت مفید ... و جوز القی ...
را با قدری نمک سابیده با عسل سرشته با طبیخ ... بقدر احتیاج گرم کرده بالای عسل بنوشند بغایت ...
جوز المحلب ثمر درختی است ... بقدر فندقی و ... سیاه و خالدار و پوستش ... و در جوف آن دانه
بقدر ... و زیاده ... در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم لزج و سودای محترق و قدر شربتش تا دو درهم
با آب گرم و مصلحش ... جوز ... و در جوف آن مغز شبیه بدانه آلو بالو و سرخ رنگ و ...
... و قبض مائل بتلخی و خشک و قاطع اسهال ... است ... و جهت اورام ... جوز الماثل ...
شبیه بکاکنج و ... و در خوردن آن ... و گیاه آن ... و منبسط بر روی زمین ... و برگش شبیه ...
و از آن ... و غبار ناک ... آن زمین ... و ثمرش مثل کاکنج پرده دار و در جوف پرده غلاف کوچک مائل بطول و
در آن غلاف ... دانه کوچک مائل بسرخی و ... خوردن برگش جهت تقطیر البول و ... مثانه خصوصا طبیخ ... و عصاره
برگ آن جهت قولنج ریحی ... جوز الشرک ثمر درختی است در حبشه ... بقدر جوزی ...
آن تند و پوست خشک آن ... و در تحت پوست ... و در جوف آن دانه شبیه بدانه انگور ...
عدد ... تند و اهل مصر ... گویند و رنگ آن مائل بسرخی ... در سیم گرم و خشک و با ...
... در دماغ و ... مثانه و آب طبیخ ... و روغن ... طبیخ آن و روغن ...
... سایر اعضا مفید و قدر شربتش تا ... مهیج اشتها و باه و ... و مصلحش ... و بدلش ...
آن فلفل و ... جوز الکوثل و بعضی جوز القی ... گویند ثمر نباتی است ... شبیه ...
... پوست آن ... و در جوف آن ... شبیه ... و برگ آن شبیه بلبلاب ... سفید ...
... گرم و خشک ... بغایت ... مسهل ... و جهت رفع ... نافع

[illegible]

و در حقن استعمال شبیه است که بعد از خوردن آن با کعبه بحال اصلاح فر آید و مصلحش فواکه و ربوب و قدر شربتش یک دانگ
و تکید [illegible] آن کشنده است بقدر [illegible] اسهال و مصلحش ریختن آب سرد متواتر بر بدن و آشامیدن مبردات معطره است
جوز جندم بضم اول و را و مهمله معرب بار کور گندم فارسی است و گل گندم نیز گویند و چیزیست شبیه بمغز گردکان
که بر روی سنگها متکون میشود و سفید و مایل بزردی و چون زغل که از [illegible] محلل شده قدر قلیل آن حجم عظیم بهم رساند
در اول سیم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و بغایت مبهی و محرک آن و مسمن [illegible] اکثار آن جهت تخفیف قوی و مطهر با کمیت
وجع حصاة و رفع عسر البول و قطع خواهش از گل خوردن و امثال آن و باب سیب و بجهت قطع نزف الدم و ضماد آن جهة
قوبا و سعفه نافع و مغشی و مقیی و مصلحش زرباج و آب انار و قدر شربتش تا دو درهم است چون یک رطل آنرا با ده رطل عسل
و سه رطل آب گرم بسیار بر هم زنند و سر ظرف را بپوشانند در روز [illegible] مسکر شود بحدی که در تفریح و اسکار مثل خمر دو آتشه
از آن باشد جوز ارقم بیخ نباتیست مستدیر بقدر گردکان و سفید و مصمت و زرد و شکن و در طعم شبیه به بلوط و با
اندک تندی و چون خشک شود از آن پوست رقیق سیاه ظاهر میشود و ساق گیاه آن باریک و مستدیر و زیاده
بر زرعی و مجوف و خشن و اغبر و گلش شبیه بغنچه شبت و سفید و تخمش بسیار باریک و تند مزه و برگش شبیه ببرگ [illegible] و در
مزارع و جبال میروید در دوم گرم و خشک و مدر و مسکر و مفتت حصاة و مجرج گرم معده خصوصا چون با سرکه
مطبوخ و بنوشند و نافع از تب [illegible] دهند بغایت مسموم و ضماد آن محلل اورام [illegible] ساقست [illegible] مجرب
دانسته اند و قدر شربتش تا دو مثقال و مصلحش [illegible] شیر تازه است جوز شیصا [illegible] با درخت بقدر نخودی
و شکل زعرور و خستهاش بسیار کوچک و بعد از رسیدن سرخ لون و شیرین و با قبض است و درخت آن بقدر درخت
الو بالو و چیزی و برگش شبیه ببرگ سیب و گلش سفید و در بعضی بلاد خراسان میکنند و در [illegible] پلاخواره گویند در دوم
گرم و خشک و مشهی و [illegible] و بقدر [illegible] سمن بدن و خوردن آن قبل از طعام و بعد از آن مسکن درد معده و [illegible]

بدن علی الخصوص درد کمر و تهیگاه و هاضم طعام و برگش جالی و مانع تعفن اطعمه و معده و مضر محرورین و مصلحش انار ترش
و قدر شربتش تا سه درهم است جوز ابه طلعیست که از [illegible] گندم و سنبله ها [illegible] اند و برگ او باج گویند و [illegible]
مرطب و ملین و موافق سینه و شش و قلیل الغذا و نفاخ و مضر صاحبان ریاح و مرطوب معده است جوز الرقع
رقاع یمانیست جوز الاهل اهیل است جوز الطیب جوز بوا است جوز هندی نارجیل است جوز [illegible]
و جوز مهاتل و جوز مقاتل جوز ماثل است جوز المرج حب الکاکنج است و گویند فیل است جوز السرو بار
درخت سرو است جوز البرته بندق هندیست جوز شیران فلوس است جوز الحبشه جوز الحمص است
جوز الانهار جوز البر جوز القطاة است جوز ارمانیوس قسمی از مخلصه است جو شانی خوشعاست جو بیل
بعبه اصفهانی کاشم را گویند جو زده ضبا غان اسم فارسی اذربویه است جو غان اسم فارسی اشنان است جوان [illegible] اسم
اسم فارسی شاه بانجنت جو [illegible] اسم فارسی شعیر است جو برهنه اسم فارسی سلت است جو بکشاالن اسم
فارسی عرطنثا است جو بید اسم ترکی و علق است جوانی اسم هندی نانخواه است جواری اسم هندی ذرت است
جو تری اسم هندی سباسه است جوت اسم هندی فلل است جو نه اسم هندی نوره است جو هه
اسم هندی فاره است جوک اسم هندی علق است جو کهار اسم هندی رسته است که از جو معمول اورده باشند
جو کا اسم هندی حماض است جوت لا اسم هندی بقله یمانیه است جو اسم هندی ظرفاست
جو که بهل اسم هندی کرنارجست جهنکا اسم هندی جراد البحر است جهار اسم هندی شجر است
جهاج اسم هندی مخیض است جهلرا اسم هندی قشر است جهیلا اسم هندی فج است جهو [illegible]
اسم هندی شیح ارمنی است جوره کار را شجره ابی مالک است و صابون الفاق نامند جیکلک اسم ترکی
ثمریست شبیه بدل کنجشک و در آن دانها ریزه شبیه بدانهائی که در توت میباشد و رسیده آن سرخ و تیره

و برگش شبیه ... شیرین و دو نوع است بستانی و بری خربزه ... و بلند و گیاه آن بقدر شبری و زیاده از آن و برگش شبیه برگ
گل سرخ و باندک خار و گلش شبیه ... و مثل شفته گیاه آن همیشه سبز و در تنکابن لیسه نامند و در دیلم چیل و
در مازندران و گیلان خربزه کا نامند و این قسم بنخود تو نامیده و گیاه دیگر را که همیشه سبز است و دانه سرخ
بقدر نخود دارد و سطح برگ آن هموار باریک متصل و برگش بقدر درهمی و با تقعیر و انتهای آن مثل سر سوزن و از جمله خارهاست
ابن الجوبن نامیده و هر دو قسم آن در طبرستان موجود است و اخیر را در تنکابن ... مینامند و آن دانه اس بری است
و جنگلی سرد و تر و مقوی دل ... صفرا و مرطب و مقوی دماغ و جهة امراض سوداوی و خفقان و سعال ... و جرب و حکه
و بواسیر و تصفیه خون و جدری و حصبه نافع و در جمیع افعال گیاه آن مثل علیق است جیدار بلغة فارسی نبات ... است
برگش مثل برگ بلوط و با نهایت سبزی مایل بزردی و ثمرش بقدر عفص و مایل بسفیدی و بر روی آن شبنمی می نشیند و از آن در
بقدر عدسی منعقد گردیده نمو میکند و هر چه آن زیاده میشود و از آن حب قرمز میگویند و در حرف قاف انشاء الله مذکور
میشود و نبات آن در سیم سرد و خشک ... در آب طبیخ برگ آن جهة تخفیف رطوبات رحم و ضماد برگ تازه آن
جهة اورام حاره و تسکین درد و منع زیادتی آن و ... عضل و اشامیدن ... آن با آب سرد جهة اسهال و ... و
روغن جهة زخم و ذرور آن جهة التیام جراحات و طلاء آن جهة تقویه اعضاء مترخیه نافع و قدر شربتش یکمثقال جیوه
اسم زیبق است جیک اسم ... است جیران اسم ترکی غزال است جیفرا اسم هندی جوز بوا است
جیبال اسم هندی ... است جلبنه اسم هندی ... است جیل اسم هندی ... است جیوتی
اسم هندی ... است جیلدار اسم فارسی سرخس است جیه بون اسم ... است جیر نوره است

حرف الحاء حاشا نوعی از پودنه کوهی است که شبیه بصعتر و بقدر یک شبر و شاخهای باریک
مایل بسرخی و برگ باریک ریزه و مدور و سفید مایل بسفیدی و سرخی و در سنگلاخها میروید و گلش کوچکتر از

غزال

... در آخر دوم گرم و خشک ... و مدر ... جهة حیض و عرق و ... و مخرج جنین ... و مفتح ...
نفس و سینه و مقطع و مسهل بلغم و اقسام گرم و مقوی معده و جگر و محلل خون ... و تریاق سموم بارده حیوانی
و نباتی و شکوفه خالص آن مسهل سودا و قایم مقام افتیمون و حیض حاشا را با نمک و سرکه بنوشند مسهل بلغم
و خلط ... و طبیخ آن با عسل جهة عسر نفس و تنقیه بلغم و سینه و مسحوق آن با عسل جهة قولنج و تحلیل فضول
و درد رحم و کلو و تقویه گرده و تنقیه آن و تحریک باه و رفع صرع و خوردن قلیل آن با طعام جهة قوه
بصر و ضماد آن با سرکه جهة نمش و تحلیل ... و اورام تازه بلغمی و بارد گندم و شراب جهة عرق النسا و ...
آن نافع و مضر ریه و مصلحش نعناع و قدر شربتش از دو مثقال تا یک درم و بدلش ... افتیمون ... بتنقیه ...
و نیم آن ... چون ... و آنرا با ده جزو آب انگور بجوشانند تا ثلث آن ... جمیع افعال قوی تر است و
چون صد مثقال ... در ... و شصت رطل آب انگور ... تا خمر شود جهة تقویه
هاضمه و رفع سقوط اشتها و اوجاع عصبانی و برودت آن و سایر اوجاع ... و قشعریره ... تب های
بارده و رفع مضرت سردی هوا و برف و سموم بارده بغایت موثر است حاشیش بفارسی ...
گویند و آن چیزیست که در ... مایل بسفیدی و بمزه مایل بشیرینی و حار ... و بسیار ... و قوی تر
از ... در چهارم گرم و خشک و ... آن ... کشنده است ... و ضماد ...
... کننده ... و جهة امراض بارده استعمال آن در خارج بدن جایز است
حاج بفارسی شتر خار و ... نامند گیاهیست ... بر آن منعقد ... گرم و ...
خشک ... و جالی و مفتح و تریاق سموم و شرب و ضماد و بخور آن رافع بواسیر و طلای ... و ...
آن جهة ... و ... مصلحش ... و بدلش ... و روغن آن که از آب تازه آن

و تنقیه داده باشند جهة مفاصل و جمیع علل بارده بغایت مؤثر و اکتحال عصیر آن جهة بیاض خفیف چشم و قطور عصاره
آن در بینی و بعد از آن استنشاق روغن بنفشه رافع صداع مزمن و مجرب دانسته اند و گویند از جهة بواسیر نافع است
حالوبا اسم سریانی ابو خلسا است حافر المهر سوبجانست حافظ الشمط [illegible] است جهة مانع صعود است حافظ الجوز
نوره است جهة حفظ جوز بوا از فساد میکند حافظ الکافور فلفل است حافظ الموتی قطران است حافظ النحل [illegible]
و حافظ الا[illegible] خوفست حالق الشعر حالیوس گویند زرنیخ است و بعضی گویند حجر القیشور و بعضی گویند فاسرست حالاس

الحاء مع الباء

اسم یونانی اسفنج است حالنیلی اطرابیقوس است حافر [illegible] حب النیل بفارسی تخم نیلوفر گویند
و آن دانه ایست شبیه بلبلاب بر جا و خود می پیچد گلش کبود و بشکل گل لبلاب بدار افتاب بهم می آید و در غلاف
هر گلی سه دانه مثلث میباشد در سیم گرم و خشک و مسهل اقسام کرم و با تربد مسهل بلغم غلیظ و با سقمونیا مسهل صفرا و
اخلاط غلیظ و با هلیله مسهل سودا و مفتح سده و جگر و سپرز و جهة برص و بهق و تنقیه بدن و درد مفاصل و سایر
امراض بارده نافع و قدر شربتش از یک دانگ تا نیم مثقال و بیک درهم و زیاده از آن کشنده و مغص و الصوق بامعا
و اسهال مفرط و مصلحش هلیله و نمک هندی و آلودن آن بروغن بادام و بدلش بوزن آن تخم حنظل و سدس آن [illegible]
و مضرت آن بعد از یک شبانه روز عمل میکند و با محرکه سریع العمل است و قوتش تا سه سال باقی میماند حب الکلکلی بار نبات
انا غورس است و آن مذکور شد و این شبیه است بگرده و کوچکتر از باقلا بزرگتر و مایل بطول و در درون آن خطوطه
و رنگ آن ممزوج از الوان مختلفه است و قوتش تا سه سال باقی در آخر دوم گرم و در اول خشک و بعضی قوی بلغم
و مدر حیض و مخرج جنین و مخدر و مکرو مفتت حصاة و جلای [illegible] و با شراب جهة صداع مزمن و تعلیق مفتت عدد [illegible] را
بر آن حب جهة عسر ولادت مجرب دانسته اند و بدستور خوردن مغث شدن و [illegible] مفتت عدد را و قدر شربتش
از نیم مثقال تا یک درهم و مکرب [illegible] و مصلحش روغنها و [illegible] و مصطکی و زیاده از دو درهم آن کشنده است

حب الزلم

حب الزلم غیر تخم کنگر است که مؤلف اختیارات بیان فرموده و مؤلف تذکره گوید که نباتش کمتر از ذرعی و برگش
مانند برگ [illegible] درهم و حب السمنه قسم صغیر آن است و آن سرخ رنگ و مایل بتدویر و در جوف پوست آن دانه صلبی [illegible]
سفید و نرم و باطن پوست آن مایل بسیاهی و سرخی و قسم بزرگترش نخودی و منقطع و خوش مزه و در مصر بسیار است در دوم
گرم و تر و با رطوبت فضلیه و محرک باه و مسمن و جهة تسمین کرده و تقویه جگر ضعیف و امراض سوداوی و خشونت سینه و سعال
و حرقة البول نافع و مولد سده و مضر حلق و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا نصف مثقال و بدلش حب الصنوبر است حب السمنه
بفارسی نقل خواجه گویند و آن دانه ایست بقدر فلفل مدور و سیاه لون و املس و مغزش سفید و شیرین و نبات آن بقدر
ذرعی و شیردار و برگش سفید و اغبر در دوم گرم و در اول تر و کثیر الغذا و مسمن و بکوفته با ماء العسل مسهل ضعیف
بلغم و صفرا و ربع رطل از آب برگ آن مسهل قوی و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش پسته و نخود است بالمناصفه و مضر
الزوال و ثقیل و مصلحش سکنجبین و عسل حب الکلم بنون بعد از میم و سین مهمله بعربی [illegible] است و اسم دانه [illegible] شبیه بحب البطم
و از آن کوچکتر بقدر فلفل و از حجاز [illegible] میخیزد و گویند فلنجه است و درخت آن شبیه بشمشاد است در دوم گرم و خشک
و مقوی معده و منعش و منبه و مفرح و مجفف رطوبات غریبه و مقوی هاضمه و مفتت حصاة و مدر و رافع بخارات و مصدع
و مصلحش شیر و شربتش یک مثقال و بدلش کبابه است حب القلقل بفارسی [illegible] گویند دانه ایست سیاه مایل بازرقی
و براق و شبیه بتخم کتان و از آن بزرگتر و مایل بتدویر و شیرین و در [illegible] خوابیدن احداث حرارت میکند گرم
در دوم و خشک و گویند مایل برطوبت و بغایت مفتت حصاة گرده و رافع فواق و مدر بول و حیض و ملین طبع و مجفف
منی و بواسیر و مفتح سده سپرز و ضماد آن جهة [illegible] در رفع بواسیر نافع و مضر ریه و مصلحش عسل و قدر شربتش [illegible]
تا سه [illegible] اهل هند است که چون [illegible] و سنگ [illegible] سنگ را قابل قطع میکند حب الآس
دانه ایست شبیه بمویز و ملسا و غلاف دارد و شبیه بقرطم و بهمن و با اندک تندی و عطریه و گل نبات آن شبیه بسوسن

الراس در حروف را مذکور است در دوم گرم و خشک و مسهل و مقوی معده و مانع از ریختن آن و جهت امراض بارده نافع و قدر
شربتش تا دو درهم و بدلش راسن است بقدر هم وزن آن و مولف مالا یسع مومزج را حب الراسن دانسته و اشتباه او
کلمه مشابه نسبت حب البلسان تخم درخت بلسان است بقدر فلفل و بزرگتر از آن مایل بطول و مویش سفید و رنگش
اشقر و وزن ثقیل و طعمش تلخ و تخم بشام با مزه و بمغز و مدور است و بالفعل چوب حب بلسان و درخت آن مفقود
و تخم بشام بدل آن میکنند و فی الواقع بدل آن میشود و حب بلسان در آخر دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مقوی
و با قوه تریاقیه و مجفف رطوبات معده و امعا و رافع مغص و امراض بلغمی و سوداوی و ضیق النفس و درد معده و جهت
تحلیل نفخ و سرفه و ورم ریه و عرق النسا و صرع و سده جگر و استسقا و گزیدن هوام نافع و مضر مثانه و مصلحش کتیرا و قدر
شربتش تا دو درهم و بدلش یکوزن و نیم آن عود بلسان و اگر نباشد بوزنش سلیخه و عشر آن لسان [illegible] است و در تریاقیه بوزن آن
آن زراوند طویل یا حب الغار حب اللسان [illegible] انه است کوچکتر از پسته و مدور و در غلافی مثل غلاف لوبیا و با اندک تلخی و پوست
ان سفید و رقیق و درختان آن بزرگتر از درخت گز و برگش شبیه ببرگ بید و بسیار سبز و گلش مثل ریسمان و از ده در دوم گرم
و خشک و مفتح سده جگر و سپرز و مسهل بلغم خام و عصاره آن منقی و آشامیدن جرم آن با آب سرکه جهت سپرز مجرب و
نشیدن آن جهت رعاف و سنون آن جهت استحکام لثه و ضماد آن جهت اورام صلبه و تشنج و مفاصل و سعفه و صلابه جگر و معده
و مصلحش بادیانه و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یکوزن و نیم آن سلیخه و عشر آن لسان [illegible] و روغن آن جالی و محلل و جهت درد گوش
و دوی و طنین و رفع ثالیل و شقاق مزمن و نرم کردن عصب و درد دندان و اوجاع بارده و فالج و [illegible] آن و تحلیل
ورم جگر و سپرز و بواسیر و با مصطکی جهت [illegible] بلغمی و ضماد آن با عسل جهت نزلات بارده و سرد [illegible] دماغ و جرب و حکه و تقشر جلد
و قلع آثار قروح نافع و آشامیدن یکمثقال آن با آب و عسل مهیج قی و مسهل و با آب و سرکه جهت تنقیه جگر و سپرز و بخور آن مسهل
رطوبات [illegible] و مضر معده و مصلحش [illegible] و چون در اخلاط [illegible] کنند [illegible] جهت [illegible] بقدر [illegible] و آن [illegible] درخت

سعتر است

سعتر است و در بطم خواص درختان مذکور شد آن در اول خشک در دوم گرم و خشک آن در سیم گرم و خشک و مسهل
و مدر بول و حیض و خون بواسیر که منقطع شده باشد و سخن گرده و معده و محلل نفخ و ریاح و سخن کرده و منقی بود
از فضلات بلغمی و جهت سرفه و فالج و لقوه و استسقا و با سرکه آشامیدن آن جهت گزیدن رتیلا و تنقیه جگر و درد سر و ضماد
مجفف آن جهت رویانیدن مو بر داء الثعلب مجرب دانسته اند و لطیف الهضم و مضر محرورین و قاطع اشتها و مصدع و مورث
فلاع و مصلحش کتیرا است و خمیر [illegible] و سکنجبین و رب [illegible] و بدلش [illegible] و گویند [illegible] با بادام بالمناصفه [illegible]
سعتران در دوم گرم و خشک و مسهل و مصلح [illegible] و مقوی [illegible] سوداء بارده نافع و آشامیدن آن
جهت تصفیه آواز و تفتیح سده و یرقان و عسر بول و تحلیل حصاة و درد کمر و زانو و فالج و لقوه و با سرکه جهت جمیع سموم و
برودت اعضا و تدهین آن [illegible] جهت اعراض مذکوره و [illegible] تقویه [illegible] نافع و مورث تشنگی و مصلحش [illegible] و قدر شربتش
تا سه درهم است حب المحلب در طبرستان محلب نامند دانه ایست با غطریه و پوست بیرون [illegible] سرخ و درون
صلب و مغزش سفید و بقدر نخود و درختان خوشبو و قریب بدرخت بطم و زیاده بقدر قامتی و در جائیکه [illegible] بسیار یافت
میشود و در طبرستان بسیار است برگش [illegible] خوشبو و از برگ زردآلو کوچکتر و مایل بتلخی در دوم گرم و خشک
و مسهل و مدر بول و حیض و مفتح سده گرده و مقوی جگر و سپرز و مسکن اوجاع باطنی و مفتت حصاة و مسمن و مجرح امعا
گرم و ملین صلابتی که از صدمه و ضربه باشد و اخراج رطوبات سینه و [illegible] مفرح و مقوی حواس و جهت خفقان و درد
کمر و پشت و قولنج و غشی و با بادام و شکر [illegible] بدن و تقطیر بول را نافع و چون داخل [illegible] کنند باعث سرعت الهضم
آن و رفع ضرر آن [illegible] و مداومت [illegible] آن در حمام مانع نزلات و [illegible] مجرب دانسته اند و نگاه داشتن آن [illegible]
کبود [illegible] بخور آن مبطل سحر و مداومت بخوردن موجب الفت [illegible] و طبیخ آن [illegible] نقرس و طلای آن جهت کلف
نافع و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش از سه [illegible] تا یکدرهم و بدلش مغز بادام [illegible]

و چوب و برگ آن در اول گرم و خشک و مقوی معده و جهت رفع بلایی که از دیدن و گزیدن هوام و نقاهت ناشی
چوب آن با خود جهت رفع جمیع حاجات و بخور دوست درر ا جهت گریزانیدن هوام و پشه مجرب دانسته اند و چون با سندروس
و مصطکی و قطره روغن بخور نمایند جهت فالج و لرزه و لقوه و رعشه و مفاصل و اورام بربا طلا و جهت کسر ضربه و سقطه
نفع است حب حبو ثمر درختیست در عمان از بادنجان بزرگتر و لیف و چون شکسته شود اجزای آن مشمش میشود
بقدر نخود و بزرگتر از آن و چیز زردی شبیه بارد و به مرغ بهم پیوسته و لذاع و بسیار قابض و ترش و مادام که در درخت
است قوتش تا هفت سال باقی میماند و چیزی بر درخت می اورند تا میکال در دوم سرد و در سیم خشک و قاطع اسهال و قی
و نزف الدم و تشنگی و التهاب صفراوی و غثیان و چون بکوفته مداومت نمایند جهت رفع صداع حار و منع تصاعد
بخار بدماغ و سدر و دوار و با عسل جهت رفع ضیق النفس سینه و سوزش و سورت سعال و مصلحش کثیرا و ترش بکدرهم
مناسب است صح
و بدلش کثیرا است حب الحب بفارسی کرم شب تاب نامند حیوانیست از مگس کوچکتر و بالش اغبر و زرد و شکمش
سبز و در زیر بال آن مستور و چون پرواز کند مکشوف میگردد و در شب مانند اخگر میدرخشد گرم و خشک و حاد
و از سداریح قویتر و سه عدد آن را با کعید بقطوع الراس اگر خشک شده باشد با دو دانگ روغن نعمه حلبیه
چون سه روز بنوشند جهت اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته اند و قطور بکعید خشک آن با روغن گل جهت
چرک گوش و کری و با صبر و سفیداب مسقط مو است و تدهین آن با روغن کنجد بر خنازیر مورث شدت درد و فضای
ها جاتست حبابه حیوانیست سیاه کوچک و سیاه شبیه بعقرب و از جعل اندکی بزرگتر و در غیر سده الخیر بهم نمیرسد
و چون کسی را بگزد اگر در عرض یکشبانه روز نکشد از سر درد مشکل رهاند و علاجش تریاق و تحذیر قولیت مجباری
بفارسی مو بره نامند مرغیست بری خاکستری رنگ منقش بسیاهی و منقارش بلند از درازی و در دوم گرم و خشک و موافق
مبرودین و گوشت و پیه آن جهت ربو و ضیق النفس و پرده سنگ دان آن جهت خفقان و اکثر امراض سینه و ادکال
با مثل

با مثل آن نمک سنگ جهت ابتدای نزول آب بغایت نافع و چون پیه آن را با اندکی نمک و سنبل الطیب بقدر نخودی
حب ساخته خشک کنند سیح عدد آن در قطع اسهال دموی که از رب باشد بعید نیست و خون آن با پیه شغال بالا
جهت ربو و عسر النفس و خاکستر پر آن جهت سیلان خون از دماغ نافع و گوشت آن در هضم و مغز مجروبین و مصلحش سرکه و دارچینی
و گویند چون ناخن پای آن را با هموزن آن حب النیل سائیده با عسل یک مثقال الطعام کنند باعث محبت مفرط میشود و
تعلیق آن موجب قبول و تعلیق چشم راست آن رفع چشم زخم و تعلیق سنگی که در چینه دان آن بهم رسد قاطع رعاف
و بیضه آن خضاب خوبیست حب حب درختیست شبیه بکبار و از آن کوچکتر و در کنار آبها میباشد گرم و غلیظ
و مولد خون سوداوی و مصلحش ترنجبین و بادام و حب الکابه بدون رو تنها استعمال نمیکنند حبوب بفارسی
دانه نباتات را گویند و در طی ذکر اصل هر یک مذکور است حبق بعربی اسم کل نباتات مابین شجر و گیاه
خوشبو است و اطلاق آن مراد فودنج بری است حبق الفیل و حبق القنا هرد بخورش است حبق المراعی بری نعناع است
حبق القرنفل فرنجمشک است حبق اترجی و حبق ترنجی بادرنجبویه است حبق البقر بالوحست حبق خراسانی بعقه
خراسانیست حبق صعتری و کرمانی و حبق بستانی شاسفرم است حبق نبطی حماحم است حبق التمساح و حبق المار
فودنج نهری است حبق الشیوخ مرو است حبق ملغلموس حبق النهر بوسماخیوس است حب البقر کرسنه است
حبر مداد است حب القلقل در حرف قاف مذکور میشود حبق کمانیج است حب القنب شهدانج است حبا قا
چیند قوقا بریست حب الجلجلا حب السمنه ابست حب الترکاکنج است حب الرشاد حب الغار است حب الدود
کرمدانه و آن ثمر شناست حب الفهم بلادر است حب الرشاد تخم نوعی از جرجیر است که حرف ... حب البطم
حبه الخضرا است حب الوزن العصافیر است حب الترشا برحاض است حب الفقد تخم فنجنکشت است و گویند
ثمر نکموست حب السمسانی دانه قاقله است حب حبا و حب السلاطین ... است حب النافوخ ملغه صنداری البوس

خشک است حب الاثل عذبه است حب العرعر ابهل است حب القرط در یونانی حب العروس کبابه است
و گویند تخم نیلوفر است حب حلوه انیسون است حبة السوداء شونیز است و تشریح آن زیر باید حب العصفر
قرطم است حب الملوک ماهودانه است و گویند دند است و گویند حب الصنوبر کبار است و بغدادی گویند
حبه بغداد اسم قرطم است حب العصفور ... است و گویند ... است حب الغنا عنب الثعلب است
حب و حبین دفلا است حب المساکین لبلاب است حب حب بلغه اهل مکه بطیخ هندی است حب الشلم ...
در روغن است حشره غوره انگور است حشرما بسریانی اسم نعناع است حجر اسم هر چیز از زمین
صلب گردد از توالی رطوبات و جفاف آن بعد اخری تا دفع امزاج ارضی آن گردد و اختلاف رنگ آن بحسب
محل و غلبه رطوبه و حرارت و امثال آن میباشد در رطوبه و برودة هر دو موجب بیاض اند و قلة هر دو باعث
تکرج و حرارت و یبوسه باعث حمرت و تیرگی آن سبب صفرت و حرارة مفرطه و رطوبه ضعیفه موجب سواد و محک در غیر
مستحکم المزاج بخلاف رنگ ظاهر آن میباشد حجر لبنی سنگیست اغبر و با اندک شفافی و چون بسایند مثل شیر میگردد
در دوم سرد و در اول خشک قاطع نفث الدم و حیض و نفث حصاة و جهة قوه معده و ضماد آن رادع مواد
... آن مانع نزول و قرحه و سلاق را نافع و مورث یرقان و مصلحش عسل و قدر شربتش یک درهم و بدلش شادنج
حجر علی سنگیست سفید و سابیده آن غلیظ مایل بزردی و شیرین مایل بحرارت و شق قروح و در اعمال معقر
از حجر لبنی است حجر منقی سنگیست زعفرانی رنگ تو بر تو و زود شکن و از نواحی مغرب خیزد و در شکل شبیه بنخ و
در قوه شبیه شادنج و اندک از آن ضعیفتر و با شیر دختران جهة قروح عمیقه چشم و التیام طبقه قرنیه و برآمدگی حدقه
و خشونت اجفان بهتر از حجر لبنی است حجر قبطی بلغه مصر ادنه نامند و آن سنگیست مایل بسبزی و سفید زود شکن
و ... آن ... شبیه بلند از اول سرد و خشک قاطع سیلان ... مرو باطن و محلل اورام و مجفف قروح ...

آن

91

آن باب جهة اسهال مزمن و درد مثانه و نفث الدم و قرحه آن جهة قطع سیلان حیض و رفع بدبوئی رحم و درد
آن جهة قطع سیلان خون جراحات و اکتحال او در بعضی جهة قرحه چشم و با موم روغن جهة منع زیاده شدن عروق و ...
و التیام جراحات نافعست حجر حبشی سنگیست شبیه بزبرجد و تیره و گویند نوعی از زبرجد است و از بلاد حبشه خیزد
و سابیده آن سفید رنگ میشود و گرم و بسیار تند و منقی و جالی و جهة ازاله آثار قرب العهد و بیاض و انتشار ...
و ورم و ظفره نافعست حجر الیهود سنگیست بشکل بلوط مایل بسفیدی و با خطوط متوازیه و در آب نرم میشود و طعمی ندارد
و ... گوید که نر و ماده میباشد ماده آن ستبرتر و سفید و مخطط بسیاهی و سرخی مثل ... و بعد جوزی است و ...
حصاة زنان مجرب است و نر آن بشکل بلوط و مخصوص حصاة مرد است در اول گرم و در دوم خشک و گویند معتدل است
و مدر بول و مانع تولد حصاة و از ... آنکه تا نیم مثقال آن با ... مثقال آب بفتت سنگ گرده و مثانه و ...
آن جهة التیام جراحت و با عسل جهة تلیین صلابات نافع و مضر معده و سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل است و گویند
مضر جگر و مصلحش صمغ است حجر الفلفل نزد مؤلف ... حجر ... است و ابن تلمید گوید آن سنگیست ریزهای شبیه
بفلفلست که در وقت خشک کردن فلفل با آن مخلوط شده که بعضی از اعمال میکنند و در اطلیه مثل کلف ...
حجر القمر سنگیست که نقره را جذب میکند و در حین زیادتی نور قمر اغبر و ... آن مبدل بسفیدی میشود و ...
شفاف و سبک است و در مغرب و بلاد عرب یافت میشود در دوم سرد و در اول خشک و جهة صرع اطفال و ...
مجرب دانسته اند و جهة جنون و خفقان و نزف الدم و تعلیق او در بازو باعث ... قبول جاه و رفع خوف
و فزع و آویختن آن بر درختها حافظ ثمر آن و مثمر آن و مضر گرده و مصلحش کثیرا و قدر شربتش یک ...
حجر افریقی سنگیست با ... خفت بثقل و اجزای آن مختلف در صلابه و لین و با خطوط سفید مثل اقلیمیا و از
افریقیه خیزد و با قوه مجففه و اندک قابضه بالذع و محرق و مطفی آن سه بار در خمر و غسل آن ... جهة قروح ...

مقرر داوم با شراب و عسل نافع و محرق و مغسول آن با موم و روغن جهت سوختگی آتش و امراض چشم مفید است حجر الاهله که
سنگی است ملون سرخ و زرد و سیاهی و رنگ آن مایل به سبزی و کبودی و به شکل گوش و [illegible] است و [illegible] آن جهت ورم [illegible]
و جراحات و قطع نزف الدم نافع است حجر البحیره سنگی است [illegible] و سیاه و چون در آتش اندازند اندک ملتهب گردد
و از نواحی شام خیزد با محللات محلل و با مجففات مجفف و جهت ریاح و درد کمر و التیام جراحات نافع است حجر السلوان
سنگی است سفید و شفاف و شبیه ببلور و فرق میان بلور و آن نرم شدن آنست در آب جهت خفقان و نزف الدم
و حرارت معده و آشامیدن آن رافع مرض عشق است و قدر شربتش [illegible] و نوعی از آن مایل بزردی و بسیار [illegible]
و از جمله سموم است حجر الکلب سنگی است که چون بطرف سگ اندازند و بدندان گیرد و زود اندازد در [illegible]
[illegible] چون در آب یا شراب اندازند و از آن بنوشند و حضور آن در مجلس [illegible] اهل آن مجلس [illegible]
آن در برج کبوتر باعث [illegible] کبوتر است حجر الخرامی سنگی است سیاه و بدبو و از صقلیه خیزد و از آتش مشتعل
گردد و [illegible] که [illegible] ریزند شعله ور گردد و از روغن اطفا یابد [illegible] آن جهت صرع و درد رحم و جهت
[illegible] و منع [illegible] حیوانات موذی و بخور آن جهت گریزانیدن هوام موثر است حجر [illegible] بفارسی سنگ [illegible]
و سنگ [illegible] مانند سنگی است شبیه بعاج و از بادیه عرب خیزد جالی و قاطع نزف الدم جراحات و سنون محرق
آن جهت جلای دندان و تقویه لثه نافع است حجر [illegible] سنگی است که از [illegible] و ماهی [illegible]
و معروف [illegible] چون در آتش گذارند مثل چوب سوخته شود و از [illegible] آن [illegible] و سفیدی و [illegible]
[illegible] مانند [illegible] حیوانات [illegible] است در دوم گرم و خشک و محلل و ملین و شرب آن قاطع حمل و حیض
و مفتت حصاة و بخور آن جهت غشی که از اختناق رحم باشد و گریزانیدن هوام موثر و [illegible] زعفران
و [illegible] و ضماد آن جهت [illegible] و رویانیدن گوشت مفید و بخور آن رافع کرم [illegible] است و [illegible]

نمد است

نمد است حجر الاسفنج سنگی است که در اسفنج یافت میشود و در آن [illegible] آن سفید صلب است و [illegible]
گرم در دوم خشک و مجفف [illegible] و قاطع نزف الدم و [illegible] آن جهت التیام جراحات و طلای آن جهت تحلیل [illegible]
و آشامیدن آن بقدر [illegible] دانگ با شراب [illegible] آن جهت حصاة کرده و [illegible] نافع است حجر [illegible] سنگی است [illegible]
شبیه [illegible] و صفایح [illegible] از هم ریزد [illegible] خشک و گرمی آن کمتر و با قوه قابضه و [illegible] و قائم مقام
حجر [illegible] در [illegible] و در درهم آن با شراب قاطع خون حیض و خوردن آن [illegible] روز بعد از طهر [illegible]
قطع حمل [illegible] و ضماد آن با عسل جهت ورم پستان و قروح خبیثه و منع زیاده شدن آن موثر است حجر [illegible]
سنگی است که [illegible] و بفارسی [illegible] و الوان مختلف میباشد بعضی از آن سرخ و سیاه و [illegible]
و [illegible] است و سرخ آن حار است در اول [illegible] جهت حکه و جرب و داء الثعلب و [illegible]
و منع بزرگ شدن پستان و خصیه [illegible] آن با آهن جهت رویانیدن مو و آشامیدن [illegible] آن با سرکه جهت [illegible]
[illegible] نافع و [illegible] آن بر روی [illegible] قروح که دفعه بهم رسد و [illegible]
[illegible] آتش و بیاض چشم و با سرکه [illegible] جهت [illegible] و قوبا و جرب و حکه و با قیروطی جهت سرطان و [illegible] و شقاق
خروج مقعد و اورام حاره [illegible] و التیام جراحات عصب و درد آن نافع و سائیدن او [illegible] چشم [illegible]
زیادتی قوه و جلای آن موثر و در [illegible] سرخ آن جهت بیاض چشم و قروح و سوختگی آتش مفید است حجر الحیه بفارسی مهره مار
گویند و در [illegible] از مار بهم میرسد بقدر [illegible] و مایل [illegible] و [illegible] خاکستری و بعضی سیاه و [illegible]
و بعضی سفید و [illegible] و [illegible] مانند و بعضی سنگی است ملون و از [illegible] بهم میرسد و [illegible]
گویند که [illegible] و بهترین آن آنست که چون بر موضع گزیده [illegible] بر موضع [illegible] و بعد از آن چون در شیر
اندازند شیر [illegible] و چون جذب [illegible] سم کرده باشد [illegible] و در حال جذب سم لون آن متغیر گردد و بعد [illegible]

که در شر اندازند بحال آید و از جهة گزیدن عقرب و هوام دیگر ضعیف الفعل است و جهة رفع سنگ مثانه بغایه
مفید و قدر شربتش تا سه قیراط و معلق مخطط آن جهة صداع و نیز غش نافع حجر هندی سنگیست که از هند خیزد
مایل بسیاهی و سرخی و سائیده آن مایل بسرخی و زردی و شادنه نیز نامند و ذرور آن قاطع خون بواسیر و جراحات
و آشامیدن یک دانگ و کمتر از آن جهة قطع خون اعضا باطنی و بواسیر و سم عقرب مفید است حجر منقی ببو...
سیم و قبل از فاسنگیست که از نواحی مصر آرند شبیه بسنگ ریزه و ابلق و الوان مختلفه طلای سائیده آن باعث
بحسن عضو میشود حجر البرام سنگیست سیاه که از آن دیگ و ظروف میسازند و در خراسان بسیار است جهة تقویه
لثه و دندان و نزف الدم موثر است حجر الکرک سنگیست بسیار سفید که از هند و ساحل دریا الخ خیزد و قبل از جلا با
باکدورت و بعد از آن شفاف و سفید میگردد و شبیه بحجر سلوان در اخر دوم سرد و خشک و رادع و جالی و جهة خفقان
و غشیان و عطش و التهاب و ذرور آن جهة نزف الدم و اکتحال آن جهة رفع بیاض و نیز بین و تازه و ازاله آثار
قروح چشم و اعضا و سنون آن جهة جلای دندان و رفع زردی آن و جمیع امراض دندان و آشامیدن شراب و طعام
از قدح آن مورث سرور و رفع شر در مجالس و داشتن آن رافع بهتان و سحر و چشم بد و مورث دوستی مردان و زنان
و گذاشتن در مجلس متباغضین به ستور رکن‌اند سبب الفت ایشان و نزد اهل هند بسیار معتبر است حجر المحک
سنگیست ثقیل الوزن و سیاه و گویند مایل بسفیدی نیز می باشد و چون بخار دهان بان برسد طعم زعفران از ان ظاهر گردد
و حرز بان اعضا را باسند چرک را زایل کند و بعضی از آن سنگ با ترتیب دهند در دوم سرد و خشک و جهة بند کردن
و عسر تنفس نیز با و جهة رفع بیاض چشم با شیر زن ضعیف اکتحال آن بغایت نافع و قدر شربتش یک دانگ حجر الدیک سنگیست
بقدر باقلا و از آن کوچکتر و سفید مایل بتیرگی و در شکم خروس متکون میگردد در دوم گرم و در اول خشک و تعلیق آن و
شراب آن جهة رفع حزن و هموم و وسواس و درد دهن و داشتن آن جهة رفع تشنگی و آشامیدن نشسته آن جهة نشاط موثر

بطعام موبلی

بغایه مفید است حجر النار سنگ آتش زنه است و سنگ چخماق نامند و آن اقسام و الوان مختلفه می باشد
در اول سرد و در دوم خشک و ذرور آن مجفف خنازیر و جهة التیام قروح عسر الاندمال جمیع اعضا نافع و
تعلیق آن بر ران زنان جهة عسر ولادت موثر است حجر مقناطیس سنگ آهن ربا است و از انهار عمان و حوالی
بحر هند خیزد بهترین آن لاجوردی صاف و زبون ترین آن سیاه است در سیم خشک و در اول گرم و گویند سرد است
و چون قوه جاذبه آن از زدودن آهن ساقط گردد از مالیدن سیر رفع قوه آن نشود و در آنجای که
در خون گرم اندازند اعاده قوه کند خصوصا که خون بز نر باشد و هر روز تغییر دهند تا سه روز و عرق و طحلب
نیز مسقط قوه است و شرب آن مقوی جگر و سپرز و مزیل حصاة و فالج و نقرس و مفاصل و عرق النسا و عسر ولادت
و با عسل مسهل اخلاط غلیظه و با قوابض قاطع اسهال و ذرور آن جهة رفع مضرت جراحات الات آهنی زهر دار
عجیب الاثر و جهة قطع نزف الدم و التیام جراحت و حرق مغسول آن در جمیع فتیلها مثل تساریخ و قدر شربتش تا نیم
قیراط و داشتن آن در حریر سفید باعث قبول جاه و هیبت و قضای حاجات و در دست نگاه داشتن رافع کزاز و درد
دست و با تعلیق آن بطرف چپ جهة عسر ولادت و دیر زائیدن موثر است و گویند چون حایض مس آن کند اثر
اثر از آن زایل گردد و چون زحل در سنبله باشد و اثر را با کلاب شبیه سرمه ترتیب دهند و اکتحال نمایند و مریخ در
در میزان بوده از آهن نیز سرمه ترتیب داده دیگری را از آن اکتحال نماید و شخص مکحول بمقناطیس مده مرید نظر دار شخص
مکحول باهن کند بمرتبه باعث محبت ... با اول میکرد که فوق آن متصور نباشد و مجرب است حجر بولس

مجرب نوشته ام

حجر بولس سنگیست شبیه بمهره از مس و از آن بیوج تر و ملمع و با نقطهای زرد و سفید گرم و محلل قوی و شیاف برود غن
زیتون در آن حل شده جهة رفع ... بسیار مفید است حجر المثانه سنگیست که در مثانه متولد میشود گرم و خشک و
آشامیدن آن جهة تفتیت حصاة گرده موثر و جهة سنگ مثانه انفع است و اکتحال آن جهة رفع بیاض چشم مفید است حجر الحمام

جهت آنکه در بیرون حمام متحجر میشود و تیره رنگ و سست و گرم و خشک و از ادویه قویه سرطان زخمست و ضماد آن
جهت رفع سرطان غیر متقرح نافع است حجر البقر سنگی است که در زهره و شیردان گاو متکون میشود و بار هم
گاو در اندرون زهره متکون مایل بسیاهی و با اندک براقی و سست و منقط بسیاهی و بعضی زرد و باطن آن مایل بسفیدی
و زردی و اکثر در گاو سیاه بهم میرسد و هرگاه متکون گردد چشم گاو مایل بزردی و سفیدی و حدقه آن ممتد بر گرد
لاغر میشود و اکثر اوقات فریاد میکند و با دو مهره فرق بعضی پهن و بعضی طولانی و بعضی مدور و انچه در زهره آن متکون
میشود از حکیم انکه با چهار زنگ [illegible] میباشد و قوتش تا دو سال باقیست در افزودن گرم و خشک و در افعال از حجر [illegible]
[illegible] ضعف و [illegible] ریحی و [illegible] جهت حصاة و اکتحال آن مقوی بصر و رافع بیاض و طلای آن جهت [illegible]
[illegible] برص و آثار رو و [illegible] والبثور جراحات و با آب کشنیز جهت حمره و [illegible] و امثال آن و با شراب جهت رو یانیدن
موی سیاه و [illegible] مرض [illegible] بعد از کندن موی سفید از محل آن و سعوط [illegible] آن با آب چغندر جهت نزول
آب [illegible] هر روز [illegible] و جهت با جلاب بعد از حمام بلا فاصله یا در حمام تا چند روز از عقب آن گوشت آب
مرغ [illegible] باعث سمن بدن و از مجربات [illegible] و [illegible] مصرع و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا [illegible]
و یکمثقال [illegible] و انچه در روده گاو متکون شود بزرگتر و سبکتر و فعال آن ضعیفتر است حجر الایل سنگی است
در گاو کوهی متکون میشود و در باد زهر مذکور شد حجر الحوت جسمیست که در سر ماهی متحجر میشود سفید و صلب و [illegible]
گرم و خشک و در [illegible] سنگ گرده [illegible] الاثر است حجر البحری جسمیست سفید و مدور و صلب و در جوف آن
[illegible] است که با علاج و [illegible] حرکت کند و از سواحل دریا بهم میرسد و قسمی از اکثر [illegible] اسفنج [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] حصاة [illegible] عضو [illegible] موثر است حجر الافروحی سنگی است مانند [illegible] و بر روی آب [illegible] میایستد و از [illegible] خیزد و مجفف
و [illegible] آن در جای [illegible] حجر الزجاجی سنگی است [illegible] و [illegible] مانند اسفنج [illegible]

و احجار

و از جبال طرف مشرق حلب خیزد در اخر سیم گرم و خشک و محلل و جالی خون حیض و چون گرم کرده و سرکه برو اندازند
عضو را بخار آن ببارند با عث [illegible] الورم و رافع [illegible] و رعاف و خون حیض و شستن مقعد با سرکه که [illegible] انرا
در ان انداخته باشند جهت بواسیر [illegible] مقعد و نطول آن جهت محکم نمودن اعصاب و قطع عرق و رفع عنا و حمول جرم آن جهت بواسیر
و منع حمل و طلای آن جهت استسقا نافع است حجر الارمنی سنگیست لاجوردی رنگ اغبر و با رطوبت و نرم و نمش و قسمی از ان سرخ تیره
و از ارمنیه خیزد در دوم گرم و خشک و مفرح و مسهل قوی سودا و انفع از لاجورد و دو درهم از ان جوب سیاه و جلا کرده
و با خاصیه جهت جذام مفید و مستعمل آن مغسول آنست و مضر معده و مغثی و مصلحش کثیرا است و عسل و سلیخه و انیسون و قدر
شربتش تا نیم مثقال و بدلش لاجورد مغسولست حجر البسر سنگی است سفید و مدور و صاف و از احجار خیزد و قسمی دیگر از
اکتمکت است و حجر النسر و حجر العقاب نیز گویند چه در آشیان نسر و عقاب یافت میشود و ابن الدوله این [illegible]
و مولف تذکره انرا اکتمکت دانسته و ظاهر است که قسمی از آن باشد چه اکتمکت چهار قسمست و قسمی سیاه
و در حرف الف مذکور شد و در قسم سفید با جمله پاشیدن قلیل آن مدر بول و مفتت حصاة و تعلیق آن معجل [illegible]
و بر مثانه مدر بولست حجر بابلی سنگی است شبیه بحجر خزفی و بقدر کف دست و سبک و اندکی از ان جا ذب آب [illegible]
و بر روی آب ایستد و بعد از جذب آب بقعر آب رود و چون در آفتاب [illegible] بر آن [illegible] جهت استسقا [illegible]
و چون موضعی از جراحات را [illegible] جذب رطوبات کند حجر الحمار [illegible]
و چون رافع خمار است باین اسم نامیده اند حجر ابیض سنگی است سفید و ساییده آن مثل شیر جهت [illegible]
و در جمیع انچه [illegible] در جمجمه انسان است [illegible] آن نافع و گویند آن حجر لبنی است و مراد اکسیریان از حجر ابیض [illegible]
انکیه است حجر الفقیر سنگی است متخلخل و سفید شبیه باسفنج و بر روی آب ایستد و گویند نوعی از زبد البحر است و سیاه
آن تیره میباشد و از اسکندریه و اعمال مصر خیزد در اول گرم و در سیم خشک و محلل و جالی نفث الدم و سرکه که انرا

اگر گرم کرده در آن سرکه اندازند جهت ضیق النفس و طلای آن جهت ستردن موی و تحلیل رطوبات و استسقا نافع و چون
حک کنند خطوطی که از او نوشته‌اند باز کنند اصلا معلوم نگردد و چون محرق آن جهت جلای دندان و استحکام لثه و بردن کثرت
ریاد(?) و قروح غایره و بثور و رفع آثار [illegible] مثل سنگ بر کف پا جهت رفع صداع و تقویت بصر مؤثر است حجر البشف(?)
[illegible] عبارت از یشم فارسی است و آن سنگی است در غایت صلابه و بهترین آن زیتونی پس سبز مایل به زردی پس سرخ
بعد از آن سبز مایل بسفیدی در آخر دوم سرد و خشک و مقوی معده و قاطع نزف الدم و زحیر و قروح و قروح باطن و خفقان و [illegible]
البول شرباً و با شراب سفید مفتت حصاة و تعلیق آن بر گردن جهت خناق و بربری(?) و معده جهت تقویت معده و بر ران جهت عسر الولادة
و در دهن جهت [illegible] و رفع چشم بد و ضرر صاعقه مؤثر و گویند چون قمر در برج اسد(?) باشد و بر آن صورت اسد نقش کنند تعلیق آن جهت
الام باطنی نافعست و بعضی در تاثیرات دیگر که مذکور شد نقش آن را شرط دانسته‌اند و قدر آن بکمثقال بود و بعضی شرط [illegible]
و قدر [illegible] است حجر الخطاطیف سنگی است [illegible] و بقدر [illegible] مایل به زردی و سفیدی و از [illegible] گویند چون
بچه خطاف را به زعفران زرد کنند آن گمان یرقان کرده آن سنگ را به آشیان خود می‌آورد در دوم گرم و خشک شرباً و طلاءً
جهت یرقان مجرب دانسته‌اند و مفتت حصاة و مفتح سدد و جهت خفقان نافعست و مؤلف مالابد تصریح نموده که آن سنگیست که
چون بچه خطاف را در ایام فزونی نور ماه شکم بشکافند دو عدد از آن یابند و در طی بیان خواص خطاف مذکور خواهد شد حجر الاحمر(?)
نوعی از الماس است برنگ [illegible] مرجان و بکدانگ آن سم قاتلست حجر لوقراطیس(?) سنگی است که گازران بر آن رخت میشویند سائیده
آن جهت [illegible] و جهت قطع سیلان مواد و تخفیف جراحات و اسهال و درد شانه و نفث الدم نافعست حجر اغالیطس سنگی است
سائیده آن مثل خون جهت [illegible] نافعست حجر النمر سنگی است ابلق شبیه بپوست پلنگ بقدر بادام و از دانگی تا [illegible] و از پلنگ
ماده حاصل میشود و چون در شیر اندازند شیر بریده گردد و طلای آن جهت جراحات و تعلیق آن جهت منع آبستنی زنان مؤثر است حجر النطرون(?)
سنگی مرمر است ضماد [illegible] آن با زفت جهت تحلیل اورام صلبه و با موم و روغن جهت [illegible] معده و سنون آن جهت تقویت لثه نافعست حجر الرخام

حجر لوقراطیس(?)
حجر اغالیطس

حجر الرخام

سنگی است که بر قبرها نصب میکنند و اقسام میباشد و مراد از آن قسم سفید است در آخر دوم سرد و خشک و رادع
و قاطع نزف الدم و جهت جراحات و با سرکه جهت تحلیل اورام و رفع استسقاء با صمغ و نوشادر جهت بهق و رفع آثار
و در [illegible] آن جهت قطع بواسیر و [illegible] سحوق آن با عسل هر روز یک مثقال جهت رفع [illegible] مؤثر است و گویند [illegible]
سنگ مقابر که منقوش بنقوش باشد باعث نسیان و شرب آن در روز شنبه و چهارشنبه قبل از طلوع شمس با اسم معشوق و
قصد رفع عشق او رافع عشق است حجر [illegible] و باصطلاح اهل صناعت [illegible] است حجر یرقان حجر الخطاطیف است حجر الزناد و حجر [illegible]
است حجر البادزهر حجر الحیه است حجر السم [illegible] است حجران باصطلاح [illegible] است حجر اللازورد لاجورد است
حجر [illegible] و حجر [illegible] مغناطیس است حجر العاج حجر [illegible] حجر اغالیطوس حجر [illegible] است حجر الماء سنباده است
و گویند [illegible] شبه است حجر المصفی شبه است حجر [illegible] حجر المس است حجر الدم حجر الطور شاذنج است حجر النور
و حجر الروشنائی [illegible] است حجر عراقی حجر المحک است حجر [illegible] حجر کلس است حجر النسا و حجر [illegible]
و حجر الولادة [illegible] است حجر الهند و حجر [illegible] حجر العقاب حجر الیسر و حجر البحری [illegible] حجر [illegible] حجر [illegible]
و حجر الرجل و حجر الحکاک نیز نامند حجر [illegible] است حجر [illegible] بازهر حیوانیست حجر البلور بلور است
حجر حدیدی [illegible] است حجر [illegible] حجر الیهود است حجر [illegible] حجر [illegible] حجر الزیتی [illegible] است
[illegible] است حجر [illegible] است حدید بفارسی آهن گویند نر و ماده میباشد و نر آن فولاد
و ماده آن نرم آهن است در دوم گرم و در سوم خشک و فولاد طبیعی [illegible] و مصنوع از نرم آهن [illegible]
نامند و چنین شاخ سوخته بز و حجر الرخام را با [illegible] بر آهن مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و فولاد عبارت از [illegible]
و هرگاه با رصاص و مرقشیشا یا زاج یا زنگار یا زرنیخ [illegible] رصاص [illegible]
و بعد از آن با شوره [illegible] از آن [illegible] غایت [illegible] فولاد مصنوع که [illegible]

حجر [illegible]

افنست که امین متعارف است و اکثر مخصوص باتش بسیار شدید با تکلیف بباشند و حنظل و صبر و هر چه در تلخی قوی باشد با
زهرهای حیوانات ساییده بران ریخته انعقاد بیابند که در جرم اکال حل شود و گویند چون آهن را تافته یکبار دوازده
کنند تطفیه کرده باز دیگر در آب اطفا نمایند قسام آهن را مثل آهن ربا بخود جذب کند و آب آهن بالفعل به غایت مقوی معده و قابض
و جهت جراحت امعاء و اسهال مزمن و بواسیر و ورم سپرز و تقویه معده و سلس البول و درد مقعد و گزیدن سگ دیوانه و رفع زرداب
و [illegible] و شراب با آهن تافته در رفع خفقان و استسقا و ضعف جگر و معده و باه قوی تر است از آب تفته و دوغ آهن
در اسهال سوداوی و نزف حیض و استرخای مقعد قوی تر است و خبث الحدید و زعفران الحدید مذکور خواهد شد [illegible]
قلیواج و [illegible] چلغان نامند در دوم گرم و خشک و گویند در اول خشک است مطبوخ آن را کنند یا مداومت خوردن
آن قاطع بواسیر و [illegible] قدری از محرق آن که با موم سوزانیده باشند با اندکی مشک و گلاب جهت ربو و ضیق النفس و سعال
مزمن مجرب دانسته اند و مطبوخ مغز آن را کنند تا جهت [illegible] و بواسیر و سوختن آن بقدر [illegible] تا دو دانگ با آب [illegible]
جهت نقرس [illegible] و مجرب است و در رفع [illegible] بلغمی [illegible] و تدهین بروغنی که قبضه از او در آن [illegible] باشند تا [illegible]
شود جهت برص مجرب دانسته اند و جهت فالج و نقرس و تقویه اعصاب نافع و خوردن آن جهت ربو و [illegible] که خشک کرده با آب
[illegible] میل در چشم مخالف طرف ملسوع بکشند جهت رفع سموم هوام مجرب دانسته اند [illegible] آب [illegible] در آب
کرده باشند و چون چشم [illegible] باشند که [illegible] مانع خواب او میشود حدق اسم بادنجان است
دیال اسم [illegible] که شبیه ببادنجان است [illegible] و آن [illegible] بقدر جوز [illegible] و در تابستان
بهم میرسد [illegible] و نبات آن [illegible] اندک بزرگتر و رسیده و ثمر آن زرد و اهل [illegible]
بادنجان بری و اهل حجاز شوکة العقرب نامند در دوم گرم و خشک و اهل شام [illegible] نامند [illegible]
[illegible] صابون و بخور آن جهت بواسیر [illegible] و طلای [illegible] آن جهت گزیدن هوام و عقرب از مجربات شمرده اند

ترمس

[illegible] روغنی که [illegible] آن جوشیده باشد جهت اعیا و تقویه بدن [illegible] نافع و حمول آن با عسل جهت کرم مقعد و
[illegible] و خوردن آن با خل [illegible] سکنجبین است حدید صینی خارصینی [illegible]
حنظل است حدق [illegible] هر گاه که [illegible] باشد [illegible]
نامند نبات آن بقدر [illegible] میشود [illegible] چند [illegible] شاخ [illegible] و برگش [illegible] و غلاف [illegible]
و [illegible] الاضلاع [illegible] و [illegible] سرخ و تخمش سیاه [illegible] و ثقیل الرائحه [illegible] مطلق [illegible]
از [illegible] مثل برگ بید و از آن [illegible] مایل [illegible] و گلش [illegible] سفید و غلاف [illegible]
[illegible] غلاف آن نامند در [illegible] گرم و در دوم خشک و [illegible] لطیف و محلل [illegible]
و سوداء غلیظه و [illegible] و حیض و [illegible] و مسهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع و [illegible] سینه و [illegible]
از [illegible] و نقوع آن جهت سودا و صاف کردن [illegible] و نرم داشتن طبع و جرم آن جهت مصروع و [illegible]
و اعصاب و دماغ و رفع [illegible] و عرق النسا و فالج و امراض [illegible] و استسقا و رفع جنون و اعیا و [illegible] و [illegible]
نافع و چون یک اوقیه از آن [illegible] با چهار اوقیه آب بجوشانند و آب آن را با [illegible] اوقیه عسل و دو اوقیه روغن [illegible]
[illegible] و قوی [illegible] است و در تنقیه سینه و [illegible] از [illegible] و ضیق النفس و سعال رطوبی [illegible] بقدر [illegible] رطل
[illegible] رطل شراب با آب انگور بجوشانند تا ربع رسد [illegible] روزی دو اوقیه از آن [illegible] بنوشند جهت رفع صداع [illegible]
و صرع مجرب دانسته اند و [illegible] حمل [illegible] روز [illegible] شده اند و بعد از آن [illegible] روز [illegible]
مطبوخ بنوشند و [illegible] پانزده روز صاحب عرق النسا هر شب یک مثقال و نیم از [illegible] کوفته [illegible] رفع آن [illegible]
[illegible] کرده و مجرب است و چون با تخم کتان [illegible] با عسل [illegible] نمایند جهت رفع ضیق النفس [illegible]
[illegible] محرق [illegible] حصاة [illegible] و [illegible] آن با زعفران و [illegible] و عسل و شراب [illegible]

سبز جهة ضعف بصر امتلائی و نطول آب مطبوخ آن جهة تقویت اعضا و سیاه کردن موی و ازاله خنازیر و مطبوخ آن با سه
در روغن کنجد و مداومت اکل آن جهة رفع امراض جگر و سل و ضماد آن با روغن بنفشه بر ناف و تهیگاه جهة قولنج ریحی
و سعوط عصاره و آب مطبوخ آن جهة قطع نزله و حمره چشم و قطور آن که در آب تر باشد و روغن مقوی جوشانیده باشند
جهة گرانی سامعه و کری و دوی و طنین و بخور آن جهة درد دندان و تعلیق آن در لته کبود رافع سحر و گویند افشاندن آن
در خانه باعث تفرقت و بخور آن مانع این اثر است و مورث غثیان و صداع و مضر محرورین و مصلحش ریوند و اگر
ترش و سکنجبین و شربتها و قدر شربش از یک مثقال تا دو مثقال و بدلش قردمانا و گویند تخم سداب است و حمول تخم آن که
با روغن ابریسم سائیده باشند مفتح افواه عروق و جهة خونی بواسیر است و روغن آن در سیم گرم و محرک باه و مفتح سده
و دماغی و جهة فالج و لقوه و صرع و رعشه و ریاح اعصاب شربا و ضمادا نافع و حقنه آن جهة عرق النسا و درد کمر و [illegible]
کرده و رحم مفید است حرمل بیای تحتانی و تای فوقانی نباتیست که بر روی زمین پهن میشود برگش دراز و باریک
و مابین اوراق [illegible] بر کنار کوچک و خوشبو در سیم گرم و خشک و مفتح سده و جهة بد هضمی و رفع بخار رودهای و خوشبو کردن
[illegible] اقسام دردهای شکم و قولنج نافع و مصدع و مصلحش کشنیز و قدر شربش تا سه درهم و بدلش برنجاسف است و چون
گوسفندان از آن بخورند گوشت و شیر آن لذیذ و خوشبو شود حرمله نباتیست حجازی و از جمله میوهها بقدر [illegible]
و برگ شیر و برگش دراز و از برگ بید کوچکتر و تیره رنگ و ضماد او جهة جرب بسیار مؤثر دانسته اند حرف [illegible]
حب الرشاد و نبات آن است و از جنس تره تیزک بری و بستانی میباشد و رشاد قسم بستانی و ماکولست و در
[illegible] صفت آن مذکور شد بخش اشقر و باطلاع بر کسی مایل شده و [illegible] نبات آن در دوم گرم و خشک
و ملطف و کشنده کرم معده و حب القرع و محلل ریاح و مقطع بلغم و خشک آن قریب الفعل با تخم آن و مضر معده
و مثانه و مورث تقطیر البول و مصلحش کثیرا و سرکه است و بری آن شدید الحرافه و شبیه به بستانی و از آن بزرگتر [illegible]

در افعال و بدستور تخم آن قریب بستانی اقوی و مستعمل بستانیست و تخم بستانی در سیم گرم و خشک و بغایت محرک باه
و مدر بول و محلل ورم سپرز و قاتل جنین و اقسام کرم و مقوی ذهن و تریاق هوام و مخرج فضول سینه و [illegible]
بلغم خام لطف مثانه و رفع استرخاء بدن و اخراج مواد فاسده و رفع سیلان حرکت امعاء و معده و تقویت شهوتها
و استیصال سودا و رطوبة غلیظه و تفتیح سده و با آب گرم جهة قولنج و با عسل جهة سرفه و درد پهلو که از اخلاط غلیظه باشد
و با زرده تخم مرغ نیمبرشت و عسل جهة شگاف عضل سینه و تنقیه موادی که بسبب صدمه بسینه ریخته باشد و بوداده
آن بغایت قابض و جهة سحج و اسهال بلغمی نافع و مصدع و مضر گرده و مصلحش شکر و خیار و بدلش خردل و تخم تره تیزک و قدر
شربش تا چهار درهم و با تخم نیمبرشت بغایت مبهی و مصلح سینه و جابر شکستگی اعضا و با شیر بقدر دو درهم تا ده یوم
جهة ازاله برص بغایت موثر است بشرط نهایت امساک از اطعمه و نطول و شرب آن جهة منع ریختن مو و ضماد آن مسکن درد
گزیدن عقرب و با عسل جهة ورم سپرز و جرب متقرح و قروح شهدیه و قوبا و نار فارسی و ریختن مو و با سویق و سرکه جهة
عرق النسا و اورام حاره و با آب نمک جهة تفجیر دمل و با سرکه جهة بهق و برص سفید و با خون خطاف جهة زنگ گردن و منع
که هرگز زایل نگردد و با [illegible] جهة درد سر کهنه و با بخار آن جهة درد اسافل و کمرگاه و با عسل جهة نمش مجرب [illegible]
موثر است و نطول طبیخ آن جهة پاک کردن چرک تحت مو و رفع رطوبات از رحم مفید [illegible] نبات آن بقدر گزی
و برگ آن شبیه به برگ تره بود و با خشونت و گلش زرد و تخمش سفید و مدور و در غلافهای خاص تیره و در مازندران [illegible]
و شاهتره مانند گرم و تر و تندتر از حرف بطوری که حب الرشاد باشد و مدر حیض و [illegible] و محرک آن و منفجر دبیله
و جهة امراض بارده و عرق النسا و نقرس و مسهل خون بسبب شده و تفتیح و جذب و در سایر افعال قوی تر از حرف بستانی
و [illegible] آن مسهل و منقی اخلاط [illegible] و قدر شربش یک درهم است حرف ابیض گویند قسمی از حرف بستانیست و [illegible]
و تخمش بزرگ و گلش سفید و [illegible] آن کمتر از رشاد و خردل فارسی و خردل سفید نامند و بعضی حرف بابل را با این اسما

مسهل سودا اند و مشهور شقیقه حرارت را از روغن ادا شده و در بسیار از قبائل مشکل شده است حرف الطاء حرف الظاء مهمله

حرف الشین قسمی از حرف سوسنست بقدر دو ذرع و با شاخهای باریک باشد برگ آن از جانبین مثل نبات حرف بوده و شبیه برگ ...

و از آن نرم‌تر و سفیدتر و ثمرش مثل فلفل و تخمش سفید و قریب بخردل و در صفت قائم مقام فلفل و در اطعمه آن ...

و در اطراف شعبها و در جمیع افعال قریب از بستانیست و مطبوخ نبات آن یا نبات جو جهت نزلات و در رفع اخلاط لعنیه ...

نفع کوید است حرف ... نباتیست که در کنار نهرها میروید و برگش شبیه به برگ ... و در اول تکون مستدیر و در آخر ...

... میشود و ... جهت ... در آبهای ایستاده میروید و برگش ... تازه ... در دوم گرم

و خشک ... آن در سیم سخن ... جهت علتهای ... باطن و ضمادش جهت قروح و بثور و کلف نافع است.

حرشف اسم ... مانند بفارسی کنگر است ... از برگ ... بزرگتر از برگ کاهو و با رطوبت چسبنده و ...

... و ... آن و در ... شبیه ... از اجزا ... زرد رنگ و بیخش ... مایل ...

... و در دوم گرم و در اول خشک ... در اول ... و با رطوبت فضلیه ...

و ... ضماد ... محرک جماع و محلل ریاح و هاضم غذا و جهت ... و انقباض اطراف عضل و جراحتها

و ضماد آن جهت ... و خشبو کردن ... که با ... آن ... مروج کرده باشند جهت تحلیل ...

... و جهت ... و نطول آن جهت ... و ضماد ... آن جهت ... و التواء عصب مفید و مضر دماغ ...

سودا ... و مصلحش ... و روغن ... است و ... حرشف ... سیاه ...

... و ضمادش ... جهت ... و در آخر دوم گرم و در اول آن

خشک ... و ... مواد ... غلیظ ... و مصلحش ...

و طلای ... آن ... جهت ... جمیع اجزای آن ... و در رفع قمل ... که ...

درافشان

جمیع ... باشد مختلف ... است و ... حرشف را بفارسی کنگر زد ... مانند ... نور ... حرادر ... حیوانیست

شبیه بوزغه و ورل بری و از آن بسیار کوچکتر مثل ... و ... و ... با رنگ ... و در عرض ...

... الوان مختلفه میکردد و در ظهر ... صفهای ... و از جمله سموم ...

و ... میشود در سیم گرم و خشک و تعلیق ... آن ... سیاه ... باشند جهت تب ربع و طلای جلد محرق آن ...

... کننده اعضاست بحدی که از قطع و ضرب ... متالم نگردد و ... آن جهت تقویه باصره و سرکین آن ...

... و حکه چشم و ضماد آن جهت تنقیه بشره و رفع ... سفید است و سرکین آن سفید و ... شراب

... باشد و ابن ... فرموده که ضماد ... و گوشت آن ... و تعلیق ... بر بازوی راست ...

و شهوه جماعت و ... تعلیق ... آن که قریب ... باشد بر کمر باعث شده قوه جماعت

و از محمد ابن احمد نقل نموده که خوردن یک قیراط از چشم راست آن که خشک کرده باشند ...

... است و یک قیراط از چشم چپ آن ... سیاه مطبوخ و ... روغن ... محرک باه ... کرده است

و چون ... صاحب عرق النسا ... کرده ... از ... موضع ... آن ...

عرق النسا قطع کنند بعد از آن ... نمایند ... رفع آن علت شود و گویند مجرب است

و ... رسیده و خوردن گوشت ... آن ... است ... بفارسی آفتاب پرست گویند

و آن حیوانیست شبیه ... و دنباله بلند و ... آن ... همیشه به آفتاب ... در چهارم گرم و خشک و آن

جمله سموم و خون آن ... باشند و ... آب مطبوخ آن زنگ ...

را تا چند روز ... و گوشت آن ... سل و دق ... آن کشنده است ... ملح ...

و در جراد مذکور شد ... البقر ... حجر ... حجر الحمار ... حجر ملح ...

بنات شقشه مارماهی است حرق الحس بلغه اندلس حلبوب را نامند حر بضم الحا خاک خالص و بکسر و فتح خاک شکنار است حریقه طعامیست که بفارسی کاچی گویند حرمل ابیض قسمی از حرمل است مذکور شد حرمد علمی سیاه است و آنچه لون و رایحه آن متغیر شده باشد حرمط اسم عربی ازاد درخت است حرمانه اسم نبطی مرماخور است که حزنبل نیز گویند حرشاو حرتا بتین و بنات شقشه خردل بری است حرص اشنان است حریر ابریشم است حرفقان اسم شک است حرب طلع است حراب اسم عربی اشرغار است حرف الشلیمی علف الطیر بلال است

حربه (؟) ابو محید (؟) بطریسی است حزا بستانی و بری میباشد و از مطلق آن مراد بستانیست و در مازندران انار بجه گویند ساقش بقدر انگشتی و از آن بلندتر و شاخهای آن باریک و منشعب از بالای ساق میشود و قبه آن شبیه بقبه زردک بری مایل بزردی و تخمش عریض مایل بطول و تند طعم امت ... و با عطریه و برگش شبیه برگ کشنیز و از آن بسیار ریزه تر و تخمش شبیه به زردک و سفید و با اندک تندی و طعم آن به ... برگ آن مرکب از طعم زردک و رازیانه و صعتر و صعید جر جلن (؟) نواحی تمیمه گویند که در طبرستان از زاجعفری نامند و ظاهرا جعفری قسمی از بری آن باشد چنانکه مشاهده شده در اول دوم گرم و خشک و هاضم و مدر بول و حیض و کاسر ریاح و معطش و جهت رفع سم بارد و هوام و بد بوئی دهان و تقویت لثه نافع و مصدع و موجب رعد و جرب و بثور در محرورین و مصلحش سویق جو و آب سرد و کاسنی و ترشیها و بقول باردست حزا بری و حزاة نیز گویند دو قسم میباشد و از جمله سداب بری شمرده اند یک قسم از آن در ... جعفری نامند برگش شبیه برگ کرفس و بقدر برگ کشنیز و تخم آن سبز و خشبو و بهترین اقسام و کرمتر از بستانی و جهت ریاح و اوجاع ... ادویه قتاله بارده و سم عقرب و تقویه باضمه نافع و مجفف منی است و قسم دیگر را ساقش باریک و بقدر زرعی و برکره و برگش شبیه برگ سداب و با زغب و خشبو و طعم آن تلخ و تخمش شبیه بانجدان و زوفرا عبارت تخم ... از انست و بفارسی دبنا رد به نامند در سیم گرم و خشک و نایب مناب جاوشیر است و مقوی معده و جگر و محلل ریاح

و هاضم

و هاضم و مفتح سده جگر و سپرز و مسخن گرده و تخم آن و مشهی و منقی مثانه و مجاری بول و رافع خمار و بوییدن آن جهت زکام و رطوبات دماغی و برودت دماغ و ضماد آن جهت تسکین درد و ورم و بواسیر و طلای گل آن و برگ آن با عسل جهت جراحات و آکله و ضماد مجموع اجزای آن با شراب یا روغن بنفشه جهت رفع سم هوام و بهم دم آن با اندک شراب جهت گزیدن هوام شرنافع و جالینوس بخاصیه از اجبه سعال یابس سفید مسیدانند و تخمش در افعال قوی‌تر از اکثر اجزای آنست و مضر سر و مجفف منی و مصلحش بادیجویه و بدلش سداب است و هرگاه از اقسام دیگر جزا یافت نشود و قدر شربتش تا سه درم و از تخمش تا مثقال حجر الحیضر (؟) چیزیست که بر روی سنگهای نمناک متکون میشود و سبز مایل بسفیدی چون بالند برنگ خاک میگردد و در مصر حجار قریش و بفارسی گل سنگ و هندی سنگ جها گویند سرد و خشک و با قوه جالیه و ضماد آن جهت اقسام قروح و قطع نزف الدم و تسکین حرارت اعضا و اورام حاره و ورم زبان و با عسل جهت یرقان نافعست حز نبل لغه عربیست و کف الدابه و کف النسر و بیونانی مرماقلن نامند و مراد از ان بنجیست سطبر و سفید مایل به تیرگی و زردی و طعم آن شیرین مایل بتلخی و ابن الدوره نوعی از بهمن سفید دانسته و نبات آن انبوه و برگش شبیه برگ سیب و عریض تر و مزغب و ساق مجوف و از وسط آن رسته پایین زردی و سرخی و مزغب و بر کنارهای ریزه احاطه ساق نموده بلندی آن تا دو ذرع منحرف و بکبر اصل ... ملاصق زمین باشد و در سر آن چیزی متخلخل مثل اسفنج و در درونش با اندک رطوبت و خارهای ریزه در اطراف آن و گلش مایل بسفیدی و زردی و تخمش محیط ساق آن مثل فراسیون و با شعبه و شاخ و منبتان نزدیک آبها در بلاد شام و کوههای بیت المقدس و طبرستان و بهترین آن نرم و تنبل (؟) و شیرین است در وسط دوم خشک در اول سیم گرم و با تریاقیه و قوتش تا بیست سال باقیست و مفتح و محلل و ملطف اخلاط و مبهی و مقوی احشا و جهت رفع صداع کهنه و منع تصاعد بخار و تقویه دماغ و قطع نزلات و رعده و درد لهاة و لثه و سینه و سعال و ربو و ضیق النفس و قولنج و ریاح غلیظه و رفع ضعف جگر و سپرز و با عسل جهت حصاة و مداومت آن تا یک هفته و دو هفته جهت استسقاء لحمی و زقی و با سکنجبین جهت ... گردن

رخسار و با مویز و تخم خربزه جهت گرده و با کتیرا جهت قطع سیلان خون و با آب کشند با جهت سقوط لهاة و سعال و ...
با سکنجبین جهت تحلیل آنچه از زهر ایشان بهم رسد و با صبر جهت دفع مفاصل و عرق النسا و ضماد مطبوخ آن با آب
و سرکه و روغن زیتون جهت فالج و لقوه و کزاز و خدر و عرق النسا و قطور آن در گوش جهت گرانی سامعه و اکتحال آن
جهت قطع بیاض و ناخنه و سلاق و آشامیدن آن جهت سموم حیوانی و نباتی و تقویت باه اجماع اطباست خصوصا
با شراب و بستور طلا کردن و آشامیدن منقوع آن در شیر تازه بقدر یک مثقال موجب عدم تاثیر سموم است تا مدة
یکسال و گویند تا مدة العمر و با آب نمک جهت سقط و ضماد تازه آن و طلای آن جهت منع ورم جراحات و التیام الانها
مفید و گویند مضر ریه است مصلحش انیسون و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال و مؤلف ... بیان نموده که صنفی از
آن در شام بهم میرسد که شبیه بسورنجانست و عظم و صلب ... اثر سموم را در عرض سال مخصوص آن دانسته است حرم
سراج القطرب **حسک** بعربی خار خسک نامند بری و بستانی میباشد و بستانی بهتر است شبیه بنبات ... و از
و شاخهای آن منبسط بر روی زمین و برگش شبیه برگ زیتون و شاخهای آن خار دارد و ثمرش صلب و سه پهلو از گوند
کرچک و سفید و اطراف آن تند و مرکب القوی و خشکی آن غالب و جالی و مدر بول و مسکن درد مثانه و از آینده
سنگ و مفتت حصاة و منضج و مدر ادرار و ملین و رافع قولنج حار و با شراب جهت ادویه سمیه و ضماد عصاره و طبیخ آن جهت
ردع ورم حار و منع صداع آن و ریختن مواد با عنقا و با عسل جهت قلاع و عفونت دهان و ورم عضل حلقوم و درد
لثه و اکتحال عصاره آن مبرد و مخفف مواد است و دو مثقال عصاره خشک آن با شراب جهت سم افعی و پاشیدن
آب طبیخ آن جهت بر طرف شدن کیک بخانه موثر و چون نخود را در آب تازه آن مکرر پرورده کنند در تقویت باه قید مثل
و قدر شربتش تا یک درهم و مضر سپرز و مصلحش بادام و روغن کنجد است و تخم آنرا در افعال مثل عصاره آن دانسته اند و روغنی از آن
که از آب آن و روغن کنجد ترتیب داده باشند طلا نمودن و حقنه کردن و آشامیدن آن جهت تقویت باه و درد مفاصل

و طلا کردن

و تنکو کردن رخسار و درد کمر و گرده و عسر البول و چکانیدن و مالیدن آن ... و عانه و کمر جهت ... گرده و مثانه
موثر و قدر شربتش ... مثقال است با مطبوخ تا نبید عسل و چون خشک دانه را با شیر تازه سه بار پخته خشک کنند جهت تقویت باه
عدیل ندارد **حشیشة** بتشدید اسم لعابیست که از حبوب ... غیر آن ترتیب دهند و بطریق قهوه ... خورند **حسل**
بفتح اول و دوم گیاهیست شبیه بصعتر و برگش درازتر و بزرگتر از آن و تیره رنگ و بیونانی حسمی گویند در دوم گرم و خشک
و پخته آن مقوی معده و هاضم و مصلح طعام فاسد شده و جهت خوشبوی دهان و ... و با شراب جهت گزیدن رتیلا
و عقرب مفید و قدر شربتش تا یک درهم است و اشتهای آن با ده ... جایز است **حسل** بکسر اول و سکون ثانی اسم بچه سوسمار است
حسک بلغت اهل مصر ... است حسن ... اسم فارسی ... است حس ... اسم فارسی ... است
حشیشة الزجاج اسم گیاهیست که در شوره زار و محوطها میروید و شاخهای آن باریک و مایل بسرخی و برگش خشن و مزغب
و بر شاخهای آن جابجا تخم و بقدر ... و خشن و بسیار تلخ و بر جامه میچسبد در دوم سرد و تر و محلل اورام و ... و منضج سدة
و جالی و قابض و چرک زجاج را بالکلیه زایل میکند و از آنجهة باین اسم مسماست و زایل کننده بواسیر و ... و عصاره
آن با عسل و شکر جهت سرفه کهنه بسیار موثر و ضماد عصاره آن جهت اورام حاره و با سفیداب جهت جمره و نمله و با قیروطی
و روغن حنا و پیه بز جهت نقرس و مالیدن برگ آن جهت قوبا و غرغره آن جهت ورم لوزتین و با روغن گل جهت درد گوش مفید
و مضر سپرز و مصلحش نباتست و ... و قدر شربتش تا دو درهم است **حشیشه** اسم اصطلاحی قنب است **حشیشة الحمی** اسم گیاهیست
... سنگلاخ و برگش شبیه برگ عدس و از آن بزرگتر و در آخر دوم گرم و خشک و محلل و لطیف و ضماد آن جهت ...
و ... شهدیه نافعست **حشیشة العلق** ... الدوله گوید که آنرا در گیلان ... نامند و از جمله ... است و از ...
آن ... شبیه بسوسن بری و مایل بسیاهی و خوشبو است و ... زالو در حلق مانده را اخراج نماید و در سایر افعال
قوی تر از فودنج است **حشیشة** ... **حشیشة الکلف** ... **حشیشة** ...

کیاه اطریلال است حشیشة الرتیلا دخشیزک حشیشة الطحال حشیشة الدود سقولوقندریون است وحیوانات زهردار را
اسم جرمهند که در قدیم اربعه اربعین بعوه وبحال سبعه وسبعین حومهند حشیشة الطلق است حشیشة اللبلاب اسم است حشیشة البراغیث
بغوشام کیاه دوقس را نامند و در عراق مراد ازان کیاهیست که کیک را دفع میکند و در طبرستان کیکک دارو نامند
وبعضی ازدو قس شمرده اند حشیشة المعدن کیاهیست سفید وصلب قریب بسنگ وچون شکسته شود اجزای آن پاره
میکردد با روغن مشتعل کردد وشعله آن برطرف نمیشود وریش سمندر نامند ودر داخل ضمادات ملوکیه میکنند
وآن جابلد وباعث صحت وطراوت است حشیشة الاورام اندریون است حشیشة السلطان حرف ابیض است حشیشة الاسد
اسد العدس است حشیشة السعال فنجریون است حشیشة الافعی بلسکی است حشیشة السنور با درنجبویه است

مع الصاد

حشفیفل

شقاقلت حصرم بکسر اول وفتح ثالث بفارسی غوره نامند وآن انگور نارس است
در اول دویم سرد ودر آخر آن خشک وعصاره آن سرد وخشک ومطفی حرارت خون وصفرا وقامع صفرا ومقطع
بلغم معده ومقوی جگر وبدن وحابس طبع ومانع انصباب مواد ورادع سستی اعضا وتشنگی وضماد خشک آن جهت خشبو
کردن عرق وجوشش بدن وضعف خارش وسستی بدن نافع ومضعف معده سرد ومضراه ومولد ریاح ومغلی
ومورث عطش ومصلح او جهت تکثیف ومصلحش کلقند وانیسون وانجیر وبدلش ریباس وترنج بهجت ودرغوره
قاطع تشنگی ومسکن حرارت والتهاب معده وجهت اسهال صفراوی وبرانگیختن اشتهاء وحفظ جنین وتقویه احشا وغثیان
صفراوی ورفع خمار ومنع قبول مواد وبارتبا نافع ومیخوش جهت صفراوی مجرب وعصاره آن که در آفتاب
خشک شده باشد همین اثر دارد وجهت خناق وورم حنجره ونفث الدم ورعاف وسقوط لهاة وقلاع
وطلای آن با آب کشنیز جهت تخفیف نواسیر وقرحه آن جهت تنقیه واصلاح جسم نافع وبا سرکه جهت نواصیر وجرب
کوش وغرغره آن جهت ورم حلق وحقنه آن جهت قرحه امعا وسیلان رطوبات رحم وکتحال آن جهت سعفه وانتشار

وخشونة

وخشونة اجفان وتاکل مفید وآب آن در افعال مثل عصاره وتقویت قوه ماسکه معده وچون تقویت یا را با آب آن
پرورده کنند وبدستور سایر ادویه علیهن در انجام بتقوی فعل آن است ومضر سینه ومورث سعال ومصلحش کلقند
وشربت حشخاش وقدر شربت از عصاره آن یکمثقال ومبدلش آب سبب ترش وسماق وشربت آن که از آب غوره
قریب به جزو عسل کف کرفته ترتیب داده یکسال بران کذشته باشد جهت رفع وبا وتقویه باضمه وقولنج نفعی بغایت
موثر ودر سایر افعال مثل عصاره است حصی لبان بفارسی حس لبه نامند وآن صمغ ضرو صنوبر است وکلام
عبارت ازان ومولف تذکره کوید که اکثر اهل این صناعه تحقیق ننموده من بعد از شغف بسیار تشخص کرده ام
که صمغ ضرو است ودر اول تکون صمغ مذکور بقدر دانه کندم ظاهر شده بتدریج بقدر خربزه میشود وبوی
آن مرکب از بوی مصطکی وکندر وخوشبوتر این صمغها وسفید مایل بزردی وسیاهی ومحلل وجاذب بعد در دوم گرم
ودر اول خشک ومقوی دل ومورث سرور وخاییدن آن جهت تقویه لثه وطلای آن جهت حبس کردن نزلات وقطور
آن با روغنها جهت درد بارد کوش واشامیدن آن جهت سنفس وتقویه معده ودماغ وازاله رطوبات وتحلیل آن نافع
وقدر شربتش تا دو درهم ومصلح محرورین ومصلحش روغن بنفشه وخشخاش وبدلش لادن ومصطکی بالمناصفه حصی الاسفنج
حجر الاسفنج است حصی حرس بجاء مهمله وبجاء معجمه جلموب است حص ورس است حصاة
بفارسی سنگریزه نامند رادع ومجفف وساییده آن مثل غبار جهت نزف الدم جراحات ورفع ورم
سفید وامراض چشم آن در کوزه آب مصلح غلظه آن وتقوی احشا است حضض یکی وهندی میباشد ودیگر انواع
بهونانی لوقیون نامند وآن عصاره برک وتخم نباتیست خاردار که قریب به بزرغ بوته آن کاهی رنگ وبرکش
شبیه برک شمشاد وثمرش شبیه بفلفل وسیاه واملس وطعمش تلخ وبهترین آن بیرون زرد مایل بسیاهی ودرون نیش
مایل بسرخی وچون در آب اندازند کف آن برنگ خون کردد واز آتش ملتهب شود ودر قبض وحرارت باشد

و صنعت آن آنکه از دوشاب جو آب مورد و صبر و صمغ و زعفران بیامیزند محلول آن جهت کلف و خون منعقد و با
آن یا قوت تو تیا باشد و آن معتدل در حرارت و برودت و در دوم خشک و قابض و رادع و محلل و مبرد و غسل آن که از
رادع و منها سیدن آنست جهت اورام حار و رطوبات و قطع سیلان رطوبات و عرق و احتباس حیض و نفث الدم سینه و درد
اورام حیض و بواسیر و درد جگر و یرقان سیاه و خنازیر و گزیدن سگ دیوانه و حرارت و التهاب تشنگی و خنثه آن جهت
قروح و قرحه امعاء و غرغره آن جهت ورم حلق و مضمضه آن جهت تقویه لثه و قطور آن جهت چرک گوش و ضماد آن جهت
در حس تقویه سوی و منع نزلات و اورام واکتحال آن جهت جرب و حکه و سلاق و ضعف بصر و دمعه و رمد از
نافع و مضر سپرز و مصلحش انیسون و حماما و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرم و بدلش حضض هندی و آن عصاره فیلزهرج است
و در جمیع افعال قویتر از حضض عربیست که در رادع و آن سیاه تر از عربی است و مصنوع آن از زرگ و فستلی و امثال
آن را استعمال نباید نمود و بدلش صندل سفید و فوفل را متصفه است حفا بغارسی آسم بریست حفیج بفتح
حاو سکون فا اسم بوده است که بفارسی سپیدان گویند حقوق بقاف اسم بعلبک احمقاست حقینی اسم ماست
است حق قوشی اسم ترکی صقر است حلبه در گیلان نجاء معجمه و در اصفهان شنبلیله نامند و از حبوب معروفه
است و دانه آن با دو مالی قیمت در اول درجه گرم و در اول خشک و در دوم ملین و منضج و مسهل و مدر حیض و مقوی
ریه و باه و نطول طبیخ با عسل طبخ یافته سهل و منقی امعاء جهت مواد محتبسه سینه و سرفه و ربو و بواسیر و اورام
باطنی و مطبوخ آن با تمر هندی و انجیر و مویز که آب آن را با عسل بقوام آورده آزمودنی جهت درد سینه مزمن و قروح
آن و ضیق النفس یا سپرز سپاوشان مجربست و جلوس و نطول طبیخ آن جهت تسهیل ولادت و اسقاط مشیمه و تنقیه رحم
و ضماد آن جهت اورام صلبه ظاهری و باطنی و ورم سپرز و حکم بر نخص موی و کهی و خناق و شقاق بارده و سوختگی آتش و سعفه و
نمائه و کلف و سپر اثار و حقنه آن جهت زحیر و طلاء آن جهت رفع چرک و خوش بو کردن بدن و بار موی و حفظ تولد قمل و قطور

نقیع آن

وعرار فارسی است

دقیق و مخلص است

نقیع آن در گلاب جهت دمعه و سلاق و حمره و بقایای ورم چشم و آرد آن با بوره ارمنی محلل طحال و با انجیر جهت گشودن
دمل و با روغن گل سرخ و سرکه و آرد جو جهت اورام حاره و با عسل جهت بارده و مداومت خوردن آنکه با حشیش و بادام
و آرد گندم و شکر و با عسل پخته باشند جهت لاغری بدن و اصلاح گرده و نباید بوشیده و مصدع و معطش و مولد اخلاط
غلیظه و مصلحش سکنجبین و انیسون و قدر شربتش از پنج درم تا ده درم و از تخم با نجدر نیم و بدلش تخم کتان و نبات آن مولد
خون و جهت درد کمر و جگر و سردی مثانه و تقطیر البول و درد رحم و ضماد آن جهت تقویه مو نافعست و روغن آن که
از تخم آن گیرند گرم و تند و محلل و ملطف و ملین صلابات و منضج دبیله و جهت تحلیل زرد و وجهه و قرحه رخسار و
با موم جهت شقاق و باد و زنگ و کلف جهت جلای بشره موثر است حلق جیر حست مثبت سیاه لون و ترش
طعم که در زمین از برگ درختی که در تنور کند پخته ترتیب مسطح بشند و نباتش شبیه عکس و ثمرش مثل حب آنکه مود آن
اسپیش عنب الثعلب و برگش مانند برگ تاکست و تسمیه آن باسم جهت رفع صفرا و ازاله خمار و التهاب معده
معتدل و قدر شربتش تا یکجزو است حلبیب بیای موحده قبل از یای تحتانی و بای بعد از آن دوالی است فیزی خشبی
شبیه سورنجان در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم خام و اقسام کرم و اخلاط غلیظه و مقوی معده و جهت نقرس و درد
مفاصل نافع و قدر شربتش تا سه درهم و مضر سپرز و مصلحش کتیرا و کاسنی حلفا نوعی از بردی که از آن حصیر و امثال
آن ترتیب دهند و در اصفهان قسراز بریز نامند در اول گرم و در دوم خشک و بخور بیخ آن با عسل و سرکه کشنده
اقسام کرم و چون سه روز پیوسته بنوشند و شستن سر با مطبوخ آن جهت جراز و قروح رطبه و داغ کردن با تنها از آن
که با آتش افروخته باشند جهت نمله ساعیه و چون سر با بتکرار نمایند جهت منع زیادتی و سهولت اورام خوره نافعست
حلتیت کتابست تعید شیری و در اکثر امکنه و معموره میرود و مریرکش بسیار و با رنگ سبز و بدستور نشاختهای آن و
کلش زرد و سفید و بخش تعد خوردن و بحرارت دوم سرد و خشک آب آن با آرد گندم جهت استحکام عضو شکسته

و کوفتگی و خلع آن و با ضماد جهة خارش کف دست مفید و مانع زیاد و شدن آن و جهة سیلان زرد و اسهال

حلتیت بثای مثنات فوقانی بعد از یای تحتانی و قبل از آن اسم صمغ انجدان است و از حلتیت الطیب گویند و منتن

آن غیر صمغ کوریست و بو بوست و گویند از انجدان سیاه حاصل میشود و بفارسی کاه گویند و طیب از سفید آن که

مشهور بکوله بریست بهترین اقسامست و خوب آن مایل بسرخی و صاف و تند بو و باعث عطسه که چون در آب

حل کنند مانند شیر شود در چهارم گرم و در دوم خشک و قوتش تا هفت سال باقیست و منتن آن در سیم خشک و لطیف آن

کند تا او بغایة کریه و با قوه سمیه و تریاقیت آن غالب و بفارسی انگوزه و در صفهان انگشت کنده نامند و از اسام

ان قاتل جنین و مخرج آن و محلل قوی و مدر بول و حیض و جاذب خون بظاهر جلد و مسهل و جالی و محلل ریاح و خون منعقد

و تب ربع و رفع رطوبات و درد مفاصل و گزیدن هوام و سنگ دیوانه و اسهال رطوبی و مغص ریحی و بلغمی و فالج و

صرع و امراض بارده دماغی و بحة الصوت و خشونة حلق و شوصه بلغمی و مخرج اقسام کرم معده و مفتح خون اسهال

و با زرده تخم مرغ جهة سرفه خشک و درد پهلو و با انجیر جهة یرقان سدی و با شراب و فلفل و سداب جهة کزاز

و با سکنجبین جهة جمود شیر و با آب خاکستر و اب بادیان جهة شقاق عقل و با مر و فلفل جهة کشودن حیض و با شراب جهة

امراض عصب و با سیر و حنظل با جهة گزیدن سگ دیوانه و با آب بادرنگ جهة رفع حرکت دیدان با طبیر و باقوی با جهة

اسهال رطوبی و باد و با رفاسه جهة برودة معده و جگر و سبز و استسقا و سستی بدن و زردی و کمودة رخسار و فساد آن

جهة داء الثعلب و دندان کرم خورده و ریز انیدن آن و طلاء آن در خارج جهة تسکین درد دندان و زخم سگ دیوانه

و سنخ مقاریه هوام و رفع مضرت بیکان زهرآلوده و مانند آن و با روغن زیتون جهة گزیدن عقرب با قیروطی جهة

ناسور مقعد و با بخور خشک سر که جهة قوبا و با زنجار و زاج جهة بردن گوشت زیاد که در بینی منکون شود و گفته اند بخور

آن در حلیل باعث سقوط شدید و اکتحال آن باعث جهة قوة باصره و نزول آب و بیاض و طفره و مضعف طبیعت آن باکثیر

دردفا

دردفا جهة درد دندان کرم خورده و گذاشتن آن با ورام خبیثه بعد از شکافتن جهة اخراج اجزاء خبیثه آن

و غرغره آن با عسل جهة ورم لهاة و با سرکه جهة اخراج زلو از حلق و بخور و حمول آن جهة اخراج جنین میت و بستن

آن در پا جهة و گذاشتن در ممر آب مانع تکون کرم در آن مزرعه و باعث گریختن هوام و بدستور در هر جا باشد هوام

از آنجا گریزان شوند و قطور چشانیده آن در دردغ ریختن جهة گرانی گمنه و درد گوش و دوری و طنین نافع و مضر دماغ

و جگر و مصلحش بنفشه و نیلوفر و آب سیب و شربت صندل و اکثار آن سورش اسهال و قی و تب و خارش مصر و مصلحش

آب سورد و سیب و صندل و قدر شربتش از نیم دانگ تا نیم مثقال و بدلش جاوشیر و سکنجبین و گویند مطبوخ محرورت که پنج

اناردین و ایمن و مضر سفل و مصلحش اسفرزا و بدل آن مضر محرورین و مصلحش

انجدان باشد بدل انست حلبوب بلغه سبطی گیاهیست استاقدر شبری پرشاخ و بسیار گره و شعبها از گرهها

آن رسته و برگش کوچکتر از بادروج و مغروش بیکدیگر و آن مزغب و ثمر بکنوع ماده آن خوشه تخم دار و بخش از تخم

کوچکتر و هر دو عدد و بهم پیوسته و سست با رطوبه و ثمر نوع نر آن بخلاف آن کوچک و مستدیر و هر دو عدد مستدیر

بقدر تخم کبوتر تا بست و دیگری چسبیده بهم بسته مثل خصیه حیوانات در دوم گرم و خشک و محلل اورام بارده و

ملین طبع و بقدر یک مثقال از آب مطبوخ آن مسهل رطوبه مائیه و مره صفرا و حمول برگ ماده آن بعد از طهر و خوردن پنج مثقال

آن باعث حمل دختر و شاهدین و حمول نر آن باعث حمله پسر است صدف بفتح اول و ثانی اسم کل حیوان

صدفی است و بری و بحری و نهری میباشد و اعم از صدف و آن مخصوص جلد بحری آن حیوانست و سنج و ودع و اظفار

الطیب و طلیب و خف الغراب و فرفور او و لنیس و صدف مروارید و نطاح و غیرها از انواع حلزون ند و جلد بحری آن

در دوم سرد و خشک و خوص آن ... در صدف مذکور میشود و گوشت آن در دوم سرد و تر و گوشت النیس که در

سعداء الخلول گویند از اقسام بری و مستطیل و الطف و سریع الاستحاله بخون صالح و جهة جذام و جرب و حکه و جنون

و سوداء نافعست و گوشت سایر حلزون مولد بلغم و سده و قاطع تشنگی و التهاب صفرا و ضماد آن جاذب پیکان و مانند آن

و ازدیاد آن و جهت تحلیل رطوبات سوء القنیه و قروح و ورم نقرس و جذب زهر کژدم و دیوانه گزیده و طلای رطوبت آن که
بسوزن سوراخ کرده نزدیک آتش گرفته باشند با مرضا ضماد و صبر بالتویه برشته جهت التیام جراحات ضیقة الفم
اورام مزمنه آن مفید و مجرب است و گوشت مجفف مسحوق آن مدر حیض و باه و کند رجه التحام جراحات خصوصا
و اندمال سوخته مجموع آن با عسل جهت رفع آثار قرحه چشم و طلاء آن جهت جرب متقرح و بهق و جلای دندان و با سرکه جهت قطع رعاف
رطوبت آن جهت منع بهم رسیدن مواد بچشم و جرم آن گرمش جهت ورم و رفع رطوبات غلیظه گوش و طلای گوشت محرق آن با قطران
بعد از کندن موی منقلب نافع و رویدن آن و فرو بردن گوشت خام آن جهت درد معده و باه جهت قولنج و در
و گویند با خاصیت متفرقات صلبه را نرم میسازد و چون گوشت آنرا با مثل آن نوشادر و نصف آن کبریت و سدس آن نمک باید
تقطیر کنند افعال قریب ... حلیثا نوعی از ... مثل برگ ... آن جهت
نافعست حلیقه حزات ... حلیمو اسم فارسی ... حلال مصطکی است حلم قردانست
حلیاب ... گویند ... حلبه ... حلم ...
حلمحل و حلاحل ... است حلوقیا ... اسم یونانی ... است حلوا ... اسم فارسی
حلو ... اسم فارسی ... ترنج ... مانند
و گلش ریزه مثل خیری سرخ و برگش شبیه برگ ... و تند و خوشبو و تخمش بسیار لذاع و ...
... در ایام بهار ... در شام یافت میشود ... سبزی ... غیر ...
و بر تخم و تند بو و سفیدی ... در اول سیم گرم و خشک مفتح سده
سپرز و جگر ... و مدر بول و حیض و مسکر و منوم و محلل ... و ... معده ... و طبخ آن جهت ... ورم
... جگر و ... آن جهت صداع و ... و تحلیل اورام حاره و گزیدن عقرب و ... ورم ... جهت ...

رحم

104

رحم و با انجیر جهت امراض چشم نافع و مضر معده و مصلحش ... و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزن آن ...
با مثل آن ... و چون آنرا با ... آن ... عرق میکشند و عرق آنرا با عسل ... در آفتاب بگذارند
در جمیع افعال و تفریح ... میکنند حمحم بفارسی ... باشد ...
و ... جگر و ... گرم و خشک ... مفتح سده جگر و سپرز و کلیه ...
جرب متقرح و ... و ... اورام ... و با عسل ... قروح و ... جهت ...
... در دوم گرم و خشک و تازه ... در اول تر ... و ملین طبع و مدر بول و حیض و عرق
و زیاده کننده شیر و منی و ... و ... مفتح ... غیر ... سوداوی ...
طبیخ آن ... با قوه ... و ... سده ... سبب ... و ...
و قروح ... نافع و ... جهت ... و ... باشد ... آن ... و چون ...
و چون ... در ... تناول نمایند ... جهت ... گرم معده مجرب است
در ... و آب ... آنرا با ... جهت ... جماع ... مفید است
و چون ... جهت اصلاح امراض معده و تقویه ... و اخراج کرم ... و
بهترین ... آن ... طعام ... سیاه ... و ... فضلات و
در افعال ... و با قوه ... جهت استسقا و جذام و ... سده ... جگر و تحلیل ... و ... طلای آن
آن جهت خارش اعضا و صداع ... و ... تقویه ... عضو و امراض ... و ...
... آنکه ... شده باشد جهت ... سودا ... است ... که ...
... در سیم گرم و خشک ... با قوه ... و ... سودا ... جهت ... دندان ... امراض ...

بحم ... و مورث ... و ...

بادزه و جذام و قوباء و مثانه آن بغایة مؤثر است و نخود تازه سبز مولد فضول و تنقیح آن جهة تحلیل ورم لثه و دندان
نافعست و از خواص نخود است که چون در اول هلال بعدد ثالیل بهر یک یا از آن بکعید و نخود را مالیده و مجموع را در لته
بسته از میان هر دو پا یا از بالای شانه او راجانب عقب بیندازند و در آخر ماه جمیع ثالیل بر طرف میشود و مضر قرحه مثانه
و مصلحش خشخاش و مولد ریاح و نفخ و ثقیل و مصلحش جوارش کمونی و زیره و شبت و گلقند و در محرورین سکنجبین ساده و خشخاش
و بدلش در قوه باه لوبیا و در سایر افعال ترمس است و خوردن آب بعد از تناول نخود بغایت مضر است حماض برّی و
بستانی ماهی میباشد نوع بستانی ترا برگ رقیق و زرد و نرم و بیخ و ساقش سرخ و خوردن آن سرکم و تخمش سیاه و براق و در غلافها
و بزه مثلث سرخ و برّی که قوزی قلاغی و بفارسی ترشه نامند و قسمی را تخمش بدون گل منکون میشود و هر دو قسم ترشی و بهرن
انواعند در دوم سرد و خشک و با قوه قابضه و مسکن قی و غثیان صفراوی و مشهی و جهة رفع خمار و خواص گل و امثال آن
و یرقان و تقویه جگر و التهاب نافع و پخته آن ملین طبع و ضماد آن با روغن گل و زعفران جهة قروح شهدیه و خوردن
مطبوخ آن جهة جراحات امعاء و سحج مفید و [illegible] مصلحش [illegible] و قدر شربتش با مجده درهم و بدلش ترشی و تخم آن [illegible]
سرد و در دوم خشک و قابض و جهة قرحه امعاء و خفقان حار و یرقان و التهاب گزیدن عقرب و برشته آن جهة [illegible]
کبدی و دموی و صفراوی و تعلیق آن بر بازوی چپ زنان مانع آبستنی و مضر گرده و سپرز و مصلحش رازیانه و قند و قدر شربتش
ده درم و بیخ آن جهة سیلان رحم و یرقان و اسهال دموی و سحج و قطع خون حیض و ضماد آن جهة جرب متقرح و قوباء [illegible]
نافع و [illegible] داخس و باد آورد و جهة خارش بدن و طلای پخته آن با سرکه جهة ورم سپرز و تعلیق آن بر گردن جهة خنازیر [illegible]
طبیخ آن جهة تفتیت سنگ مثانه و احتباس حیض و یرقان سده نافع و قسمی [illegible] البول [illegible] شبیه بهار رنگ در مزه و در گل
چهارگوشه [illegible] و [illegible] در افعال قوی تر از بیخ بستانی و با نبات جهة سرفه و ضماد آن
جهة مفاصل و کوفتگی اعضا و نقرس حار نافع و خوردن آب گیاه آن و برگ پخته آن جهة سحج صفراوی و دموی مفید و بیخ آن [illegible]

بکمفال

بکمفال [illegible] الحدید جهة بواسیر مجرب و فتیله آن با مقل ازرق و موم روغن و تخم کتان جهة بواسیر باطنی و بخور آن
با سرکه جهة [illegible] بواسیر ظاهری مفید و قسم [illegible] که در کنارها بهم میروید و برگش با صلابه و شبیه بکاسنی است
و نباتش شبیه بنیلوفر و تخمش شبیه بخنیدرو سرد و خشک و قابض و حابس البطن باشد و در قرحه و فعل نزدیک به بستانی و جهة خنازیر [illegible]
و غثیان نافعست و جهة جرب و جراحات و قروح خبیثه و اورام حاره و منع زیاده شدن زخمها مفید و بدلش [illegible]
حماحم حبق نبطی است و غیر بستان افروز است و برگش شبیه برگ بستان افروز و از آن بزرگتر و ساقش بستور
بسیار قوی و رنگ برگ آن مختلف و خوشش منظر و در باغها با بستان افروز غرس نمایند و مشهور است بلاله خطائی [illegible]
تیر بر بکل عاشقان در آخر اول سرد و خشک و با قوه محلله و رادع و رادع سده دماغ و زکام و ضماد برگش جهة سوختگی
آتش نافع و تخم آن مقوی دل و برشته آن با روغن گل و آب سرد جهة اسهال مزمن مفید و اکثار آن مضر مثانه و مصلحش کتیرا و قند
و شربتش با و درهمست و بدلش بستان افروز و روغن آن که در روغن زیتون بالمناصفه بترتیب آب داده جوشانیده باشند
تا آب سوخته و روغن بماند باشد محلل و با قوه قابضه و خوردن و شمامه آن جهة ریاح معده و طلای آن جهة ریاح غشیه
دماغ نافعست حماحم بفارسی کبوتر نامند صحرائی و خانگی میباشد در آخر دوم گرم و در اول دوم خشک و با رطوبة
فضلیه [illegible] آن بهتر خصوصا تازه بر دهان برآورده باشد و تقوی کرده و مولد خون و منی و مسمن و قاطع اخلاط [illegible]
و جهة فالج و لقوه و رعشه و استسقاء و طلاء نافع و طلای خون آن بر پیشانی جهة قطع رعاف که از حجب دماغ باشد و بدستور
اشامیدن قدر [illegible] از خون آن مخفف [illegible] و ریختن خون گرم آن در جراحت سر که باستخوان رسیده باشد باعث التیام
آن و اکتحال آن جهة جراحت چشم و کمنه و غشاوه و طرفه خصوصا [illegible] که در بال تازه آن باشد و سرگین آن در سیم گرم و [illegible]
و [illegible] جهة اورام صلبه و با [illegible] روغن زیتون جهة سوختگی آتش و با سرکه جهة تحلیل خنازیر و بدستور با تخم کتان و عسل جهة گشودن دمل [illegible]
[illegible] و با [illegible] خوردن جهة نقرس و شقیقه و صداع [illegible] و درد پهلو و مفاصل و با آرد جو و آب و سرکه و عسل که با هم آمیخته

بچه باشد جهت درد و خنازیر و اورام صلبه و با ارد گندم و آب و قدری قطران که مرهم کرده بر شیار و زیر ضماد
نمایند و بدستور تجربه نمایند در ازالهٔ آن بغایت مؤثر و با سرکه جهت سعفه و قسام استسقا و پاشیدن آن از یکدرم تا سه درم
با سکنجبین جهت استسقا بارده و دو درم آن با سه درهم دارچینی جهت حصاة مجرب و نشستن در طبیخ سرگین آن جهت عسر البول و بیرون آن
جهت رفع آثار قروح و کثیمات محرق اگر با موی سوخته باشند جهت غشاوه و ظلمه بصر و بستن زننده بچه کبوتر که شکم از ... باشند
جهت رفع سم افعی و عقرب ... مالیدن سرگین سوختهٔ آن با سرکه بر اطراف ... قطع رعاف سعیل و طلا ... آن ...
بر ... بکثرت بغایت مؤثر و چون اطفال با عسل ... روز ... آن جهت ... سینه و ... خنازیر
تسمین بدن ... و سکون ... آید در جائی که کبوتر ... آن باشد بالخاصیه مورث ... و رطوبت آن
سبب امن از ... و باعث ازالهٔ وحشت ... هوا میگردد و خوردن بچه کبوتر ...
مداومت مورث ... کبوتر صحرائی خشکتر و لطیفتر ... و مجموع آن مضر محرورین و مصدع و ... و مصلح ... آن با غوره
و سرکه و خوردن ... و خیار است و چون با روغن ... بدون آب و نمک طبخ نمایند و بنوشند در حال ... کرده و مثانه
را اخراج نماید و زهرهٔ آن جهت نزول آب و بیاض و غشاوه نافع و در ... آن ... آن که سوزانیده باشند جهت اعاده ...
از اسرار است حمار الوحش بفارسی گورخر نامند و معروف ... گوشت آن در دوم گرم و خشک و غلیظ و مولد سودا و عرق
آن ... آن جهت مفاصل و ... ریاح غلیظه و طلا ... آن جهت کلف ... و با روغن قسط جهت درد کمر کرده و با شیر ... جهت رفع
... زهرهٔ آن جهت داء الثعلب ... و چهار ... آن با ... و آب ... جهت سنگ مثانه و ...
... و ... آن ... ریختن ... آن ... قطع ... کرده آن با ... جهت ...
... آن ... و ... کرده ... از سم آن ... و ... قدری ... ان ...
... سر جهت ... و ... آن ... بعضی ... اند که ... بعد ... صاحب

صرع باشد اعم از آنکه از حمار وحشی باشد یا اهلی و گویند در اول هر ماه تغییر ... و پوست ... کردن
در چشم آن باعث صحت بصر و مانع نزول آب و جگر و ... آن در افعال مانند ... بفارسی خر و الاغ گویند
غلیظ ... و بطیء الهضم ... و گرمی و خشکی آن کمتر و با رطوبت ... آن جهت ... خوردن زهره ...
آن جهت رفع تغییر عقل و ... و ... آن مورث ... و با سرکه جهت ... و کباب جگر آن که ... خورده باشند جهت ...
... سم سوختهٔ آن ... سم ... جهت ... و ضماد آن جهت ... و با روغن ... جهت خنازیر و با
شراب جهت ... و ... بیاض آن و بخور ... آن جهت ... و ... جهت جنون و ... آن جهت رفع ...
قروح و ... اعاث ... و خوردن ... مبتلا ... سرگین تازهٔ آن ... حصاة و ... و ...
آن ... جهت رفع رعاف و ... آن ... که ... باشند و ... استنشاق آن ...
و خوردن ... آن با شراب جهت گزیدن عقرب و ... اطفال جهت رفع ... مؤثر و چون عقرب ...
بر الاغ ... و بالخاصیه ... آن و ... در گوش آن بگوید که مرا عقرب گزید ... میشود
و جانوری ... آن ... و ... جهت ... از کوزه ...
... آن ... و ... طلا کنند جهت ... از ... آن بغایت مؤثر
و چون ... آن ... و ...
و ... از ... که ... و چون ...
... خشک کننده ... آن ... حماض ...
... مانند ... و خشک است حماض ... حماض ... حماض ...
... حماض ... حماض ... اسم مجموع ... باشد و گویند ...

حمار البیت و حمار قبان ... است حمص الکرسنه ... حمص بریست حمیضی نوع صغیر حماض است شبیه به برگ کره و در خشکانیدن ریش اثر کند

حمیرا الارنب ... حناء الارض کشوث است حب الارض خراطین است حمحم شاهسفرم است و بجای مهمله نیز

آمده و بلغت شام و دیار بکر اسم لسان الثور است حماط نوعی از جمیز است حملان حمل بره نامند و در لحوم مذکور شد

باب الحاء مع النون

حمیر اسم عربی ارغنساست و بکسر حا اسم فسافس است حنظل ثمر نباتیست بقدر هندوانه بسیار کوچک و در

نحو نباتش شبیه به نبات هندوانه و برگش از آن کوچکتر و سبز و اندرون زرد آن ... و آنچه در بوته منحصر بیک باشد از جمله

سموم و شحم آن مادامی که در پوست باشد قوتش تا چهار سال باقی است و آنچه بیرون آورده باشند تا دو سال بهترین آن

سفید است که از بوته کثیر الثمر گرفته باشند و مستعمل شحم است در اول چهارم گرم و در آخر دوم خشک و مسهل سودا و بلغم

غلیظ و نافع اوجاع عروق و مسقط جنین و قاتل آن و جاذب اخلاط از عمق بدن و جهت فالج و امراض بارده دماغ و اعصاب و عرق

النسا و مفاصل و نزلات مزمنه و غلظ چشم و سینه و عسر النفس انتصابی و بواسیر و مزمنه و امراض بارده گرده و مثانه نافع و مضر دماغ

حار و معده و مصدع و در هوای بسیار سرد مورث مغص و کرب و در هوای بسیار گرم باعث اسهال سوز و التهاب و مصلحش کثیرا

و مقل و نشاسته و بعضی ابزار ... و مصلحش آب فواکه و قدر شربتش از یک دانگ تا نیم مثقال درم و بهترین اصلاح آن است که به پیه

با ماء العسل ... خشک نموده پس ... و برگش ... آن بید انجیر و ثلث آن ... و چون طبیخ آن که درست ابرا

جوشانیده باشند جهت قولنج بلغمی و ریحی و عرق النسا و فالج و ... آن و شیافش ... مسهل قوی ... و طلای ... جهت

عرق النسا و ... بارده و بخور آن ... و ضماد آن چند مرتبه بر کف پا جهت جذام و سعوط آب آن جهت زردی چشم و پاشیدن

آب طبیخ آن در خانه جهت کشتن کیک ... و چون حنظل را سوراخ کرده تخمهایش را بیرون کنند و بروغن زیتی

مملو کرده ثقبه را مسدود کرده بخمیر بگیرند و بر روی آتش گذارند تا چند جوش بزند خضاب آن و ... آن در حمام جهت سیاه

کردن موی و منع سفیدی آن مجرب دانسته اند و قطور روغن زیتونی که حنظل در آن جوشانیده باشند جهت درد گوش

و مالیدن آن بر دندان جهت استحکام کندن دندان موثر و سعوط آن مفتح سده دماغ و طلای آن جهت بهق و ...

رفع آثار و برقان و نیکو کردن رخسار و اکتحال زهره آن جهت سیاه کردن چشم ازرق بغایه مفید و جهت درد مقعد نافع

و تخم آن مسهل و مقیئ و مورث دوار و چون مکرر بشویند و در آب نمک بخیسانند تا تلخی آن زایل شود پس کوبیده با شیر

و خرما بجوشانند خوردن آن مورث صحت بدن و برگ خشک آن بقدر دو درهم با انیسون و صعتر مسهل سودا و با

افتیمون و ایارج فیقرا جهت مالیخولیا و صرع و داء الحیه و جذام و امراض سوداوی و طبیخ بیخ آن جهت استسقا و گزیدن عقرب

و افعی و خون سخت و داء الفیل و ضماد برگ آن با ناشسته جهت تحلیل اورام و قطع سیلان خون ... مفید و چون جوف حنظل را

خالی کرده سرکه در آن ریخته بجوشانند جهت درد دندان و تقویه لثه بغایه نافع است و روغن حنظل که از دو جزو آب تازه

آن و یکجزو روغن کنجد و زیتون ترتیب داده بجوشانند تا روغن بماند جهت امراض بارده و درد مفاصل آن و منع ...

و رفع بوی و طنین گوش و کرم آن و درد دندان و خشونت سر و اشامیدن یک درهم آن مسهل بلغم و اقسام کرم و چون روغن

آن با زهره گاو بر ناف ... جهت اخراج اقسام کرم و حقنه آن جهت قولنج نافع و اگر تازه آن نباشد ربع رطل از تخم آن را با ... جوشانیده

و با یک رطل روغن طبخ نمود حنطه بفارسی گندم نامند بهترین آن تازه و بالیده مایل بزردی و بعد از آن جنس سفید

است در اول گرم و در رطوبت و یبوست معتدل و تازه آن که خشک نشده باشد در دوم گرم و بهترین غذاها از حبوب و کثیر

الغذا و مسمن و مسدد و مضر صاحبان سده عروق و حشا و خام آن مولد کرم معده و مصلحش سرکه کهنه و مضر ...

و پخته آن نفاخ و دیر هضم و مولد ریاح و مصلحش نیز نعناع و خوردن آب بر بالای آن مورث قولنج ریحی است و آرد گندم

که پخته باشد و نان فطیر قابض است و آرد مطبوخ با شکر و بادام جهت سرفه و نفث الدم و درد گرده و سینه و سمین بدن

بغایه موثر و با نعناع و روغن تازه جهت خشونت سینه و ضماد گندم مضغ جهت نضج دمل و طلای آرد گندم با سکنجبین جهت بثور

... آن ... و نفخ اعضاء و با شراب و سرکه جهت سم هوام و با ... جهت رفع و تحلیل اورام

حابه و خنازیر و غدد مجرب و پختهٔ آن با آب و روغن زیتون محلل اورام حاره و نزد و رآن بر موضع گزیده سگ
نافع مفید و چون خمیر گندم را بر موضع گزیده سگ چند ساعت بسته نزد سگ نهادند هرگاه سگ از آن تناول نماید ظاهر
میشود که سگ دیوانه بوده است و روغن گندم که با قرع گرفته شود طریق آن در دستورات مذکور است جهت ابو [illegible]
و خنازیر و کلف نافع و ضماد گندم سوخته با موم و روغن گل جهت جلای خنازیر معتدل است جهت قوبا اسم [illegible]
بوی خوش و بری و بستانی میباشد و بری را بعربی حبا قا و بفارسی دیو اسپست صحرائی نامند و بستانی اثرا بعربی ذرق و [illegible]
شنبد [illegible] گوسفند [illegible] شرویت [illegible] خوشبو است و با سفیدی و سرخی و برگش بقدر ناخن و شاخهای آن باریک
و سرغش بقدر [illegible] و تخمش مایل باستداره و برگش مثل برگ تره و مستعمل از آن برگ او تخم آنست در دوم گرم و در اول خشک
با قوهٔ قابضه [illegible] و مدر فضلات و تخمش گرم تر از برگ و مسهل و با شراب جهت رفع سموم [illegible] معتدل و مسکن مغص و قولنج
و رافع [illegible] آن با عسل جهت [illegible] و قرحه نافع و اکثار آن مورث درد گلو و مصلحش [illegible]
بر تازهٔ آن [illegible] مزاج [illegible] اخلاط فاسده [illegible] شربت از تخم آن تا سه درهم و روغن آن مسکن درد [illegible]
و بری از [illegible] و سرغش [illegible] و تخمش قریب [illegible] و گریه طعم و گلش سرخ بفارسی [illegible] و دیو اسپست نامند در دوم
گرم و خشک و آب آن [illegible] و مدر بول حیض و شیر و عرق [illegible] معده و پهلو و ریاح آن [illegible] و تقطیر البول [illegible]
مثانه و نطول [illegible] گزیدن [illegible] عقرب [illegible] موثر و [illegible] موجب صداع [illegible] و نشستن در طبیخ آن [illegible]
سرعت [illegible] اطفال [illegible] خاصیت [illegible] و سعوط آب آن جهت صرع و جنون [illegible]
و مصلحش کشنیز و [illegible] است و تخم آن گرم و خشک تر از نبات آن [illegible] و مسهل و جمیع افعال [illegible]
و [illegible] و مصلحش کثیرا و [illegible] و مصلحش [illegible] حنا [illegible] بقدر نیم درم [illegible]
و برگش شبیه برگ [illegible] و گلش سرخ مایل بسفیدی و [illegible] و در سایه [illegible]

العقور و مایل بسردی و در دوم خشک و گویند در اول گرم است مفتح افواه عروق و مسدد و مجفف جلاء و محلل و در التحام
[illegible] ضرب به برم الاخوین و با قوهٔ قابضه و نوشیدن آب نقیع آن روزی سه مثقال با هفت مثقال شکر جهت ابتداء جذام
[illegible] نافع و چون یکماه مداومت کنند جذام را زایل کند و قایل سایر معالجات نیست و هر روز باید هفت مثقال و نیم از آن
[illegible] صد و پنجاه مثقال آب جوشانیده بجوشانند تا بخمس رسد و نوشیدن ده مثقال از نقیع مذکور تا ده روز با غشی [illegible]
[illegible] اصلا بجای ناخن کج و ناخن متآکل و جهت یرقان و سپرز و سنگ گرده و مثانه و عسر البول نافع و مسقط جنین [illegible]
جرم آن بقدر نیم مثقال بالخاصیه رافع قولنج و مصر حلق و ریه و مصلحش کثیرا و لعاب بزر قطونا و گویند زیاده از یک مثقال
آن کشنده است و ضماد آن بر کف پای آبله را از مانع بروز آبله در چشم خصوصا چون با اندک عصفر و زعفران آمیخته باشند
و نطول آب طبیخ آن جهت حمره و سوختگی آتش و مضمضه آن جهت قروح دهن و قلاع اطفال و طلای آن جهت اورام حاره که از
از آن آید و با روغن جهت دفع جرب و با آب برگ انجیر جهت شقاق مزمن و درد زانو مجرب و بر جبهه و صدغین جهت منع ریختن مواد
بچشم خصوصا چون با کشنیز سرشته باشند و با قطران و روغن زیتون جهت رویانیدن موی سر و با گل جهت فتق و قیله و با
زفت و روغن گل جهت قروح سر و با برگ گردکان با المنفعه جهت بیضه و خوده و شقیقه و صداع ریحی و بلغمی مجرب و بدستور [illegible]
نفایه موثر و ذرور آن جهت تخفیف قروح و خوردن تخم آن بقدر یک مثقال با عسل و کثیرا جهت تقویت دماغ نفایه نافع و گل آن معتدل
و لطیف و یک مثقال آن با سرو قیه آب و عسل جهت قطع نزلات و انواع صداع و تخفیف [illegible] و طلای آن جهت التیام قروح
و ورم خناق و فالج و امراض دماغی و عصبانی و درد اعصاب و با سرکه جهت درد سر و با موم و روغن گل جهت درد پهلو و کوفتگی اعضا و
ادویهٔ مخصوصه سپرز جهت ورم و درد آن و گذاشتن آن در میان لباس [illegible] گرم زدن و برگ از آن صاحب این [illegible]
و روغن گل حنا که دهن الفاغیه نامند بدستور روغن گل بکر در روغنها پرورده کنند گرم و محلل و مقوی موی و نیکو کننده رخسار
است و بدلش روغن مرزنجوش و روغن حنا که از جمله مرکبات است در دستورات مذکور است [illegible] خنده روس [illegible]

بنات قریش حزاز الصخر است ... بلغهٔ مصر و سمّه است ... بلغهٔ اهل شیراز حشیشهٔ الزجاجه

المغرّه بلغهٔ مصر ابو خلسا است حوز بر اء مهمله و بضم حا و بزای معجمه بر آمده از جملهٔ اشجار است قریب به درخت

خرما و برگش مثل برگ بید و از آن باریکتر و دراز تر و دانهٔ آن مانند گندم و بلغهٔ اهل پارس ارزاد و لهٔ مانند کلکن خشبو

و بطلی و رومی می‌باشد و صمغ بطلی را زرد گویند که رباست و بغاری درخت تمر گویند و آن پوست است که کمان گران

و غیره استعمال می‌نمایند درخت ... و آن بزرگتر و برگش درازتر از بطلی است و بطلی آن بصمغ است در اول گرم و در دوم

خشک ... آن جهت عرق النسا و تقطیر البول نافع و قاطع حمل است و برگ آن نیز همین اثر دارد و گرمتر

از پوست آن ... آن جهت درد گوش مفید و اکتحال ثمر تازهٔ آن با عسل جهت غشاوه مفید و در وی اندر دست بلغار و سادوس

در سیم گرم و در اول خشک و روغنی که از پوست و شاخ آن گیرند قوی التاثیر و در افعال قریب به بلسان و خشبو است

و از ارس می‌آورند و مشهور به روغن کهرباست و کلش قاطع رعاف الدم حبیع و ضماد برگش با سرکه جهت بواسیر و فرزجهٔ آن مانع

حمل و تخم آن جهت منع سیلان رطوبات بعد موم ... خفقان و عرق النسا و تفتیح سده و با سرکه جهت سرعت بار نافع و مانع

حمل و قدر شربتش یک مثقال و طبیخ چوب آن مجفف قروح و اکله است حوصل از جملهٔ طیور است سفید و تیره رنگ نیز

می‌باشد و از سفید آن پوستین ترتیب دهند و پوشیدن آن موافق محرورین و گوشت آن غلیظ و دیر هضم و مصلحش ترکیبی

دبا از احرسو ادویهٔ حاره تناول نمودن است و روغن آن محلل و ملین و مقوی اعضا و جهت دردهای بارده نافع و فرو بردن

پیه خام آن جهت قولنج و نفس مفید است حوص قصب است حوصر ترهیه سیت حوت سمکست حوت ...

مریخیه است حومانه اسم عربی طرثوث است حوارس اردکندم بسیار نرم سفید است حوجم اسم عربی گل

سرخ است حوران ... طرحونست حوزیه ... حمام است حوک ... ما در وحیست حوت انثیر شعیل بحریست

حبیک بغاریمار گویند و اقسام می‌باشد در سیم گرم و خشک و در غایهٔ تخفیف و در جذام قوی الاثر اند و حرص

افق

افعی که تو رشد چون ده عدد مار سیاه را با چهار رطل روغن زیتون با گنجد در ظرف مس کرده سر آن را مسدود

کنند که بخار بیرون نرود پس بجوشانند تا مهرا شود طلای آن جهت قوباء و استرخا و سعفه و رویانیدن و دراز کردن

موی و تحلیل خنازیر و رفع جذام مجرب دانسته اند و ضماد خاکستر مار خانگی سیاه که زنده در کوزه نو کرده

در تنور خام سوزانیده باشند با روغن زیتون جهت تحلیل خنازیر و با سرکه جهت داء الثعلب و داء الحیه و اکتحال

آن با عسل نعناعیه مقوی باصره و مالیدن پوست سوخته مار با روغن تخم کتان که چند روز ممزوج نموده که نهند باشند

جهت بواسیر کهنه بسیار مؤثر و قطور مطبوخ پوست آن که در شراب جوشانیده باشند جهت درد گوش ... حبوب ...

آن در سرکه جهت درد دندان و تعلیق دندان آن که در حال حیوة از آن کنده باشند و به شستن تعلیق ... آن جهت

رفع تب ربع نافع و طهور سر و دمیقراطیس گوید که چون شکم مار را از سر تا دنباله شکافته احشا را بیرون کرده از

نا سفرم خشک که باب خیسانیده نرم کرده باشند و مملو ساخته محل شق را دوخته در آتش کند ... نایچه شود

پس ناسفرم را بر برص ضماد کرده بعد از یکشبانروز زنگ شبنه بالکلیه زایل کنند و مجربست روغنی ... آن

دندان مار و سر و زهره آن جوشانیده باشند طلای آن جهت جذام و ثآلیل سریع الاثر است و ابن الهروله از

محمد ابن احمد نقل میکند که استعمال زهره مار در هیچ امری خوب نیست و از سموم قاتله است و تعلیق شاخ مار

جهت رفع تب غب موثر و تعلیق سلخ الحیه که عبارت از پوستی است که مار هر سال می اندازد بر ورکی زنان حبسه

رعت ولادت و بخور آن مسقط جنین و مجفف دانهٔ بواسیر و تخم مار را چون با سرکه الوده و سایید طلا

کنند جهت رفع برص تازه مجرب دانسته اند و اکتحال پیه مار مانع نزول آب است حیس غذائیست که از روغن

و نان گرم مربا زنند و بغاری چنگال گویند غلیظ و دیر هضم و کثیر الغذا و مسدد و مسمن و مصلحش سرکه و عسل است

حی بلغهٔ اکسیریان زیبق است حیوهٔ الموت قطران است حیصل بادنجان است ... حشیشهٔ الزجاجه حی

حيوميون اسم يونانى باقلا است حيوان طين حيات است حى العالم ابروفست حرف الخاء

خانق النمر گويند اذريون سيا است و بعضى را اعتقاد آنكه اقيل است و ابن الدوله كل سر صحرا يا
دانسته و مولف الابيع و صاحب تذكره گويند آن گياهى است غير اذريون برگش شبيه ببرگ قثا و از آن كوچكتر
و با خشونت و از سه عدد تا چهار عدد زياده نشود و ساقش بقدر شبرى و تخمش شبيه بدم عقرب و لامع مثل شيشه
در چهارم سرد و خشك و از سموم قتاله و تأثير آن در سباع اسرع و مقاربت آن كشنده عقرب و در طليهاى
اورام حاره و مسكن درد چشم و مسقط دانه بواسير و سم ديدن آن كشنده است و خناق و ترياق آن كافطوس
با شراب و صعتر و ادويه حاره است خانق الزئب نوعى از خانق النمر است و برگش شبيه ببرگ دلب و از آن كوچكتر
و تيره تر و تند تر و نفعات زياده تر و از ساق آن شاخهاى باريك و دراز رسته و بالخاصيه كشنده گرگ است و در
ساير افعال مثل خانق النمر است و ابن ماسويه گويد آن اقيل است خانق الكلب زراوند است كه بفارسى چوله
نامند و مولف الابيع غير آن دانسته و بيان نموده كه گياهى است برگش شبيه بلبلاب كبير و اطراف آن تند تر
و بسيار بد بو و با رطوبه و ازهره زرد رنگ و با شاخهاى باريك و دراز و در شكم ثمرش در غلافى شبيه بغلاف
باقلا و در جوف آن دانه كوچك سياه و صلب در چهارم گرم و خشك و از سموم قتاله و برگش كشنده سگ و ضباع
و ضماد آن جهت تحليل اورام بارده و نفع بغايه مؤثر است خامالاسوقى بيونانى خاما بمعنى زمين و سوقى بمعنى انجير است
و آن نباتيست بساق و گل و شاخهاى آن پر شير و بقدر چهار انگشت منبسط بر روى زمين بهيئه استداره
و برگش شبيه ببرگ عدس و در تحت برگ ثمر مستدير و تخمش باريك در سيم گرم و خشك و تند و جالى
و ملين طبع و مسهل اخلاط غليظه و خوردن قدر قليل آن با نان مسقط بواسير و ضماد شاخ و طلاى شير آن جهت
اسقاط اقسام ثاليل و خيلان و گزيدن عقرب و اورام بلغمى و قلع آثار و اكتحال آن با عسل جهت رفع آثار

قرحه

قرحه چشم و ظلمه بصر و ابتداى نزول آب و حمول آن با شراب جهت درد رحم نافع و مضر سينه و مصلحش كتيرا و قدر شربتش
يك مثقال است خاما صيفينى شبيه است بفارسى روى توتيا نامند خاما دينيان خونجافت خامازاقطى بيونانى
بمعنى غار الارض است و در حرف غين مذكور است خاميز مرق سكباج سرد شده است كه از روغن صاف گرفته باشند
خامالميون بيونانى بمعنى تفاح الارض است و آن بابونه است خامافور اسم نباتيست كه تازه و روييده
باشد و گويند مراد از آن مرو عريض الورق است و اهل مصر برطانيه را بدين اسم نامند خاموس اسم يونانى كمو
خامالاوسونا بيونانى زيتون الارض و آن مازريون است خامالاون بيونانى اسم التخص سياه است خاناسن اسم تركى
خس است خاكستر اسم فارسى رماد است خارشت اسم فارسى قنفذ است خايه قندر اسم فارسى جندبادستر است
خاكشى بلغه اصفهان اسم خبه است خامالاون لوقن اسم بخنص سفيد است خاوانى بلغه صقالبه انگير است
خامالاوقى اسم يونانى اخرباست خاما قسطى بيونانى خمان صغير است خامانطس بيونانى بمعنى صنوبر الارض است
و آن كمافيطوس است خاما دريوس بمعنى بلوط الارض و آن كمادريوس است خاليدونيون بيونانى خطاطيفى است و آن
ماميران است و گويند عروق الصفر است خالاون بيونانى خندروس است خاتم الملك ساذاوران است
خامشه بلغه شام شيطرج است خارخسك اسم فارسى حسك است خاگينه اسم فارسى خبيص البيض است

الخاء مع الباء

خبز بفتح خاء منقوطه بين حرف باليست خبار بلغه هندى اسم خيار است خباز نوعى حميد در طين مذكور است خبز
بفارسى نان گويند و از اكثر حبوبات ترتيب دهند و بهترين آن نان گندم سفيد معمول است كه بحكم اعتدال پخته
باشند و سبوس بقدر اعتدال جدا شده باشد و با شير و روغن و زرده تخم مرغ پخته غليظ و دير هضم و مقوى
كرده است و نان گرم مسخن و مخفف رطوبات معده و خاصيت آن جهت رفع كندى دندان مؤثر و نان سرد
مرطب بدن و تازه آن سريع الانحدار و خشك آن دير هضم و مخفف و اقسام آن مورث تشنگى و بادار زياده

~~و صلابة و سیاه و داره شهر و منفخ سده و مجفف رطوبات معده و مصلحش آن جهة رفع غشیان ...~~

سده و محلل ریاح و پاختنی ترش منوم و نخاله دار باعث سده نمیگردد و نان جو سریع الهضم تر از نان برنج و برد

و قلیل الغذا و جهة اسهال و تبهای حاره که بضعف معده باشد نافع و مورث قولنج و در مبرودین و نفاخست

و مصلحش با العسل و مرق گوشت و نان برنج سرد و بسیار خشک و معطش و مسدد و مقوی بدن و کثیر الغذا و جهة

اسهال صفراوی و دموی و نیکو کردن رنگ رخسار مشهور و نان گندم و برنج و جو که با شکر ترتیب دهند بدون

روغن بهتر از اقسام نانهاست و باعث سرعت هضم و نان نخود و باقلا و بلوط و ارزن بطی الهضم و

مسدد و قلیل الغذا و قابض و با ترشی معاده مضر و مصلح آن روغن و شیر تنهاست خبز الطابق نان ساج گویند آن را

که بر روی ساج آهنی پزند بطی و سریع الانحدار و موافق اسهال بواسیر است خبز الفرنی نانیست که بر روی تابه

پزند و رقیق باشد و مشهور بکماجست جهة ناقهین و صاحبان اسهال شاقه موافقست خبز الملة نانیست

که بر روی سنگ سرخ کرده و اخگر پزند و مشهور بنان سنگکست و بهتر از نان ساجست خبز الحواری نانیست که در گرفتن

سبوس بسیار مبالغه کرده باشند بهتر از اقسام دیگر است خبز السمید نانیست که در گرفتن سبوس مبالغه کرده باشند

کثیر الغذا و مشهور بنان میده است سریع الانحدار و مورث سنگ گرده و سده جگر و مصلحش انیسون و رازیانه و سکنجبین

بزوری و شکر است خبز [illegible] نانیست که گندم را ناشسته و سبوس ناگرفته ترتیب دهند سریع الانحدار و غیر مسدد

و در بعضی امزجه ملین طبع و مولد خون سوداوی و مضعف بدن و مورث بواسیر و جرب و مصلحش شیر تنهاست و از و غنها

و شیر تازه خبز السمک نان میده و دو ماهیست که از انبساط مانند غلیظ و مسدد و طلای آن محلل و منضج و جهة درد مفاصل

نافعست خبز الملوزی نانیست که در گرفتن سبوس مبالغه کرده رقیق و با روغن ترتیب دهند و مشهور بکجیست و دیر هضم

و کثیر الغذا و مضر محرورین و مسدد و مولد خلط متین است خبز [illegible] نان روغن دار است که مبالغه در گرفتن

بقول

تبقل

سبوس نکرده باشند در قوه مثل سمیده و بهتر از اینست خبازی از جنس خطمی و بفارسی نان کلاغ و بترکی

و بترکی ابم کاچی و در مازندران گیاه از الجبلک نامند و بستانی آن ملوخیه است و بری ابرا بفارسی خیره و

گویند و از مطلق آن مراد بریست برگش مستدیر و بیمزه و گلش کوچک و سرخ و مایل بتیرگی و تخمش مایل بسیاهی

و مدور و پهن و در وسط آن تقعیری و نبات آن کوچکتر از خطمی و در اول سرد و تر و گویند در دوم و با ... توفیه

و قوه متضاده و ملین طبع و لطیفتر از ملوخیا و مدر بول و منضج و رادع و مفتح سده و نیم رطل از طبیخ آن با نبات

آن با شکر جهة جرب و قرحه امعا و زحیر و حرقه مثانه و بول و بحة الصوت و درد سپرز و یرقان و طبیخ

برگ و بیخ آن جهة ادویه قتاله و درد گرده و ضماد آن جهة اورام حاره و تشنج اعضا و با نمک جهة نقبه

نواصیر چشم و با نمک جهة التیام آن و گزیدن زنبور و مگس عسل و با روغن زیتون جهة سوختگی آتش و باد سرخ

و ضماد خشک آن با بول جهة قرحه سر و دفع نخاله نافع و تخم آن سرد و تر و کثیر اللعاب و مزلق و مغری و ملین

و جهة سرفه گرم و خشک و قرحه امعا و گرده و مثانه و سحج و گرفتگی آواز و تقویه امعا و رفع لذع ادویه حاره

و گزیدن رتیلا و رفع زحیر و با تخم خیار قوه بری بالسویه جهة درد مثانه و حقنه آن جهة تسکین امعا و رحم و مقعد

و با عسل جهة درد جگر و ضماد آن جهة اورام حاره نافع و مضر معده ضعیف و مصلحش ربوب فواکه و قدر شربتش

تا پنج درم و بدلش تخم خطمی و قدر شربت از آب خبازی تا پنجاه درهم و آن مولد ریاح و مصلحش پختن آن

با گوشت مرغ و ادویه حاره است و خبازی بستانی را برگش دراز و گلش زرد و کوچکتر از گل خیار و در حیدرآباد

سیر و یر بقدر گیاه ... میشود و تخمش سیاه و دراز و شبیه بشونیز و بسیار تلخ و غلاف آن شبیه بکرم و مایل

بسبزی و بروده و رطوبت آن زیاده از بری و ملین طبع و مسمن و مهیج حرارت بسبب لطافت و جهة خشونت سینه

و تبهای حاده و تصفیه صوت نافع و مضر معده بارده و مصلحش ادویه حاره است و تخم آن مسهل قوی اخلاط

سعوطاً و مفتح سده و جهة عرق النسا و آب آن با شکر جهة دفع اخلاط محترقه و ممضوغ آن جهة تحلیل اورام و شکستن زهر
گزیدن عقرب نافع و قدر شربتش دو درهم است **خبثه** بلغت شیراز شفترک و در صفاهان چاکشمی و بترکی شیوران
و در مازندران کیا از اشلم می‌نامند و آن تخمی است بسیار ریزه و مدور مایل بسرخی و تیرگی و برگش طولانی و تند شبیه برگ
جرجیر و شاخهایش باریک و متفرق و ساقش بقدر ذرعی و تخمش در غلاف باریک رقیق است در دوم گرم و در اول
تر و مسهل و مشهی و مقوی معده و هاضمه و جهة سعده سرد و تحلیل مواد خراج و آبله و حصبه و شری و برودت احشا و با شیر مسمن بدن
خصوصاً چون با دو وزن آن شکر ده روز بیاشامند و جهة زنگ رخسار و گرفتگی آواز و سه درهم آن جهة رفع سمیت ادویه
و یکمثقال و نیم آن جهة نفث اخلاط سینه و ریه و ضمادش جهة اورام صلبه و سرطان و نقرس و قروح چشم و ورم بن گوش
و پستان و انثیان و مشوی آن در خمیر گرفته جهة جگر و شش و سر و درمن و فرزجه آن با عسل جهة اعانت حبل و قروح رحم نافع و مصلحش
کشنیز و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش تودری است که بزر الخمخم نامند **خبث** جرم آهن است که در حین کوفتن
از آن جدا شود و مجموع خبثها گرم و خشک اند **خبث الحدید** بفارسی ریم آهن گویند بهترین خبثها و مستعمل از آن است
که با سرکه سائیده و خشک کرده باشند و بسیار مبالغه در سحق آن نموده در دوم و در سیم خشک و بغایت مجفف و مقوی
معده و مقعده و بواسیر و طحال رطبه و رفع رطوبات باطنی و جهة قرحه امعا و مثانه مجرب و با زرده تخم بقدر یک دانگ
جهة تحریک باه مرطوبین که مایوس باشند بغایت مؤثر و با سکنجبین جهة ادویه قتاله و ضماد آن جهة تحلیل اورام حاره
و شیر منعقد در پستان و اکتحال آن جهة خشونت پلک چشم و قطور آن جهة پاک کردن چرک گوش نافع و مضر شش و مصلحش
کثیرا و عسل و قدر شربتش تا دو دانگ و ده درهم آن کشنده است و چون اندراجت با زرنباد و عسل بیاشامند و حقنه
کنند و بعد از آن استفراغ با روغن زیتون بقدری که سه انگشت بالای آن بر آید بجوشانند تا ثلث روغن بسوزد و با خرف
با مایه عسل [illegible] و هر روز یک [illegible] جهة صاف کردن آواز و تقویه بدن [illegible]

فضلات

و دافع [illegible] الدم و ادرار حیض و ماده [illegible] جهة سلس البول و استرخاء معده

فضلات بدن بیفعد شد و هرگاه با روغن زیتون بجوشانند و با عسل معجون کنند بر ستور رهایی اثر دارد **خبث النحاس**
نقل مس است و در قوه قریب بخبث الحدید و الطف از آن و خوردن آن سم قاتل و در ادویه چشم از جمله مستعملات **خبث القلعی**
نقل قلعی است بغایت قابض و مستعمل آن جهة التیام جراحات چشم و تقویه باصره و منع ریختن مواد بچشم موثر است **خبث الفضه**
نقل نقره لطیف و قوی القبض و طلای آن جهة قرحه چشم و سعفه و جرب و بواسیر و التیام جراحات نافع **خبث الذهب**
نقل طلا است الطف از همه و در افعال قوی‌تر از خبث الفضه و طلای آن با آب جهة رفع بوی بد زیر بغل و کنج ران مجرب
و در افعال نایب مناب اقلیمیا است **خبیص** اسم عربی حبیص است و در حا مذکور شد **خبیص البیض** بفارسی
خاگینه نامند و با سبزیها کوکو گویند کثیر الغذا و دیر هضم و سده و مولد خلط غلیظ و با دارچینی و خولنجان و ادویه باهیه
مقوی باه است **خبازی** [illegible] خطمی است **خبز الغراب** اقحوانست **خبز القرود** لوف الکبیر است **خبز** [illegible] **خبز الملک** [illegible]
[illegible] نبات بخور مریم است **خبیز** اسم جمیع نباتات است که بگردش آفتاب میل کنند و خبازی [illegible] از آنست
خترق بنباتی بنات الفنتین است **ختم الملک** طلس مخصوص است **ختما** بنباتی شلنه مرکب است و از مطلق آن مراد
کاو است و در اخضا مذکور شد **ختو** بلغة اهل ختا بمعنی بزرگ و بدشور خان و ختو مترادف اند و آن اسم عرف است
که بفارسی برج گویند بقدر کرگدن و از آن بزرگتر میباشد و طعمه آن اکثر اوقات فیل میباشد و در بلاد ماچین و زنج
یافت میشود و از استخوان پیشانی آن جهة ملوک قدح میسازند و خاصیت آن آنست که چون بر بالای طعام مسموم گذارند
عرق کند و همچنین است سایر استخوان آن و ابن الدوله گوید آن شاخ آهوی شکسته است و این اثر را بجهة آن بیان نمود
و گوید جهة اسهال بغایه نافعست و مولف گوید که در سراندیب یافت میشود و خوردن سفیده آن بقدر ده
درم جهة جگر و جرب و سده جگر نافع و بخور استخوان آن باعث افاقه مصروع و زبل آن جهة رفع آثار و سنگدان آن
جهة [illegible] ضماد آن مفیدست **خدرق** عنکبوت است **خداع** [illegible] است **خرنوب** بستانی و بری میباشند و بستانی

دو قسم است یکی را خرنوب شامی گویند درخت آن بقدر درخت گردکان و برگش مستدیر و با غلظت و گلش زهره و غلاف

ان بقدر شبری و کوتاه‌تر و سیاه و ضخیم و دانهای آن شبیه بباقلا و از ان در شام و مصر رب می‌سازند و در اسهال استعمال

و با وجود شیرینی بارد است و قسمی از خرنوب خاردار و برگش نرم و مایل بسفیدی و غلاف ثمرش شبیه بباقلا و از ان قصیرتر

و دانهای آن شبیه بترمس و شیرین طعم و در شکابن کرت و در مازندران و گیلان للرکه نامند تازهٔ هر دو قسم مسهل صفرا

و مدر بول و خشک آن در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و شیرین آن مایل بحرارت و دانهٔ آن سرد و خشک

و بسیار قابض و مقوی بدن و مدر بول و ضماد پختهٔ ان جهت صدمه سقطه و امثال آن و تاثیل و خوردن تازهٔ ان که از بار

نکدرشته باشد دیر هضم و بعد از انهضام مولد خلط صالح و دانهٔ آن جهت فتق و تسمین بدن و چون داخل شیر کنند شیر را لذیذ کند

و اشتها آورد و جهت سرفه فرموده مجرب دانسته اند و تخمش محلل اورام و جهت بروز مقعده و نزف الدم نافع و مضر معده و مخفف اعضا

و مصلحش عسل و نبات و بدلش در پیش ازین بیک از قرظ و طراثیث و عفص و مقدار شربتش تا پنج درهم است خرنوب نبطی ثمر نبات

جنسی بریست و آن دو نوع می‌باشد درخت قسمی شبیه بخرنوب شامی و خاردار و ثمرش کوچکتر و بد طعم و بسیار قابض قرظ

وسیط و امیلان نامند و قسمی ثمر خاریست بقدر ذرعی و شاخهای آن پراکنده و خارهای آن تند و ریزه و گلش سفید و دانهٔ

و مایل بشبیه یکرده کوچک سرخ و در قزوین و در قروین گیاه از او دک نامند و مراد از خرنوب بری و نبطی نوع ختر است در دوم

سرد و خشک و بسیار قابض و مقوی معده و قطع خون هر عضوی و حابس اسهال و جهت یرقان و نفث و منع ادرار حیض و لوای آن

و مضمضه سنوف آن جهت درد دندان و استحکام آن و پوست بیخ نبات آن قالع دندان کرم خورده است و محتاج بآلت

کندن نیست و چون با حنا خضاب کنند مانع سفیدی و باعث درازی موی و تقویه آن و طلای آن بر بدن جهت اعیا

و تقویه اعضا مؤثر و چون خرنوب نبطی را کوبیده در آب بخیسانند و جامهٔ رنگین را بان تر کنند باعث ثبات رنگ آن میشود

و مجرب است که آن مانند روغن حنا دو ثابت کننده و صاعد است خرنوب شوکی خرنوب مصری خرنوب نبطی است

و از [illegible]

خرنوب شامیست خرنوب صندلی خرنوب سرخ است [illegible] خرنوب نبطی ثمر قرظ است خرنوب [illegible] خرنوب [illegible]

خار چنبر است خردل اسم جنس خرنوب است و گویند و گویند اسم خرنوب بریست [illegible] اسم خبازی [illegible]

اسم گیاهیست برگش شبیه ببرگ ترب و از ان کوچکتر و خشن و مربع الساق و گلش زرد دو قسم بری از ان بزرگتر کمی مانند

و تخمش مدور و سرخ و قسمی را انگبج گویند برگش ریزه تر از بستانی و تخمش غبر مدور و سرخ و تند طعم و سفید از ان سفید

گویند و آن حرف ابیض است و مذکور شد و مراد از مطلق خردل نوع سرخ است در اول چهارم گرم و خشک و جاذب

خون از عمق بدن و هاضم و محلل رطوبات دماغ و معده و سایر اعضا و مفتح سده و مدر فضلات و مفتت حصاة و جهت درد بحی

و بلغمی جگر و سپرز و دفع نسیان و امراض بارده دماغ و بمقدار درهمی از تخم آن با شراب جهت سرور و تقویه باه و با عسل جهت ربو و سعال

رطوبی و کرم معده و تب بلغمی و سوداوی و ضماد آن جهت نقرس و بیشتر عرق النسا و ورم سپرز و جذب مواد از باطن و

ازاله داء الثعلب و با عسل و با موم روغن جهت تصفیه بشره و ازاله رنگ خون مرده و کمنه چشم و با سرکه جهت جرب متقرح و قوبای

و بر شاخه جهت نزلات بارده و درد سر بارد و بحری و فالج و استرخا و با روغن طلا کردن آن بر قضیب جهت نعوظ مجرب و با سکنجبین و آب گرم

جهت خناق بلغمی و برای مناسب جهت اورام صلبه سوداوی و برص و غرغره آن با ماء العسل جهت ورم تحت زبان و خشونت عروق قصبه

ریه و ثقل زبان و استرخای آن و درد دندان و سعوط آن بصورت عطسه جهت انتباه صرع و غشی و ضیق رحم و فتیله آن با بخور جهت

ثقل سامعه و دوی و طنین و اکتحال مضروب آن با عسل جهت غشاوه و خشونت پلک و بخور آن جهت گریزانیدن حشرات است و طبیخ آن

جهت درد دندان سیوم مجرب و مضر محرورین و مورث تشنگی و غثیان و مصلحش کاسنی و روغن بادام و سرکه و بدلش بوزن آن

حب الرشاد و مقدار شربتش تا سه درهم است و چون در آب انگور اندازند منع جوشیدن آن کند و سرکه شدن نیز کند

از ان ترتیب دهند و مطبوخ نبات آن را ضماد کنند جهت صرع و سده امراض بلغمی نافع و در سایر چیزها ضعیف‌تر از تخم آنست و اهل

تجربه ذکر کرده اند که چون برگ آن را در آب و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو کتابت یابس خواننده شود [illegible]

و برگ جهت قطور ان در امراض مشابه مثل سفید است و پاشیدن طبیخ آن در مواضع مانع دخول حشرات و حبوب مثل گندم
و امثال آن که در طبیخ آن خیسانند قاتل طیور و حوش و چون در شیر نهاده چند روز خیسانیده با جو مقشر با عدس خم زنند
آب آنرا بنوشند چندان مضرت ندارد و بالخاصیه تنقیه بان کردن باعث تغییر مزاج میشود و مزاج قریب بمزاج حیوانات و غیر
مزاج را انقیاد مضر است خوم بتشدید را اسم فارسی مرنجه است و آن گیاهیست که در بستان و مواضع سایه دار میروید
برگش باریک و متفرق در دراز و گلش بنفش و خوشبو و خوشش منقار بل گرمی و جایاو مقوی دماغ و شموم و لطیفه و زیاده کننده
عقل و فهم و نظاره آن موجب سرور و فرح و نگاهداشتن آن در کف دست و استشمام باعث محبت و روغنی که از گل آن
ترتیب دهند جهت درد سر و بیخوابی و رفع توحش و طلای آن با موم و روغن جهت نیکوی اخبار و موجب قبول در رافع بعض است
خوراهیرکر مهاری سرخ است که در زمین نمناک بهم رسد در اول گرم و تر و مقوی و سه درهم آن که خشک کرده باشند با رب
انگور مدر بول و جوشانیده آن در روغن کنجد جهت خناق و در فرو کهنه مجرب آزموده و مسحوق از آن با روغن بادام بالخاصیه جهت فتق
امعاء و التیام آن مجرب دانسته اند و جهت عسر ولادت و سنگ گرده و مثانه و با شراب سفیر زنگ ابن بریان در رمان عقب و
ضماد آن جهت ورم حلق و لهات و منع نزلات و طلای تازه آن بقدر سرشب ادرو ز جهت التیام عصب مقطوع مجرب و بدستور جهت
جراحات اعضای عصبانی موثر و با غبار آسیا جهت استحکام مفاصل که از جای خود حرکت کرده باشد و جهت ضربه و سقطه و تسکین اورام
حاره و با روغن دانه رزد اول جهت بواسیر و طلای مطبوخ آن با روغن زیتون و ضماد کردن آن با زفت و برگ آکره و جهت ارک
کردن قضیب بغایت موثر و مولف تذکره گوید که مطبوخ آن با قضیب حمار زننده اکلا و ضمادا در این باب بیشبهه مجرب است
و قطور آن با پیه مرغابی و روغن زیتون جهت درد گوش نافع و چون با حبل و نبات و زرد آن طبخ نمایند طلای آن جهت بواسیر و ...
الدم و شقاق مقعد مفید است خوراقان گیاهیست که در شکل و بوی مثل سنبل الطیب و رنگ آن سبز و طعم آن مایل
بشیرینی در اول گرم و خشک و محلل و مجفف و در افعال مثل آن و از آن ضعیفتر است ... گیاهیست که از درخت زیتون دارد

جهت ... بقدر ... است و شوق ...

و نهال آن پیسر و ید و مضرت بان در درخت میرسانند و غیر عظیم است که در طبرستان دارد و برگش گو بند و خرقطالهابرگیش
شبیه برگ زیتون و مایل بإستداره و شاخهای آن بزرگ و گلش سرخ سرد و خشک و قابض و مقوی معده و مشهی و دماغ و
منفخ سده و با قوه محلله و بعضی گرم و خشک دانسته اند یک اوقیه از آب آن جهت شکستگی استخوان و دو ... عضل و قطع
نفث الدم و رفع سحج و آب مطبوخ آن با انجیر جهت سرفه و در رد برگ خشک و سوخته آن جهت قوبای مجرب است و طلای آن معرا
با بوره و نمک سعدی شوینده که خون ظاهر گردد و گویند مسهل اخلاط و بغایت مجفف و بواسیر است خوربجاع بره تازه و
خروف جمع است خرقه خلد است خرنوق اسم الحره است و گویند فاو نهایت خراهام جو بر جملت خرتیع
اسم عربی احر یض است خرالقطا طحلب است خرفه اسم فارسی بقلة الحمقاء است خرفع ثمر عشر است خرالوحه قیسم
اشنانست خرطال حطانست خرسان ... عصا تبت خرا زنبت خرم بکون را بوستان مرغ
است که بجای او دویه عیش معمول کرده باشند و تشدید را اثل مریحه و سراج القطرب و جالی است خر اسم فارسی حمار است
خرسگ اسم فارسی حمار الوحش است خرماده اسم فارسی اتانست خرگوش اسم فارسی ارنب است خرفتدا اسم فارسی
هدبه است خرما اسم فارسی تمر است خرزهره اسم فارسی دفلی است خرماتر اسم فارسی رطب است خرمای هندی ... و خرمای ...
اسم فارسی قصب است خرچنگ اسم فارسی سرطانست خربزه اسم فارسی بطیخ است خرده گرم اسم فارسی ملو ... خر ...
اسم فارسی دیکیت خروس اسم فارسی دیک است خروه کیمه اسم فارسی مرجو نست خر غول اسم فارسی لسان الحمل است
خزامی بالف آخر یا اسم گیاهیست بسیار خوشبو بفارسی خیری دشتی نامند و صاحب تذکره غیر خیری بری دانسته و از ملاحظه
بیان نموده که چون از انطاکی ... صلیبی عربی کنند ... مشکوک شود جهه گلش شبیه است به بنفشه و منبت آن جبال
و بیان ... رفتها ... گلش ... یکبود ... لاجوردی و بسیار خوشبو مانند نسرین و تخمش سیاه است و مولف مالایسع خیری بری
و بیان نموده که تخمش بسیار و برگش کوچک و گل آن زرد است و مؤید قول صاحب تذکره است انچه ابن الدوله در خیری ذکر نموده

از قوای جالینوس که برگ آن مختلف القوه و لطیف و جالی و گلش سرخ میباشد بخلاف خرزهره و او صفات و خواص خر ظاهر
میشود که خرزهره غیر اقسام آن باشد و از گلهای خوشبوی صحرایی است و سفید نیز میباشد و در نفع مثل گل حنا است در اول دوم
گرم و خشک و بعضی رطب دانسته اند گل آن ملطف و مسخن و مفتح سده دماغ و بخور آن و جاذب رطوبات از کام و مجفف
ریاح و رافع درد سر و مقوی جگر و دل و سپرز و گرده و مدر فضلات و فرزجه آن منقی رحم و جهت خوشبو کردن و نشف رطوبات
و سیلان مزمن و برودت رحم و اعانه بر حمل و احداث گرمی و تنگی فرج و طلای آن جهت خوشبو کردن عرق و تقویه عصب سفید و سیاه
و برگ و تخم آن در افعال ضعیف‌تر و غیر مستعمل اند و روغنی که از آن سازند قایم مقام نفط و مصروع و محرورین و مصلحش سوره و
شربت از گل آن تا سه درهم و بدلش بابونه است خزف بفارسی سفالک گویند بسیار خشک و با اندک حرارة و ضماد اقسام آن
جهت ورمهای نرم و قروح و اعضای یابس مثل عضد و ساعد و ترو جهت اصلاح جلد و شقاق تنقیه ریاح مهاجه النسیاء حرارت و بار کرده جهت
حکه و جوششها و خزاز و سعفه و جرب و نقرس و سموم و دهن جهت ورمهای فرج و خنازیر و غدد و شقاق جهت جلای دندان و تقویت
لثه و قطع خون آن و جلای ساعد ظاهر قرنیه سفید و نفع اعصاب دماغ و مصلحش روغن بنفشه و در عین بلور است خز اسم لبابی که از
بشم و ابریشم کج ترتیب دهند و خز خالص لبابی است که از موی بسیار نازک که بفارسی کرک نامند ترتیب دهند و در این زمان
مراد از خز حیوانست بسیار معروف که جگر و معروف است در دوم گرم و خشک و پوشیدن آن جهت نقرس و فالج و ضعف باه و فرق مدام
و حکه سریع الاثر است و موی سوخته آن جهت قطع نزف الدم و خشک کردن جراحات و پاشیدن آن جهت فتق اعصاب و اعضای
عصبانیه نافعست خرمیان تحریف خرمان فارسی است یعنی مانند خر و آن حیوان خند است و گاه از این اسم جند مراد باشد
خربنفش هرماحوش است هرار الماء طحلب است خرزان اسم فارسی خیزران است خنگ اسم فارسی قرطم است خنک
بکمون سیاهی اسم انیسون است خسرو دار اسم فارسی خولنجان است خس الحار ابو جلسا است خنف اسم عربی جز
است خسق احریض است خسی الکلب خصیه فرس است خس بفارسی کاهو گویند و بستانی خاص نامند بری و بستانی میباشد

عزار المعز اذ الصحرا است و در باب جا گفته شد

و جنت و شبیه بشقایق و در جوف آن خشخاش بستانی و بری و از خشخاش سیاه صغیر و تخمهای آن با مارالعسل مطبوخ است حسک حسک مقرن
نبات است برگش سفید و باریک و مثل اره و در بستان و گلش زرد و ثمرش شبیه شاخ گاو و منحنی و از اینجهت مقرن گفته اند و در
سیم خشک و جالی و مقطع اخلاط است بعضی و اسهال برگ و گل آن جهت تنقیه جراحات و خشک کردن آن و اکتحال گل آن جهت قرحه
چشم و طبیخ آن جهت علل بارده جگر و عرق النسا و رقیق کردن اخلاط غلیظه اگر چه نافع و بخمسال از تخم آن مسهل قوی اخلاط
ازجه است حسی ... نبات است بسیار سفید و سبک و ساقش بقدر زرعی و برگش بسیار ریزه و ورا از و بیخ آن باریک
و ثمرش متصل برگ و سفید و متصل از آن ثمرش و در وسط تابستان میرسد بغایت گرم و تند و در طبیخ مثل حلامنک و از جمله
و سهل و تقطیع قوی و جهت تنقیه دماغ و دفع بلغم و صرع سفید و قدر شربت از تخم آن با ملایمات است خشاب بفارسی اسم اشطوخ
سیوبا است که با شکر طبیخ یافته باشد مثل الو بالو و مویز و سیب و امثال آن الطف است از اصل آن و مولف تذکره گوید از الو و آلو
جهت تسکین و اصلاح خلط محترق و التهاب فوز و سپر زواریه جهت تقویه اعضای رئیسه و دفع و اخصه و رفع عفونات و از سبب جهت خفقان
و غشی و کرب و از امرود جهت تقویه معده و تفتیح سده و یرقان و ضعف جگر و عسر البول و از امرود جهت سرفه و تب غب و منع ارتفاع بخارات
بدماغ نافع و ربوبهای آن خشاب ارزد الوست و مجموع مولد ریاح و مصلح انسون و مصطکی است خشکنجبین بمعرب آن سکنجبین
خشک است و آن عسلی است در غایت خشکی و سبز و زرد و سفید و سیاه و سرخ میباشد و در تنکابن شکری نامند
و در ریلم و طبرستان سفید آن در جمیع افعال قوی تر از عسل و در غایت حدّت و یبوست است و زرد و
سرخ آن قوی تر از سفید و سبز آن بسیار گرم و مایل بتلخی و سیاه آن قوی مسهل بلا در درجه چهارم گرم و در غایه جلا و تقطیع
و تحلیل و زیاده آن محرق اخلاط و مهلک و قدر شربتش با کمی است خصی بر کس جلبوب است خصیه البحر خصیه خز اسامی
جند است خصی الثعلب حب البانست و مولف تذکره گوید غیر است و گیاه آن شبیه بعنب الثعلب و طول ربابه آن بقدر الو
و سفید و در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم لزج و محلل ریاح و ضماد آن جهت تحلیل صلابات و مفاصل نافع و مصلح و ...

مصلح آن سکنجبین و برگش با کرم و بدلش زیره است خصی الثعلب بفارسی ... ثعلب گویند و آن پنج قسم است سفید با سورنجان که جگر ... را

شیرین با اندک حبوا اندک تندی و در پوستش ... مثل دو بیضه کوچکی که باهم ملاصق باشند و از برگ عصر ... با ریگ و در ...

و در آخر هر یک دانه کوچکی موجود که هرچند آن دانه بزرگ شود بیضه آن کوچک گردد و از نبات ... اخته با منند و ...

بیضه است نوع ... کوره برگش بقدر انگشتی و از برگ بیار اندک عریضتر و بیخ ... نرم و ساق آن بقدر ...

و بر بالای آن دو عدد گل زرد رنگ و در وسط گل چیزی سیاه و منبتش جبال و اماکن نمناک و بیخ نخم است و در آخر اول

گرم و تر و مسهل و مقوی عصب و جگر ... با اسبل و تولید منی و تقویه باه و نعوظ و طلای آن با روغن گل مقوی ...

آن و دافع ... و قدر شربتش دو مثقال و مضر مقعده و مصلح آن شکر و بدلش تخم ... و تخم زرد گشته گویند نوعی از انرا

... گیست که در آن ... شبیه ... میباشد نوع آن در تقویه باه ضعیفتر است نوعی دیگر میباشد برگ ... سرخ و ...

دو عدد گل ... کوچک و در وسط آن تخم سیاهی و در تابستان ... و در سال ... در دوم گرم و تر و گویند جهت ...

سودا و ... هر که تخم انرا قلع کند ... خصی ... گردد و چون از ابو ... با موم و روغن زیتون ...

رفع آن شود و نوع چهارم از برگ ... عدد و مایل بطرف ... و شبیه برگ سوسن سفید و از ان کوچکتر و گلش سرخ و ...

بار یک بقدر ... و گلش مثل سوسن ... ابتدا ... است و بیخش ... و بعد ... سرخ و در وسطش سفید و باز ... و ...

دوم گرم و تر ... است نوع پنجم ... و تخم آن شبیه بتخم کتان و از آن بزرگتر و براق و صلب ...

گرم ... با رطوبت فضلیه و محرک باه و قوی تر از ... و چون بیخ ... در دست ... باعث نعوظ گردد و جهت فالج و لقوه و

... با زعفران ... مشک ... جهت حمل ... و تخم آن با شراب

... نعوظ ... مصلح آن سکنجبین است و قدر شربت ... و از تخم ... خصی الکلب

... سنه ... نوع ... مثل ... بهم چسبیده ... دو ... و دیگری ... و سفید ... و برگش شبیه

برک

برگ گندنا و ساقش بی برگ و تا نیم ذرع و گلش ... و با تخم متصل بشکل سرو و بیخش شبیه بشکل اصابع صغر و حقیر در زیر و در کوه

هر دو رستنی ... نموده به صفات باهم شبیه اند مگر آنکه ... اصابع صغر بسیار بهم متصل نیست و بیخ ... در آخر دوم

گرم و خشک و محلل اورام بلغمی و مسخن ... و مادهٔ آن با ... و تازه آن که با شیر بخته باشند بغایت محرک باه و خشک قسم ... آن

قاطع آن و گویند هر یک از نر و ماده که بعد از دیگری خورده شود فعل اول را باطل میکند و مصلح آن ... و ...

نموده اند که قسم ماده آن باعث تولد ... است نوع دیگر را برگ مثل نوع اول و عریضتر و با طراوت چسبنده و گلش بنفش و بیخش دو عدد

و کوچکتر از اول و ... از درجه سیم گرم و خشک و قاطع باه و قابض اسهال و خشک ... این نوع اول محلل اورام بارده و ...

قروح و رافع عفونت ... و قروح خبیثه و قلاع ... مفید و مفتح سده و رافع آثار جلد است خصیه از جمیع حیوانات ...

اعضا و طرب و در آن غالب ... بهترین همه خصیه ... است ... و مصلح ...

و ... خصیه ... و در ... فضلات ... است گویند مثل ... خصیه خربزه نارسیده است

خطمی ... است خطمی معروفست سفید و سرخ و الوان مختلفه میباشد و ... باشد خطمی بری ...

... گرم باعتدال و اکثر ... محلل و منضج و رادع ... و گل آن ضعیفتر از برگ

ساق ... برگ و ساق او را خشک کرده کوبیده استعمال کنند بهتر دانسته اند و آب طبیخ آن ... و رافع ...

مسهل و منفعت ... آن جهت تحلیل ... و ... بول و ... و قرحه امعا و نفث الدم و سرفه حاره و اسهال و مغص ...

و خلط خام و ضماد آن جهت التیام قروح و تسکین ... و تحلیل آن و ... جراحات و ... ورم ...

جراحات ... اعضا ... با روغن زیتون جهت ...

جدری ... و ضماد ... آن با روغن بنفشه ... نضج سریع الاثر در اورام حاره و ...

طبیخ آن جهت ورم مقعد و ... رحم ... مفید و تخم کوبیدهٔ آن جهت سنگ گرده و لعاب آن با شکر جهت سرفه و ...

آن با سرکه [illegible] نشنند جهت بهق و [illegible] و سرکه جهت سموم حیوانی مجرب و تخم آن با دو جزو خرما که با سرکه طلا کنند جهت ورم سپرز

و [illegible] تخم آن نهار [illegible] و حب الحجیل [illegible] طبیخ آن جهت مغص و زحیر [illegible] و قرص آن و با شراب جهت عسر البول حصاة و دفع فضلات

مثانه و عرق النسا و [illegible] فضلات و جلوس در طبیخ آن و تضمید آن جهت [illegible] مفاصل [illegible] طبیخ آن با سرکه

جهت [illegible] نافع و [illegible] بسته در آب [illegible] چندان بگذارند که آب [illegible] گردد طلای آن جهت رفع

تهیج [illegible] چشم موثر و [illegible] مجرب [illegible] مضر معده و مصلح آن [illegible]

و گویند مضر ریه است و مصلح او عسل است و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال و از طبیخ آن [illegible]

[illegible] خطاطیف [illegible]

در سیم گرم و خشک و کباب آن [illegible] سنگ مثانه [illegible] امراض [illegible] مثقال [illegible]

قوه باصره و [illegible] با آب [illegible] جمیع امراض [illegible] نافع و طلای [illegible]

[illegible] جهت سفید کردن موی سیاه مجرب [illegible]

[illegible]

باشند جهت عسر ولادت [illegible] سفید [illegible] سبب رفع [illegible] و طلای آن [illegible] موی سفید [illegible]

موی سیاه و مجرب [illegible] و طلا کردن [illegible] عسر ولادت موثر [illegible]

سیاه کردن موی سر و ریش سفید [illegible] مجرب است [illegible]

[illegible]

[illegible] سفید [illegible]

[illegible] سال [illegible] رسیده [illegible] کرده باشند [illegible]

انه

اند و سنگ [illegible] جهت [illegible] بول و [illegible]

گویند [illegible] آن موجب رفع [illegible] و گویند [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] رفع [illegible] سنگ [illegible] و [illegible]

[illegible] باعث [illegible] در سیم گرم و در چهارم خشک و [illegible]

مسهل فضلات غلیظه و [illegible] رافع استسقا و [illegible] فالج و رعشه و مفاصل و نقرس و درد

و [illegible] طبیخ آن [illegible] جهت [illegible] الاثر و جلوس در طبیخ آن جهت فالج و [illegible]

حیض و طلای [illegible] آن قبل از بلوغ مانع [illegible] پستان [illegible] جهت عسر ولادت مجرب است

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن باعث جراحت [illegible]

و [illegible] چشم [illegible]

[illegible] خفیف [illegible] الغراب [illegible]

و [illegible]

و [illegible]

[illegible]

وکف بید نمند و در اکثر مواضع یافت میشود و قسم آن بلخیست و صفصاف اسم خلاف بریست گلش در دوم رد
و بید اول تر و برگش در اول خشک و ثمرش در اول سرد و تر و بید موله در افعال ضعیفتر از بستانی مفتح سده جگر و ملطف و رادع
خفقان و مشتهی و جهة ضعف معده حاره و تبهای محرقه و صفراوی و جمیع امراض حاره و رمد و صداع نافع و عرق آن الطف
از جرم شکوفه آن و خاکستر چوب آن جهة رفع ثالیل و با سرکه جهة ثالیل و نمله و ورم پستان و ورم اعضا طلا و برگ سفید و جرم برگ آن
قابض و رادع و عصاره آن مسهل بلغم و صفرا و سودا و مدر بول و جهة سده جگر و یرقان و صلابت سپرز و صرع و منع از تبهای لرزه
و خناق و جهة [illegible] مفاصل و نقرس و گزیدن عقرب و ادویه سمیه و قطور آن در گوش جهة پاک کردن چرک آن بسیار مفید و مقدار
شربتش [illegible] و مصلح آن [illegible] شکر و قدر شربتش هفت درم است که با شکر بنوشند و طریق نشانیدن آب آنکه در دستور مذکور
و ضماد آن جهة [illegible] و جهة [illegible] و مسهل [illegible] و طبیخ برگ و شاخ آن جهة رفع [illegible] اعضا نافع [illegible]
خلاف بلخی [illegible] گویند و در شام شاه بید و [illegible] قبل از برگ بهم میرسد [illegible] و [illegible]
سرخ و سیاه [illegible] سفید و بسیار [illegible] و [illegible] دیگر در اول گرم و [illegible] بیان نموده اند [illegible]
و مفتح سده [illegible] و مقوی دل و دماغ و مسکن صداع که از بخار مواد حاره باشد و ملین طبع و عرق آن در جمیع افعال قوی تر از [illegible]
بید و گلاب و ملین طبع و مقوی دل و معین باه و مقوی حواس است و چوب و برگ آن در خواص مثل [illegible] و قدر شربتش [illegible]
و [illegible] بید مشک و شکوفه بید سرد و مجفف و مسکن درد سر حار و مانع صعود بخارات و خوردن آن با نبات [illegible] بسیار گرم
و [illegible] و [illegible] و [illegible] آن [illegible] و چون [illegible] با دام [illegible] با دام [illegible] الطف [illegible] عرق آن [illegible]
خلاف بید معلق معروفست خلد بضم خا و فتح لام بفارسی موش کور و در صفهان [illegible] گویند
حیوانیست بچشم و بیدم و بید [illegible] و از موش کوچکتر و سرخ رنگ و در [illegible] [illegible] در [illegible] و [illegible]
سوراخ میکند و گویند چشم آن در زیر جلد است و [illegible] و [illegible] که هرگاه در سوراخ مسکن آن [illegible]

وکند

وکند با بلد ارند به سوی آن بیرون آید و از سموم قتاله و بغایه گرم و باطوبه و خون موضع دنبال آن جهة حفاظ [illegible]
چشم و رفع آثار جلد و خال و دماغ آن با روغن گل جهة برص و بهق و قوبا و حفاظ [illegible] از بدن برون کند [illegible]
و قاطع رعاف و سیلان حیض و مقوی عضو و محلل اورام و خون آن [illegible] اثر دارد و [illegible] سوخته با [illegible]
در گوش کنند جهة ازاله [illegible] آن و طلای آن جهة درد سر و بخور آن جهة [illegible] و سعوط زهره آن با [illegible]
[illegible] و قدری زعفران جهة رفع لقوه از مجربات شمرده اند و تعلیق [illegible] آن جهة تب ربع و صرع و با [illegible]
اطفال و گویند خوردن دل آن [illegible] ارواح و روحانیات میکند و دفن کردن آن [illegible] و مانع از سحر و [illegible]
[illegible] در میان [illegible] موجب [illegible] و [illegible] است [illegible] بضم خا و تشدید لام [illegible]
شبیه [illegible] و گیاه آن کمتر از [illegible] برگش ریزه و گلش [illegible] سفید و زرد و غلافش شبیه [illegible] و سفید [illegible]
پنج قسم است [illegible] غلاف [illegible] جگر و پوست آن غلیظتر و [illegible] بسیار سفید باشد و دانه آن [illegible]
از [illegible] باشد و دوم [illegible] الغلاف [illegible] و دانه آن [illegible] و کوچک و تر و [illegible] کمتر از اول [illegible]
و [illegible] باشد و [illegible] سیم طویل الغلاف قریب [illegible] و سیاه رنگ و دانه آن [illegible] بزرگ [illegible]
پنج و در مصر [illegible] گویند چهارم [illegible] کوچک و [illegible] است و [illegible] سود مانند پنجم [illegible] الغلاف سفید [illegible]
و [illegible] گویند همه [illegible] آن در آخر دوم و در اول سیم سرد و طبیخ آن با عسل [illegible] و [illegible]
و [illegible] جهة [illegible] و [illegible] و [illegible] و رفع فضلات غلیظه و ادرار [illegible] جهة تقویت اعضا و [illegible]
تحلیل اورام و بخور آن [illegible] موجب [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و نوع [illegible] آن [illegible] غلیظ و [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible]
[illegible] است خمیطه گوشت [illegible] کرده است [illegible] الارض نوع صغیر [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] کرم و خشک [illegible]

[illegible] منضج و مفتح [illegible]

[illegible]

انزانه

بوده معتدل المزاج و مبرودین بقدر [illegible] به سرور و اقسام غم مجروح باشد و در قوی الابدان و صاحبان خلط غلیظ قدری کم از رطل [illegible]
ثقل حواس و خواب نرسد و [illegible] از لوازم است و باید در تشنگی مفرط و گرسنگی بسیار و بعد از تعب و حرکات
و در سیری مفرط و غضب و هوای بسیار گرم و وسط روزهای تابستان استعمال ننمایند [illegible] مفرط [illegible] در هر ماه یکدفعه که [illegible]
[illegible] و قوی گردد و اکثر [illegible] که اگر هر روز استعمال نمایند و بعد از یازده روز یا یکهفته بیاشامند و اولی است [illegible]
و بدستور شرط است که در مکان استعمال آن معطریات و نغمات و آب روان و اسباب عیش و بهجت و اشغال مرغوبه و رفقای
عاقل و فهمیده و صاحبان اخلاق حمیده باشند و ختام مجمل شروط را در این باب درج کرده که باده خوردن [illegible]
[illegible] و بسیار مخور و [illegible] اندک خورد و گاه گاه خورد و پنهان خورد و سبب مستی [illegible] شدن حواس است [illegible]
[illegible] که قبل التحلیل اجزای متصاعده او تا تصاعد اجزای دیگر شود و لهذا ضعف الدماغ زود مست میگردد و قوی الدماغ دیر [illegible]
[illegible] و سبب [illegible] روح حیوانی و قوه دل است که سبب ابتهاج روح [illegible]
سخاوت و شجاعت و خوبی ادراک میگردد و [illegible] غالب [illegible]
و لطیف الخلط سبب خنده و سرور و صاحبان اخلاط حاره [illegible] و اخلاط بارده [illegible] سکوت و خوف و حزن
[illegible] استعمال [illegible] و فصل [illegible] وقت کرده شود [illegible] حفظ صحت [illegible]
و فهم [illegible] و معده و جگر و نفوذ غذا [illegible] بدن و تحلیل فضلات و اخراج [illegible] اطلاق [illegible] لطیف آن [illegible]
و عرق و اخراج صفرا [illegible] بول و عرق و دفع بلغم و سودا [illegible] اعضا [illegible]
خیالات ناخوش و مالیخولیا [illegible] شجاعت [illegible] تریاق اکثر سموم [illegible]
و مقوی باه و مانع [illegible] بدن [illegible] است [illegible]
تب [illegible] و بلغمی [illegible]

تا بقدر

تا بقدر ربع رطل با آب سیب و گوشت [illegible] و مناسب [illegible] آن زیاده از یکهفته [illegible]
[illegible] و مضرة آن [illegible] زیاده [illegible] بالجمله سبب [illegible] و خناق و امراض دماغی مثل سکته و صرع و فالج
و جنون و سرسام و رعشه [illegible] آن و درد چشم و امراض گوش و خیشوم و دندان و زبان [illegible] و ورم جگر
و سپرز و خفقان و ضیق النفس و بطلان باه و [illegible] فساد هضم و ضعف قوتهای دماغی و حیوانی و طبیعی
[illegible] و غشیه [illegible] استسقا [illegible] علاج [illegible] و مولد سنگ مثانه و گرده [illegible] بول و ضعف
اعصاب و سایر مضرات [illegible] عاجل [illegible] العلامات [illegible] حرارت [illegible] تقلب نفس
[illegible] تهوع [illegible] علاج [illegible]
[illegible] قوه [illegible] ضعف قوه [illegible]
[illegible] درخت [illegible] شاخهای آن [illegible] سفید [illegible]
[illegible] مثل [illegible] ثقیل الرائحه [illegible]
و گلش سفید [illegible] شبیه [illegible] شراب [illegible] بسیار [illegible]
مستعمل از آن برگ تازه آن [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] ثقیل الرائحه [illegible]
[illegible] مثل [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] ضعف [illegible] آب طبیخ
برگ [illegible] مسهل بلغم و مره صفرا و آب [illegible] مطبوخ آن [illegible]
جهت [illegible] اعضا [illegible] استخوان [illegible] آن [illegible] جهت استسقا [illegible]

افعی و وجع مفاصل و رفع سده و حمول آن جهت درد رحم و امراض مقعده و بواسیر و مضمضه آن جهت کرم دندان و سعوط آن [illegible] از
راح جرب چشم و جلوس در طبیخ آن جهت صلابت رحم و التیام قرح آن و ضماد برگش جهت بواسیر و [illegible] جهت ورم حار و سوختگی آتش و گزیدگی
دیوانه و بابونه [illegible] و خوردن ثمر آن جهت صلابت رحم و طلای بیخ آن جهت سیاه کردن موی و منع ریختن آن مضر [illegible] مصلحش عسل و شربتش تا
دو درم و مولف اختیارات [illegible] [illegible] فارسی [illegible] حجار [illegible]
[illegible] آن [illegible] اسنان [illegible] و در دوم خشک [illegible] تیره رنگ سیاهی غالب و چون بسایند
[illegible] رنگ شبیه به رنگ زنگ [illegible] باشد [illegible] کردن [illegible] آن [illegible] و رافع وحشت [illegible]
[illegible] کردن [illegible] جهت حفظ صحت چشم [illegible] و [illegible] رنگ [illegible] آن [illegible] سرخ مایل [illegible]
[illegible] باعث [illegible] جهت [illegible] چشم [illegible]
سواد [illegible] و در دوم [illegible] آن جهت رفع درد شکم [illegible] باشد [illegible] سفید [illegible]
علامت [illegible] آن [illegible] ساق [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
و خوردن [illegible] آن [illegible] آن جهت [illegible] آن که با شراب طبخ [illegible] جهت قطع اسهال و طلای [illegible]
آن جهت قطع [illegible] و چون مجموع گیاه را با بیخ آن کوبیده با عسل [illegible] و با [illegible] جهت
[illegible] آن [illegible] گرم و خشک [illegible] و مفتت حصاة و محلل ریاح و جهت [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشند [illegible] حمول [illegible] جهت گشودن حیض و اسقاط جنین
[illegible] آن جهت [illegible] آن جهت [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] که خورند [illegible]

123

[illegible] بشکل [illegible] آن [illegible] زرد و سرخ و سفید می‌باشد مایل [illegible] و در دوم خشک و محلل بلغم
[illegible] و [illegible] طبیخ [illegible] و [illegible] آن [illegible] و ضماد [illegible] آن [illegible] جهت [illegible]
و طلای مضوغ آن جهت [illegible] چشم و گزیدن جانوران و [illegible] طبیخ آن جهت [illegible] که با حرارت باشد و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و اسهال نافع و [illegible] خشتی [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] سفید [illegible]
[illegible] کرم و خشک [illegible] آن [illegible]
و با قوه [illegible] و محلل ریاح و [illegible] و مفتت حصاة [illegible]
مدر بول و حیض و در دوم [illegible] آن [illegible] طبیخ [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] سفید [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] سفید [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن جهت [illegible] چشم [illegible] آن [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آن [illegible] شراب [illegible] آن [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]

دافع سحج امعا است و ضماد آن دافع قروح ساق و روغن زیتون که در آن جوشانیده باشند جهت تسکین درد گوش سریع الاثر و محلل و دافع بواسیر و کوبیده آن با آب جهت قلع ثالیل و اکتحال بطحال آن که از قطع دنباله آن ظاهر شود جهت تقویه بصر و رفع غشاوه و قلع که ...

سرا حجری و رطوبات جهت کمی و آن که گویند چون کسی بر ... آن قدری ... سرخ ... موجب ... بدان ... و ...

هو ... جوزی ... زبان ... نافع ... ولادت است و ... کسی ... بحرم ... چنانکه ... جمیع ...

خفه ... است که اخر ... و به ترتیب باشند و ... حکما ... است قوتش تا هفت سال باقی میماند در دوم گرم و ...

آن خشک و مواد خون صالح و تقویت ... و تفتیح ... حلق ... سینه ... و تسمین بدن و امراض مزمنه نافع و قدر شربتش ... درم ...

نحیف ... مذکور است ... جنس ... و اصل ... زعفران ... فلفل ... سیاه ... ادویه ...

مصطکی ... کنند ... آن را ... مثقال ... الجحر ... لاجورد ... زعفران ... لاجورد ... و گلاب ...

... باشد حل کنند ... کوبیده ... در ... بسته ... مقصد ... شفا ...

... کرده با گلاب و آب ... میوها ... نیز ... و مقصد ... عسل ... صاف ...

... شیر ... کوبیده ... تریاق ... عظیم ... باشد قدر ...

... حل کنند ... گویند ... منقول است که ... استخوان ... باشد ...

گوشت آن در اول دوم گرم و در سیم تر و ... گویند ... گوشت آن ... و قبل ... گوشت ...

بجای گوشت ... آن ... مزاج آن ... آن ... انهضام ... بدن ... سده ... و ...

... فساد ... شدن ... است ... مزمن ... اعضا ...

... سده و ... آن بقدر ... شراب ... آن ... و ...

و کشفاط آن که در احوال ... سده ... تحلیل ... قدیم ... و ... بدن ... و ...

نراست

نراست و سرگین آن با آب و شراب جهت نفث الدم سینه و رفع درد پهلو و با سرکه جهت ... عسل و با روغن گل جهت التوای عصب و زهره آن جهت قروح و قطع بواسیر و با عسل و فلفل جهت رویانیدن موی سر اقرع و ... کهن

با میه آن جهت سحج امعا و ضماد آن جهت درد رحم و مقعده و سوختگی آتش و سرما و برف و پیه کهنه آن که ... بر آن

گذشته باشد ملین ... و سحق و مضمول آن با شراب جهت اورام حاره و شوصه نافع و از جالینوس منقول است که ... پیه

نمک آن با مومیا به رفع کری ... میکند اگرچه مادر زاد باشد و خون آن در جمیع افعال مثل خون

انسان ... طلای آن جهت ورم پستان و شیر منعقد و تحلیل اورام بالخاصیه مفید است و از مهر بارس منقول است

که زرور استخوان سوخته آن رفع بواسیر میکند و پاشیدن سم سوخته آن قاطع سلس البول و موی سوخته آن که

با زفت احراق یافته باشد با روغن گل مجفف قروح و ... فوع ... خنزیر البحر ... است خند ...

خمر است ... خنتف ... است خنتک ... اسم فارسی ... الحمل است خنی بکسر نون اسم فارسی ... است

خنیش ... ریشه العلق است خولنجان بیخیست سرخ تیره پر گره تند طعم ... و با اندک عطریه

و ... بروم خیزد و گویند از اشیان باز ... احمل دریا ... بیدا ... آن ... مؤلف

تذکره گوید نبات آن بقدر زرعی و برگش مثل ... وهی است و غلیظ پر گره را خولنجان قصبی ... مند

و بیگره را که باریک و صلب است عقاربه ... بهتر است قوتش تا هفت سال باقی میماند در آخر دوم گرم

و خشک و مقوی معده و جگر و ... باه و ماسک بول و ... کاسر ریاح و جهت قولنج و اوجاع ... و

بروده گرده و درد کمر و تقویه اعضا باطنی و رفع ... و دهان و خفقان ... و سرطان و دردهای بارده ... نافع

و نگاهداشتن آن اندک زمانی در دهان موجب ... و ... آن با ... شیر گوسفند ...

بوشند و تحریک باه مجرب است و ... سینه و مصدع ... و مصلح آن صندل و طباشیر و ...

قوتست و حابس بول و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و نیم و بدلش دو جزو ازجهل و کبابه است خوخ
بفارسی شفتالو نامند و بهندی گوشت آن [illegible] و غیر آن اکاردی و بهترین آن با پوست
در اول سرد و در دوم تر و ملین و مسکن تشنگی و غلیان خون و صفرا و بخارات حاره یابسه و جهت تبهای صفراوی
خالص و دموی و رفع بدبوی دهان و خشکی دماغ و ترطیب مزاج سوداوی که از احتراق باشد و در امزجه حاره
مصلح معده و مشهی طعام و نیم رطل آب آن که شب گذاشته تا صاف شده باشد با شکر و ترنجبین و خیار
آن مسهل صفرا و جهت رفع اخلاط سوخته نافع و مضر مرطوبین و اعصاب و سریع التعفن و مورث تبهای مزمنه
اگرچه بعد از یکماه و دو ماه باشد و مصلح آن عسل و مربای زنجبیل و قسم کاردی آن غلیظتر و دیرهضم تر و بعد از
هضم کثیر الغذا و مانع سیلان فضول بمعده و دو اوقیه آب برگ شفتالو و شکوفه آن با شکر جهت کشتن کرم معده
و حب القرع بسیار موثر و طلای آن بر ناف دافع کرم شکم و بعد از نوره بر بدن طلا نمودن تازه و خشک آن
جهت رفع بدبوی نوره و ضماد شکوفه آن با آب کشنیز جهت قلع ثالیل نافع و ابن رضوان تصریح نموده که بلدایه
شکوفه آن اسقاط جنین زنده میکند و روغن دانه آن جهت درد گوش و کری و تفتیح سده آن و درد بواسیر
و خاییدن مغز آن جهت رفع کندی دندان و یکدرهم از لب هسته آن جهت اسهال مجرب است خرص اسم
عربی برگ درخت خرماست و برگ درخت مقل و نارجیل و امثال آن که دراز و باریک باشد
خولان بلغه اهل مصر حضض هندیست ختم الملک طین مختومست خوخ اقرع شفتالوی کاردیست و گویند
شفتالوی هندیست خوصی بربریست خوری بعربی نوعی از جرشف است خوکی [illegible] اسم فارسی دم الاخوین
است خوک اسم فارسی خنزیر است خوکیه بلغه اصفهان زیربت خرنوب کلا اسم هندی خرنوب است
خیارشنبر معرب از خیار چنبر فارسی است و بهندی گرمالا نامند ثمر درختی است بقدر گردکان و برگش بجای برگ

و اطراف

و باقوه قابضه مفتح و مورث قولنج و دیر هضم و بسیار غذا و ادرار حیض کرده و قی خالص و غذایی دیر هضم

و اطراف آن تند و گلش زرد و شکل یاسمین و مایل بسفیدی و ثمرش دراز و باریک قریب بیک ذرع
و در جوف آن پردهای خشبی و بر آن ظاهر سیاه منجمد و پردهای آن از افلوس و رطوبت را عسل خیار چنبر نامند
و مستعمل عسل آنست و شیرین مزه می باشد در اول گرم و تر و محلل و ملین و با ادویه مناسبه جهت خطر
مسهل آن و مسکن حده خون و منقی عصب و ملین سینه و موافق زنان حامله و مسهل برفق و بلطف
و جهت تحلیل اورام ظاهری و باطنی نافع و با تمر هندی مسهل صفرای سوخته و با ترب مسهل بلغم و با لعاب
و آب کاسنی و آب برگ بید و آب شاهتره مسهل سودا و جهت تفتیح سده جگر و درد آن و یرقان و تبهای
حاره و دفع سده امعاء و زحیر و مغص مفید و غرغره او با آب کشنیز رادع خناق صعب و محلل آن
و با آب انجیر و شیر منضج و محلل آن در انتهاء و طلای او جهت درد مفاصل و نقرس و تلیین صلابات نافع
و مضر معده و بعضی مصلح او مصطکی و انیسون و مورث مغص بسبب چسبیدن او بامعاء و مصلح آن روغن
بادام و قدر شربتش از پنج مثقال تا بیست مثقال و بدلش سه وزن آن سنا و نیم وزن او ترنجبین است
و جوشانیدن عسل او باعث رفع قوت او و شدت التزاق بروده میشود و استعمال تازه او که یکسال نگذشته
باشد مورث بول الدم است و دانه او از پنج عدد تا هفت عدد که کوبیده و ناشتا بخورند مقوی قوت و دوران
سحوق او با سیاه دانه و با زعفران و شکر و گلاب جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه مجرب دانسته اند خیری
اسم یونانی نبات او فارسی است چه بوی او در شب بیشتر ظاهر میشود و در عراق عرب منثور نامند از جمله گلهای
خوشبوست سفید و زرد و سرخ و بنفش میباشد و از مطلق آن مراد قسم زرد است و مراد از بری آن قسم سرخ
او غیر خوشبوست چنانکه گذشت مجموع آن در دوم گرم و خشک و محلل و مدر و جالی و ملطف و جذاب
از عمق بدن و مسکن فواق و سه درهم از آب دم کشیده آن ساییده او مدر حیض و مخرج جنین مرده و مشیمه

و مفتح سدد و مجفف و نافع و جلوس در طبیخ او و حمول او و ادهان از بیاض و اکتحال او جهة بیاض چشم و طلای
نیخ او با سرکه جهة صلابة سپرز و چون داخل مراهم کنند جهة ورم صلب مفاصل و رحم و گشودن حیض و با موم
روغن جهة شقاق مقعد و انگشتان و بوئیدن او محلل بلغم دماغ و ریاح غلیظه و ضماد نیخ مطبوخ او جهة درد
دندان و بواسیر نافع و مصدع و … روغن گل سرخ و سرکه است و روغن او که … روغن گل کبیر النفع است محلل
و مدر باه و حمول او مدر حیض و مخرج جنین و طلای او جهة ورم رحم و مفاصل و تقویة نیروی و با … و تخم او جزء
و چون بر کمر طلا کنند جهة تقویة باه و سقوط او مفتح سدد دماغی و قدر شربتش تا چهار درهم است خیری صحرائی
نوع سیاه خیریست و باعتدال اقرب و در مداوا کمتر مستعمل است خیری … بفارسی فوزان نامند و آن
نباتیست شبیه بریسمان … بسیار نرم و … و برگ … و ظروف … در دوم گرم و خشک
و … جهة قلع نزف الدم و طلای او رادع و محلل … و چون در میان جامه گذارند
از … خیری … خیط … خیری بری قسم …
خیری است و … نوع بری است خیر … خیر بوا فاقله صغار است …
حب القطن است خیار اسم فارسی قثد است خیار زه اسم فارسی قثا است خیار کبر اسم فارسی ثمرة الکبر است
خیار دشتی اسم فارسی قثاء الحمار است خیار چنبر اسم فارسی قثاء سنبر است … بفارسی …
… نامند … درخت هندیست شبیه بدرخت … و برگش …
گردکان … و بهترین او سطبر خوشبو شده سرخ مایل … که …
مایل بتلخی باشد و … در دوم گرم و خشک … لطیف … و حیض
و مسقط جنین و محلل ریاح و … مفتح … و مصلح عفونت اخلاط و سموم …

وبنا

وبنا … و حافظ … و مفرح … با حره و جهة … و
و استسقا و خفقان و وحشه و وسواس و جنون و تقویة اعضای رئیسه و سده جگر و سپرز و … عروق
و درد گرده و عسر البول و … و تقویة باه و تجفیف رطوبات دماغی و تصفیه صوت که از بلغم
غلیظ باشد و رفع رطوبات از قصبه ریه و حنجره و … و عفونت زخمها و امراض بارده دماغیه
و عصبانیه و مطبوخ او … جهة رفع … و اکتحال او جهة قوة باصره و رسانیدن … ادویه
بطبقات چشم و طلای … او … جهة … از جلاء و ضماد او جهة … و کلف و رفع
بهقهای بلغمی و سودائی و جهة رعشه … و مضعف بواسیر و سکن آن و طلای آن … چشم جهة
اختلاج … نافع و مصدع محرورین و مضر مثانه و مصلح آن کثیرا … و قدر شربتش از … تا … درم
در … و تلطیف و تقویة اعضا … و … و در اصلاح ادویه … و در باه … است
او که … مثقال روغن زیتون یا روغن … مثقال و … گرده … که …
دیگر … باشد و در جمیع افعال مثل او و جهة رعشه و فالج و گزیدن عقرب و رتیلا و رفع …
بهقهای … نافع و قدر شربتش تا دو مثقال است و عرق … سریع الاثر تر از جرم اوست و جهة …
و ریاح رحم و مقعد … او جهة … بسیار مؤثر است … اسم فارسی است و … ودل …
نامند … و قوس قزح … خوشبوتر … و مراد از … سطبر مایل …
و خوشبو و آن … در … خار دارد … خوشبو … و در … است
در دوم گرم و خشک … و قابض … و … و محلل … و تجفیف رطوبات
غلیظه و مقوی مثانه و اعصاب و … اخلاط … و مفتح سدد و مقوی جمیع اعضا و مسقط بواسیر و نافع

برگ اش ورافع درد سر بارد و درسینه و با ذرارچینی جهة سعال رطوبها و شراب او سطبوخ بکند رهم او با شکر ارقع

درد معده بارده ماورس العلاج مجرب طلای ان جهة قروح متعفنه و خبیثه و ساعیه و قلاع و مضمضه بطبیخ او

جهة حفظ صحت دندان و با شراب جهة قروح خبیثه دهان و سنون او جهة تقعیر لثه بسیار مؤثر و با کاصنیه

جهة قروح عجازکه مابین خصیه و مقعد است نافع و کند اشتمام او با خیشمه درمینی جهة مدبولیا و بواسیر الانف و وزن

طبیخ او قابض طبیعت و قاطع نزف الدم و نفث ان ورافع سستی اعصاب و تنقیص اخلاط و قدر شربتش تا دو

درهم و مضر بسرز و مصلح او دو قوه مصطکی و بدلش بوزنش اسارون و دو ثلث او وزن او مدعج و نصف

ان درونج است و امین الدوله بیان نموده که حمول آن باعث حبل زنان عاقر و مجربست و از خواص او

کر چون شاخ از او با کنده ریگور نموده و دلسته بسته در شب چهاردهم ماه قمری در تحت جامه خواب بگذارد از هم

در خواب تشخیص رای مینه که از جانب او جواب گوید و روغن شکوفه او که نوار القصد و لایان سیطرنی روغن

گل با مغز بادام گر بجای بادام گمجد مقشر باشد گیرند بسیار خوشبو و در آورده م گرم و خشک و خوردن نیم درم

با مربای زردک یا سیب مقوی تم معده و حقنه او با ادویه مناسبه جهة سهال رطوبها و طلای او جهة نقرس و فالج

و امراض دماغی و عصبانی بارده و تقویه باه و تعفو خاد و تحلیل ورم صلب و تفتیح سده و دمانی و شقیقه و تحلیل

ریاح و تقویه بر و های دماغی نافع است دارچینی بلغة فارسی قسم از هیوفاریقون است و مراد از سطلق

او دوازی فارسی است و آن دانه ایست مثل جو و درازتر و بار یکتر از ان و طعمش تلخ و تیره رنگ و او را

چیال فارسی خیر دنبات او زیاده برشربی و درخت در اول گرم و در دوم خشک و خوردن با چهار مثقال

با قبیت و باقوه تریاقیه و قابضه و مسکر و ملین صلابات و جهة درد مقعد و استرخای آن و بواسیر

و اسهال در رفع سموم و تفتیح سده و تحلیل ریاح و درد رحم و لعوق او با عسل جهة رفع کرم معده و و سیلان

ابهان

آب دهان و جلوس در طبیخ او جهة خروج مقعد و علل آن و برد رحم و با روغن زیتون جهة بواسیر نافع و مورث

سده و ادرار اکثار او کشنده و مصلحش کثیره و نبق و مضر بمثانه و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا دو درهم و

بدلش نصف او بادام و دو ثلث او ابهل است دارچینی رومی قسمی از هیوفاریقون است و نار فیفر عبارت از آن دار فلفل

بعلت دار فلفل دراز گویند و آن بار درختی است مثل درخت توت و ثمرش مثل لوبیا و در غلاف دار

فلفل بیابانی و بعضی گویند شکوفه درخت فلفل است و قوتش تا سه سال باقی میماند و در آخر دوم گرم

و خشک و مسخن احشا و محلل مواد بارده و مفتح سده جگر و هاضم طعام و محرک باه و مدر بول و حیض و مسقط

جنین و جهة خوشبو کردن دهان و رحم و رفع قی و تقویه معده و تحلیل ریاح و گزیدن عقرب و رتیلا نافع و

اکتحال او که در جگر بزکه آشته کباب کرده باشند جهة شبکوری و ظلمة بصر مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مصلحش

مصطکی و صمغ عربی و صندل و گلاب و بدلش فلفل سفید است و گویند بوزن او زنجبیل و وزن نیم او است

بالسویه دار ابروج در اصفهان الجلگ گویند و دانه امرود جنگلی است و اهل شبلی و سیاه و منسوس شعید

و گزنده و ریشه او را اشغل مینامند و در اول گرم و در رطوبت معتدل و در ریشه او اهل جبلک و مشهی و مدر

بول و مسمن بدن و غذائیت در و غالب و موافق سینه و حنجره و اعصاب متشنجه و اکثار او مضعف معده و

مصلحش شیرینهاست و انک امین الدوله گوید که گمختیت شبیه بتو داری سرخ داران ریزه تر و گیاهان

او تا صد درهم با چند ان از و گندم و قدری روغن تا نهار تب داده تا دوال خواهد در تسمین بدن

با عدیل و فرزج او در اعانت حمل مجرب و مخرج جنین است دارنج البر حسد الکن حسبا است

دار شکه دار ما نوع سفید اشنو مالاست دار زردی سولانت دار برنیان نعقبت د البوغه

بطبیخ اهند ببت دار کیه بلغة سنجی لسبانه است و گویند طالیسفرست دار وش اسم دلی عنم است

کرچهار د در
طبرستان و نواحی او
نافت میشود گرم و
و جهة علل سوداوی
و تسمیم نافع و حریم
درهم شم

ریاح وحم

داذج جبغه ویم اسم ابه باسیر است دار دان سوبابا ازوه درخت است دار فلفل اسم فارسی قصعه است

دار تو اسم فارسی جوطیر است دارانه موبرا اسم فارسی عجم الزبیب است دار اشکنه اسم فارسی سیلانت

اسم بود اینانست داک اسم هندی عنب است دارنیا اسم هندی برکزده است دارچیار معرب شکابی نعلبح الست

دارو اسم ترکی جاورس است دارم ملکوشا بر کاکنابت انقوز اسم ترکی جوز است دار بلد

اسم هندی عروق الصباغین است داک کاوبانی اسم هندی شلغم است دلیل بفارسی موزگیات

عسل و کشمش کاو لیبان نامند و داوانه است از انجا ذکر جگر سبز و مایل سیاهی بود جوف او رطوبت

ودانهاهو چسبنده بقدر حبه و کیاه او از درخت امرود در ... آن مسکون میشود و هندی شاخ ازنکیکان

سیره و برگش بشنه برگ ... و لطیف و سبز ... در ... دوم گرم و در اول او خشک و بار رطوبه

فضله و جاذب از عمق بدن و ملطف و محلل و سریع الاثر رطوبات رقیقه و غلیظه و چون دراب گرم

حسبانیده و بر پشت ... اود واز عسل افزاید ... ازا با مغز ... و دستور با مغز دانه بیدانجیر

رشته ... جهت ... بلغم و تفتیح سده و عرق النسا و امراض بارده و نافع طلاء او منضج و مفجر

وجمع کننده مواد و ورم و مسکن اوجاع بارده و با زرنیخ و زرفت جهت قلع ناخن و بار ... دوم

جهت تفتیح و ... جهت خروج ... و با ... جهت رویانیدن ناخن و روشانیده واورا

الک جهت ... اورام ... و با حنا جهت ... و با روغن گل جهت ... بسیار موثر

و بالی جهت ... و صحیح ... در ... و قدر ... با کنصال ... عصص و دوار و ثقل

اعضاست و ... در کیش ... و ... دوا ... و در ... انفعال ... عاقرقرحا

و چون ... با عسل ... کتاب ... طلیح داده ... بر زدو ... اچار ... از نه

بلاد

بلسم

علیو رنگ ... نشسته با ان ماست گردانیده ... چون با قرصا ... باعث شدت رنگ او گردد

در ... لیبارد ... است ... از ... که از هند ... و رشش بقدر ...

و خشبی ... او خاره دار و برگش سبز و ریزه و ... با گل ... بهر گیاه چنبه دور جوف

او تخم ... رنگ ... طعم ... بانیه ... اندک تلخ ... طعم را ... ساز ... دوم گرم

و در سیم خشک و قابض و معطش و محرق و مقوی معده و با شیر محرک باه و جهت لقوه و فالج و نقرس ...

بارده ... با ... جهت ... معده و سنگ مثانه ... نافع و مضر ... و مصلحش ... بارده

و قدر شربتش از تخم و برگ تا ... درهم است دبس بفارسی دوشاب گویند و شامل دوشاب انگوری ...

و ... اونیز ... و طبیخ ... و غیر مطبوخ ... مانند ... دوشاب انگوری ...

منضج است و ... در اول گرم ... خشک ... بارد المزاج

و بلغمی ... جهت ... فالج و ... با ... جهت ... با ... حمو و اعضا

از سرما نافع و مولد ... محرق ... با بادام ... دوشاب انگوری ... از

و ... با گل و ... دوشاب ...

با گل ... با ... العنب و ان با اندک ... خواهد شد

و دوشاب انگوری در اول ... گرم و مولد خون صالح ... و مفتح سدد ... اوبا

تازه و اندک بادام جهت هزال ... و خفقان و ضعف ... الاثر و با اندک سرکه جهت ...

و ... با اندک زعفران جهت دفع ... تجربه ...

با افسنتین جهت ... و با مغز ... جهت دفع ... و با ... جهت ...

و با ماء الشعیر مفتت حصاة و مدر بول و شیخ الرئیس قدس سره فرموده که با آب سیب و برگ ریحان
دانه کوفته در جمیع افعال قایم مقام خمر است بدون اسکار و ضماد مطبوخ او با خطمی جهت تحلیل اورام
و گشودن دمل نافع و قدر شربتش از ده مثقال تا بیست مثقال و اکثار او محرق خون و مصدع و مصلحش تخم
ریحان و کشنیز است و بدلش [illegible] بفارسی خارپشت مانند بزرگ را گویند از سایر حیوانات مجیتر و شبیه بالقنفذ و
و کثیر الخوف در دوم گرم و در سیم رطب و مسن او یابس المزاج و جوان او شدید اللزوجه است و لهذا
بچه او را اولا صورت معلوم نیست و چون بکر ریبد صورت او از زهره جانب بیرون آمده ظاهر
می گردد و جاحظ را اعتقاد آنکه عدیم الصورة متولد می گردد و این محض اشتباه است زهره او
مفتح قوی و رسانیدن یک دانگ او با سکنجبین و عسل و فلفل جهت قی و جگر [illegible] و استسقای لحمی و زن
و صرع و نیم مثقال او جهت قولنج و دواب بغایت نافع و طلای آن با پنج مرتبه با عسل و فلفل
جهت قروح اکاله و خوازه و رویانیدن موی مجرب و اکتحال آن با عسل و آب رازیانه جهت قوت بصر
و رفع مائی و رویانیدن مژه و شیر مایه او جهت فربه کردن بدن مؤثر و خون او بقدر یک مثقال
جهت صرع بلغمی و طلا کردن آن که گرم باشد جهت نفخ دمل سریع الاثر و اکتحال او بعد از کندن موی زاید
چشم مانع رویانیدن او و بدستور مانع رستن موی ابط است و پیه او در سیم گرم و خشک و ضماد
او جهت درد مفاصل مزمنه و برص و داء الثعلب و سرفه بارده و سرد زنان و شکستگی استخوان و کوفتگی
اعضا و نرم کردن اعصاب و اعضای متحجر نافع و چون جوف اذنا را به تنواره خالی کرده پیه او را با عسل
آکنده و در ضمن روغن زیتون بر آن که آتش یابد گرم کنند جهت رویانیدن موی ابرو و داء الثعلب و بواسیر
و [illegible] و سعفه و مالیدن پیه او بر بدن اطفال در حین ولادت جهت عدم ضرر او از نفخ تا

خارجی مؤثر و پوست او بسیار خشک و چون بر آن همه [illegible] و نقرس مرطوبین و صاحب [illegible] و شوره
و تعلیق چشم راست او باعث کم خوابی و چشم چپ [illegible] هر دو چشم که در لته بسته باشند بر گردن صاحب تب
ربع رافع الغب و تعلیق انیاب او بر بازوی چپ مانع سحر و بخور موی او جهت گریزانیدن هوام و موش
و چون خصیه او را [illegible] با زرد و ساق باشند و خشک کنند جهت رفع اسهال بغایت نافعست و سرگین
او محلل خناق و ورم و خوردن او جهت رفع مغص مفید است دجاج بلغت همزه جو او است دباج
بتشدید یای اول [illegible] بلغه عراق [illegible] دباج بتشدید با نوعی از مرغ آبی است
که بفارسی کدوی رومی گویند دجاج بفارسی مرغ خانگی نامند و خروس او بلغت [illegible] اکثر
و [illegible] در دوم غالب و خروس بچه اعدل و مایل برطوبت و مرغ جوان فربه در اول گرم و در دوم تر
معتدل و مرغ بچه ارطب از و برطوبت فضلیه و قول بپرورش [illegible] خلاف قیاس و بتجربه است و کل
لحوم مرغ خانگی حارتر و بهتر از آن که الغذا او لطیف تر از اکثر طیور و مولد خون صالح و غیر [illegible] اکثاف است
و گوشت آب خروس سالدار محلل و ملین طبع و مخرج [illegible] او جهت قولنج بسیار مفید است و چون شکم او را
با نمک و قرطم پر کرده بسیار بجوشانند و بعد از تکیف عرق او را بنوشند جهت تبهای مزمن و دردهای [illegible]
و ربو و مفاصل و نفخ معده و سوء القنیه و قولنج نافع و خروس جوان زیاده کشند و صاف کنند
[illegible] و جهت ناشی امراض حاده و مرغ بچه و مرغ جوان قوی تر و جهت تسمین بدن و تصفیه رنگ
رخسار و هزال و زیاده کردن جوهر دماغ و فهم و رفع خیالات فاسده و بچه او با روغن بازه جهت
سرفه یابس و مداومت عرق و گوشت او با کهنه یا نان سپید جهت رفع زردی رخسار که بسبب امر معلوم باشد
مجرب و کباب او جهت رفع فواق کل و امثال او مراقی معده و رطوبه و جگر و پیه او جهت نرم کردن صلابات

و مواد سوداوی و طلای بلغم او ... بالخواص عجیب النفع وجهة خفقان و صرعه و جمیع
امراض بلغمی و به معروف بلغم جهة ابتدای جذام سرگین او جایز شد و خوردن او با شراب
در سرکه جهة قولنج و رفع سمیت فطر بعد تکمیل مفید و طلای او جهة بهق و برص و امثال او و با سرکه
ضماد او جهة نیش دیوانه گزیده مفید و جگران کبیر الغده او سمی و دیر هضم و خوردن مغز سر او
مدام کبنی جهة گزیدن هوام و نفث الدم که از حجاب دماغ باشد مجرب دانسته اند و پخته او جهة
تقویه دماغ و قوت مفکره و پیه زهره او که خشک باشد با شراب جهة رفع درد معده و از
مجربات و ناشامیدن خصیه خشک او با ... و تخم مرغ جهة تقویه باه بسیار موثر و به شور
ضماد او با روغن زنبق بر بیضه ... نرم ... معوی مغلوظ و خون خروس و مرغ ... آشامیدن
خشک کرده او را صعوط نمودن جهة قطع رعاف مجربست و چکانیدن خون ... رسیده او
رافع ساحی چشم و ... و چون ... مرغ الکافه الجبان زنده بوده و بر موضع گزیده هوام بندند
جهة جذب سمیت آن و بر سایر مواد جهة جذب آن بظاهر و رافع بیهوشی سرسام است و تناول نمودن
مرغ با ... و ... بقولنج و ... آن باعث ... و تسکین آن ...
... آب انگور است و در ... و سرگین ... سوخته زاغ زاغ سیاه با مثل او ...
ناک که با هم ... باشد با ... کنند ... و بکار برند و از ... و خوردن
... جوف او ... راست ... قبول و دور است
... راست و ... موجب ظهور ... است دج ... ... نامند و ... از ...
... و ... و ... سفید ... ریزه و ... گرم ... ابهل

ابهل

ولطیف و در افعال از لک قوی تر و بخور بر او بالی ... جهة رفع طاعون و و با موثر و ... با او
با خود باعث ... برگشته دجر اسم ... است دجریا اسم ... غرابیست دج ...
گز برة الحلا است دحیا زعفران است دخن ... بخار ... بغاری اروزن نامند و ... از جاورسی است
و از آن بزرگتر و ... شکل آن و در افعال و خواص مانند آن و ... او باشد و ... تازه مولد
ولینی ... سینه و صالح الغذا او آرد او ... طبیع ... قاطع اسهال صفراوی و مولد سده و سنگ مثانه
و مصلحش شکر و عسل و بدبوی ... دخان الکندر ... کنند ... که او را ... اینده طلای ... که از ...
نادر او و از آن جمیع ... جهة ورم و ... چشم ... تزیین ... و رفع ... زیاد و و التیام قروح
نافعست دخان القواریر ... شیشه است گرم و خشک و ... جا ... جهة ... و ...
... و زخمها مفید است ... جهة رطوبت چشم ... تا کل ... ان نافع ...
بلغم را ... اثر است ... و قطران شکل دخان القواریر است ... هر چیز حکم اصل آن
دارد باید ... لطافت دخس ... است درخیا ... شامل ... روغن ... در
بلبش است در ... اسطوخودوس ... است در قسطرطیس ... در ... نوعی از ... و گویند
... در ... بوس است در ... از ... در ... است ...
اسم فارسی ... است در ... اسم فارسی ... است درخت ... اسم فارسی صنوبر است درخت ...
اسم فارسی ... است در ... اسم فارسی ... است درخت ... اسم فارسی ... است و ...
اسم فارسی ... است در ... اسم فارسی گیاه ... است و تخم آن ... اسم فارسی
... است در ... اسم هندی زعفران ... است در ... اسم ... است در ناق اسم ... است

در درجه اربعه قائل است و او را در حبس البول نیز ذکر کرده چه ثمر او چون خشک کرده از جوف آن شده
بشکوفد بسیار دو به نرمی از عرقیت و با اول سرد و خشک و قابض و با قوت جالیه و جابر کسر اعضا و
التیام دهنده جراحات تازه و برگ تازه او مسحوق دندان و لثه و قاطع اسهال و بچه ان ملینی طبع
و فضول او جهة جراحات تازه و با برگ جهة جرب رطب و قطور عصاره برگ او که بیکرم کرده باشند
جهة ورم گوش و اکتحال او با عسل جهة ظلمة بصر نافع و رویش منع او در افعال قویتر و بیک مثقال او با ...
با آب سهل بصفرا و بلغم و طلای آن با سرکه جهة بغیر داد ق رنگ برص مؤثر و رطوبه ثمر او جابر جلد و شیره
و جهة بیت وق و بیرون مزمن مجرب و آب مصفا شده ثمر خشک او قائم مقام رطوبه اوست و چون آب
او را او روش کند البته رطوبت از جوف دیگر بهم رسد در کوزه کاکفانند جهة رفع کرمی از اشتداد او اعرابی
بهم رسد و باید از مرده دست و محرق خون و مولد سوداو مصلحش شکر و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش
و خلیز نک در دواء بغاری و مسبوته که هنداجش خوبه است بنابت زیتون و کوچک در افعال
مثل جوزه آگرمت و همیون نامند و در بطیخ مرکزی و اکثر میوه او را در آب اشته اند و غلط است
و بواسیدن او سخن دفع و معقود او و منع سه او دفع است در رنج بلغه فارسی تحنیب مغزیا تکشکی
کاستری شک کره دارد و عدد او زیاده از ده کرده پنهانی و با اندک تلخی و خوشبو و با صلابت
و اندرونش سفید و برگ کیاه او شبیه برگ بادام و مایل برزدی و در زیبی فرشی بر که و باز هابنیه و بالسر
مجوف با بقعه در رنج ان بیان قرک برد و با کنایت ساقیش سفید و باز بکر و ورد از برگ بخت
و در نخ هندو ما اخت هد و بیان و کلی برند و بوصف داده مستعمل از نخ است و قوتش تا دو سال باشد
در سیم گرم و خشک و محلل بلغم و سرد و در ریاح غلیظ و مقوی جگر و معده و جگر و سرد و دل و مفرح و با تریاق

ورمان کرچه جرب رطب و قطور عصاره هم

و جهة خفقان و رفع طاعون و گزیدن عقرب و رتیلا و لسعه هوام و مالیخولیای حرارتی و با سرکه جهة درد
سینه و صداع بلغمی نافع و او یکی قشر ان در درون خانه دار حهة رفع طاعون و بعضی سوزانیدن کرده او
با رسیدن هر یک کرکدن و زنان حامله باعث تسهیل ولادت و حفظ جنین از آفات و لسبتی عددی از ان
با سرکه بطول سوزانیدن کرده باشد موجب رفع خواب و دیدن خوابهای ثابت و صداع و مصلحش کثیرا
در بحور در اسکرنه بار و حافظ و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزن آن زرنباد و در علت از عرق الطیب است
دارویی ثابتی عصاره است و بفارسی لاک نامند و بهترین آن نهالان سرخ اب و خشک از اوطلس
و بفارسی و از تو نامند و در سیم گرم و خشک و در تحلیل و رام مجرب و جهة رفع حمره و قروح و قلاع و برد
کرک زیاد و رخناد و منع نزف الدم و التیام جراحات و ضماد او برزیرک جهة رفع سیلان حیض دائم
و در سایر موضع جهة کلف و نمش و سایر آثار و دیگر ان رنگ خضار و لکیتی در دهای بارده و
مفاصل و ورم پستان و محرق آن و خشک او را بر روی اخگر یا در کوزه که دسته سوخته باشد که دست
سفید که بشد بغایت جاما و در جمیع آثار قویتر و مستعمل تازه و محرق اوست و کهنه محرق ضعیف
و مغسول سوخته ان جهة عشا و جلای بصر و ناخنه و بیاض القرنیه و با برگ مورد جهة ورم ملتحمه معده
ضماد اسفیده و بدلش زرنیخ سرخ است و چون او را با قیاد و شب نذر کنند جهة ازاله برص و بغایت مؤثر
و چون با باروه و کمر ان کبوتر در آب سفیده کشته در اصلاح نقره و زرد و دفع و دغت حس با بید مثبت
دردی الحلی لالی ترکه در جمیع افعال ضعیفتر از وست که در منع الکله و قویتر است در ارجاع و تقویت
دنب الحمیه و حرکت دو بیش منظر و مؤلف تذکره از شباهت و بسیار کرده است و در دوم گرم و خشک و
لطیف تر از گرمک و قوی تر و دیگر او زیاده کننده و جوهر دماغ و فهم و حفظ و باد و مشویش

مقوی معده و اعضا و مضر محرورین و مصلحش ترشیها و خوردن و زیل و زهر او جاذب از وضع سیاهی
عینی و بقول بعضی بادریجبویه او با روغن زرد ... و کوش مجرب الاثر است در و فیتون اسم
یونانیست و بعربی زیتونیه گویند گیاهیست شبیه ببرگ زیتون و از آن درازتر و باریکتر و شاخهای او
کمتر از ذرعی و گلش مایل بزردی و تخمش شبیه بتخم ... درشت شبیه بعناب
نخودی و تخمش بسطبری انگشتی و بقدر ذرعی ... او ... سنگلاخ و ... دریاها میباشد
در سیم گرم و خشک و بغایت مجفف ... و ... و قت ... وکمتر از آن تا
سفوف او بقدر ... ملینست و مصلحش ... گردن ... بیماری ... است و ... و قالع
والتیام ... و جواحات ... و ... او ... و ... و ... سقط ...
بر ... و قالع ... و ... حمول او ... مجرب دانسته اند و ... مفاصل
و اشال ... سیاره ... آب ... از ... و ... ربط ... و ...
چه ... گیاهیست که از ... برطانیه ... و ... و ... و تخمش ... و ...
و ... و ... با ... و ... سیاه و ... سرخ و ... زرد ... و ... مثل ...
زرگی و ... و ... در ... گرم و خشک و ... کشنده است با التهاب
و ... و ... قابض و ... و ... و ... مفاصل و ... و بقدر ...
تا ... و ... و ...
مجرب الاثر ... و ... و ... است گیاه ... بقدر
بزرگی ... از ساق ... بشبه ... و ... بسیار ...

ارشانه

و انار جلدی
برکس

آب ... معدن
و ... حقیقت ...
و ... تجربت
و ...
و ...
و غیره ...

ازشاخ ... ماهیست و گلش ... و ... و ... و ... شبیه ... سیم گرم و
با برودت و ... و ... و ... و ... و ... کشنده ... و ... و ...
و ... و ... گویند ... و ... آن ... کنند ... تا ...
او ... و ... از ... ... تجربت ... و ...
دکنیز است و مولف ... و ... الغیر ... و ... است ...
و ... است و ... اسم ... است و ... است ...
البلغم است ... و ... و ... و ...
و ... بقدر ... و ... و ... و ...
و ... و ... و ... سیاه و ...
و ... و ... و ...
و ... و ...
و در ... سیم گرم و خشک و ... و ... جمیع حیوان ...
... و ... کشنده ... و ... است ...
... بقدر ... و ... و ...
و ... و ... و ... مفاصل ... و جمیع ...
... جمیع حیوان ... و ... و جمیع ... مجرب دانسته اند ...
... و ... و ... و ... اصلاح ...

وحمل

و از طبیخ او کنند و گنگ و ساس و از و جهت نفاث موثر و با ر و تخم گل و برگ او جهت ادرار حیض نافعند و به دستور آب [illegible]

با روغن زیتون تعبیه [illegible] آن آب جوشانیده باشند که آب [illegible] باشد جهت قطره که [illegible] است و [illegible]

و حکه و رفع برص از مجربات [illegible] هم [illegible] کنند و بخناق و التهاب و [illegible] و مصلح او عسل و بدلش در [illegible]

حبه و نیم وزن او برگ الحمرات و از خواص اوست که چون با موی سر [illegible] کنند قطع شعله کوکرد کنند و باعث

عوض او شود و هرگاه در آفتاب تسقیه زنجفر کنند جاری سازند و چون او را با وزن او حنظل تر و مورد [illegible]

با برگه که در [illegible] زنجفر و [illegible] در [illegible] حل کرده باشند [illegible] و تقطیر [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] و تقطیر [illegible] و تسقیه کنند عقد [illegible] تسقیه [illegible]

و بحق آن باعث تشنج گردد و مؤلف کتاب بر آن [illegible] مجرب شمرده است [illegible]

کند است که از [illegible] است [illegible]

[illegible] تشنج است [illegible] رسیده است [illegible]

و آن [illegible] است [illegible] سرد و خشک [illegible]

[illegible] ورم [illegible] و ورم [illegible] و رفع و ورم [illegible]

او که در سر [illegible] باشد جهت [illegible] حیوانات و [illegible]

برص و رفع [illegible] و با آب جهت [illegible] و [illegible] کل او [illegible]

[illegible] باشد جهت قطع [illegible] آب و [illegible] است و [illegible]

که بر [illegible] و [illegible] و مصلحش [illegible]

[illegible] کرده [illegible] و آن حیوانیست [illegible]

دوا

133

و در [illegible] از [illegible] و [illegible]

او با [illegible] و [illegible] او جهت و [illegible] در [illegible] است و آن [illegible]

[illegible] کل [illegible] و [illegible]

و در [illegible] گلک [illegible] و ترکی [illegible] و در اصفهان [illegible] کل نامند و کل نبات او [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] طلا [illegible] است و در دوم گرم و خشک

[illegible] و جهت اسهال صفراوی [illegible] و تقویه معده و جگر و [illegible] و [illegible] او [illegible]

جهت تقویه [illegible] و [illegible] و بدلش [illegible] و [illegible] و مصلحش کل [illegible] است

[illegible] اسم [illegible] است [illegible] و با [illegible] و بالا [illegible]

از [illegible] بسیار صلب [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible] است و در اول [illegible] گرم و خشک [illegible]

و جا [illegible] و [illegible] و [illegible] بالا [illegible] اطفال

نافع و [illegible] و [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

و رفع [illegible] و به دستور [illegible] او [illegible] روز [illegible]

او با [illegible] جهت [illegible] و [illegible] عسل [illegible] و [illegible]

[illegible] و رفع [illegible] و [illegible] و مصلحش [illegible]

و در [illegible] است [illegible] اسم [illegible] اصفهان [illegible] نامند [illegible]

سایر [illegible] است [illegible] اسم [illegible] است [illegible]

بشه برنو کشت و با فلس است سرد و تر و ثب الاعتدال و مولد خلط غلیظ و مقوی اعضا و بیه او کرم و مورث

و مالیدن روغن او جهة درد مفاصل و چون در جوف حنظل که اجنه بشنبجه کرانه ساسعه واو کیلی و دندان او

بر اطفال جهة رفع فزع موثر است المقدس نوعی از کاه است و به اسم المقدس مشهور است و مانا سفید و لیمونی مانند و کره

ام قاریس و لی است دم ام عرباء فونت و خاصیت خون هر حیوانات در طرف از آن مذکور است و مجموع او

مسل اورام و جلا ما سیلانی میمنی و بر شمه او قاطع اسهال و رفع سموم است دم الاخوین او جادری خون سیاو ثمان

مانند و آن صمغی است خالص الحمره مایل به تعفن و دوائی و تنها با باقی جرت و گویند عصاره گیاهی و سینیت دارد سقوطرا

و نواحی هند صیز و گیاه و اهو دف میثت و سیم سرد و خشک و قابض قوی و قاطع خون از جمیع اعضا و منبت

لحم و رادع سیلان فضول و جهة جوارت جگر و احشا و التیام جراحات تمیز و امثال آن بغایت موثر و جهة زخم

در اسهال و موی و صفراوی و سحج و شقاق معقد و ثقوبه مقعده و لثه و بار زده و لحم مزمع جهة فزدح امعا و اکتحال

او جهة تقویه باصره و قرحه نافع و مفرکاره و مصلحش کثیرا و قدر شربتش از نیم درم با مشتقال و بدلش شاونج و عصاره

حسنیت و چون بلور شیشه را با درنگ کشته ما قرد و کیفی تر از معقی و سرکه و در این امر عدیل مرارد

و نافع مهرز حیوانات سرد و تر و برد مهضم و با قوت تر با فقه معقوی دماغ و مولد منی و طلای او جهة رفع حشکی

دماغ و برسام و شقاق نافع و مضر معده و مصلحش نعناع و سرکه و البکامه و او ربه حاله است دمعه الشجر گویند صمغ

لبلاب و بغایت حاله و جهة بر ترون موی از موضع است دم اوم نوعی از اوبیای هندیست و بقدر رمانی در رنج

شقاف و برا و نقطه سیاهی و بهندی مو رنا مانند او خشک و معقوی دماغ رطبه و قاطع سیلان است

و دهن و قدر شربتش در فرح اطفال نیم دانگ تا دمیا مو ثانیه نوعی از ذا هر است که مسیحا نامند و مذکور شد ادن

ومیسه بقشه مصر نوعی از بونان فستیلی است دم الثنین دم الثعبان تو ام الاخوین است دمعه الغشاق حب النیل است

دسیحه ام قاریس صفراو فونت و موزام ریکا و عدیه است و موزرنکان ام و یکار خنک است و ندر بقدر او بزرگ

خایه مانند و بهر کب الرسا طلی است و گیاه او بقدر زرعی و برکش مثل برگ باذنجان و از آن زرقبیر و کمی کرکش

بزیر و دانه در غلاف رقیق مایل بسفیدی و قوشش مانند بال باقلاست و قسم صغیر او بزرگ دانه بشه به بنفشه و

شجر شمه و دانه جوز الخیر و غیر منقط و سیاه و الوان خاک و بلبل المعلقات است و مورث منغص و قسم هندی مشهور

المقدار و غیر مایل بزردی منقط بسیاهی مایل و بهترین اقسام سفید مایل بزردی و بعد از آن هندیست

در اول چهارم گرم و بجایت مخشد و یابس و در جوف سزاو بر ده است و آن دسیحه مثل همی است و بدستور کوشت

او و بار جدا کرده و هر چه با پوست ماند و تا شده بدستور از مجموع فنا است و اقسام او مسهل بلغم و سودا و اخلاط

رطوبات خام از مفاصل و مفتح و جهة استسقا و یرقان و قولنج و سنگ مثانه و درد کمر و درکین و نسیان نافع

و طلای او حافظ سیاهی موی و مورث فرحه و تقشیر جلد و چون بر لب زده بر عرق او و را زایل کند و تکرار آن

موجب برص لب و ضماد او با مالت جهة شقاق و برص حیوانات و با آب یه ضماد جهة جمیع اورام بارد و

داوالجاع سعفه و قدر شربتش و قوی الابدان یکم و در غیر آن نصف عدد است که با مصطکی شب باشد و مضر گرده و

و بکبد و هم او کشنده با سهال مفرط و قطع امعا و مغص و مصلحش بعد از جدا کردن پرده و دانه از کثیرا و کشانش

و گل سرخ و بکبک در آب لیمو کنند هلکی است و مغص فعل او نیز بر عصاره غافت و بلیله کابلی و افتیمون

و بهار عنصل و زعفران و لبفاع است و بعد از آن جوز در آب سرد و شیر و بوب عامضه و مشوی او

سفوف که بود در اجرای مساله کرم و بلاد حار و بلبل و تخم الانجره از استعمال او جایز نیست و بدل آن او زرق او است

و نفقه شیلم است و لی سیستانست در لقر البقرات دو نیمه ام قاری الیه است و بعد از مسهل ام قاری است

و سلان ام و کوکبی است و دوا اجزا نیز ما دو ما فیه نیت کرده سقلاقع و در فعل سخت سرد و سیا قمی مثل سیاه

در بیابان و قوای زیاده بر [illegible] و [illegible] عنب اوشیز [illegible] و زیره او چهار برگ [illegible] بشکل [illegible]
[illegible] گل و خشن [illegible] خوشبوی خام [illegible] او [illegible] و در اول
[illegible] گرم [illegible] و با اندک [illegible] منفی و مقوی معده و [illegible] بول و [illegible] طبیع و محلل [illegible] رفع [illegible]
[illegible] شبو کردن او [illegible] نافع است [illegible] مثل گندم و منبت او گندم زار [illegible] دراز و [illegible]
و دانه او [illegible] و باریک [illegible] و بعضی از آن سرخ و در [illegible] علاج
[illegible] بشکل [illegible] و دانه او در میان [illegible] علاف [illegible] طعم گرم و با اندک [illegible] منضج و محلل و مسهل [illegible]
[illegible]

135

او مثل [illegible] خشن [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]

...از چند روز که پیله را اتراخ کرده پروردن می‌کند سفید بود و چون دراز می‌باشد نر و ماده او را با هم
جفت کرده در عرض سه چهار روز تخم خود را بر بخیه می‌برد و از آن عدد و الاح بیضها و مرور زمان حاصل
فاسد می‌شود در اول کرم ... دم ... در هم از حکت ساینده او با حرق ... کندم کرخند ...
... ساینده ... کردن ... سفید ... سمن ان
... او جهت التحام زخمها ... او جهت رفع آثار ... سطبوخ او ... او دوام
... او جهت خفقان نافع ... حکت او ... رفع ... است
... شامل درخت ... مستدیر است ... سلاینت ... دو رس ... فارسی
... است ... الجراد ... دو ... الحولی ... دو ...
... است ... دوم ... الحطاطیف ... خالیه ...
... الحیه ... است دو ... هندی ... کا کنج است
... القرفه ... است ... دیره ... نوعی از وقت ...
... دو قسم بصل است ... دو ... است دو الدام فارسی
... است ... فارسی ... است دو ... فارسی ... است دوده
اسم فارسی ... است دو ... ترکی ... است دو ... ترکی ... است
دو ... ترکی ... است ... هندی ... است دو ... هندی ... است دو ...
اسم هندی ... است ... کیفیت ... او ... بهترین او تازه ... الاکحل ...
... است که ... ترکی ... آب ... العوام ... کنند ... است ...

شیر را منجمد سازد و چون بر لباس پشمی ... حکند ارشش ... آب ... او ماند و در جستن زنبور ...
بگزد و با قبض باشد و هر چه در روی آثار ... معشوش ... و خوب از او قوت ... ماست
در آنجه از شاخ و برگ ... در روغن زیتون ... آورند ... القوه ... و آنچه بالفعل ...
از جهت عدم ... که ... العمل بوده از شاخ و برگ ... و میوه ... و روغن ...
... در دو ... ان ... دعنهای کهنه می‌جوشانند ... ضمیم درخت کاج را ... فیهای
زیاده ... کنند ... او ... بسیار ... باشد ... کرم و خشک ... ضیق و
مخرج ... و تریاق سموم هوام و ... سایر هوام و ... صلابت ... مواد بارده
و ... رحم و قوه باصره و ... ریاح ... و ... و ... اعراض ...
و ... و اوجاع ... و ... و ضیق النفس ... الاعصاب و ...
و سلس البول و ... رفع ... و تغیر رنگ و ... در
... و ... کردن ... او جهت اعانت حمل و ... رحم ... او جهت درد
... او جهت ابتدا ... باهم مثقال ... و نیم ... او روغن
زیتون کهنه است ... روغن ... جوشانیده باشد در روغن ... از ... است
در بدل آن ... روغن زیتون ... در ... جوشانند ... روغن ... جمیع
مواد و خواص ... است ... اصلاح ... است و ...
و ... مخصوصه حاصل شود ... از ... هر یک ...
... از ... کنند ... از ... هر یک ... دل

مذکور است دهن الورس الاسانجوج و دهن ایرسا است و در حرف الف مذکور شد دهن الزفت در حرف
زا مذکور شد دهن البزور روغن تخم کتان است و در کتان مذکور است دهن المبارک دهن المنفعة روغن آجو است
و مذکور شد دهن الاترج روغن ترنج است و مذکور شد در ال الحاء بکاف مهمله و اسم سم است دهن الحنظل بجابر
معجمه از ترکیبات است و در باب ادهان در دستور تا نا مذکور است دهن الجبل بجیم روغن گل سرخ است دهن العسل
ادهان است دهن الخلوق روغن زعفران است دهن الحجر نفط است دهن البطم روغن درخت بطم است
دهن حبة البطم روغن حبة الخضرا است دهام رصاص الموداست دهنه اسم شبه است دهست اسم فارسی
نفارست دهن الصنوبر روغنی است که از روغن تخم کتان و روغن زیتون می‌سازند و می‌سازند و پیشتر
مذکور است دهنج نقاشی و هنه فرنگ نامند و آن سنگی است که در معادن مس و نقره و غیر آن از
بخار آن معدن مستکون می‌گردد و شبیه بدانچه از معدن طلا بهم می‌رسد دهنه نحاسی نیز گویند و موجود نیست
و بهترین او سبز تیره است که در میان صلابت هم اصناف نماید و در زنگار او تیره و در فرنگ عبارت از دست
و بعد از آن طاوسی مایل بسرخی و شفافی و بعد از آن زرد و ردی‌ترین او طاوسی مایل بسیاهی است و نیکو سائیده
او مثل زر طلا نامند و هر چه حکاک سفید کرده و نقره و سرخ آن سبز و تیره و سیاه او اینکه کوبند در جا
گرم و خشک و بعضی سرد و خشک دانسته اند و جلا و ملطف و مفتح و سم او و زهر هر کدام و سم قاتل
غیر مسموم است بجراحت کردن بجلا و علاج بد زهرست و اکتحال او جهة سعفه و بیاض و قلع بیاض چشم مجرب
و دفع ... بول ... الکحال و از خواص غریبه است و طلای آن با سرکه جهة قوبا و سعفه سوداوی
و بهق و برص و سقوط ... او با آب سداب جهة رفع صرع ... بدستور نفوخ او با مشک تا سه
دفعه ... از دو او ... اسم هندی ... است ... اسم هندی است دهمون اسم هندی

دفلی

137

و خناق و هامانا و اسم هندی سنگاعی است و اسم فرنگی ... و منضج و مفتح است دیوقراسم بیراست
و بیرانیمو البحری ... هندی و صنوبر هندی نامند و ثبت او ... است و او در ... شکر
و اهل اسپاهان ... او ... بنات بزرنباد و با ادرک شده و نخیر و ... او ... و محرق و معطش دور
بهار ... گرم و ... خشک و در سوم قتاله و صمغ او ... و گویند که هر سال او ماده
جن ... و ... و جا ... و منضج ... و ... و ... نافع و ... بر ... و سائیده گرم و خشک
و ... ساییده او ... فالج و لقوه و امراض بارده و ... و سکته و صرع و ... ماده
سنگ ... و ... در قم ... در ... او جهة ... مقعد نافع و ... محلل ... صمغ عربی
و روغن بادام و ... ملیحه رهم است دیقرجس ... بمعنی ... الاحراق و در قسم ... بیاض
و آن خاکیست که از جاه ... بر... آورده و در آفتاب خشک کرده ... و قسم ... است که
بعد از ... بو ... و در طعم و قبض ماننده است و قسم دیگر ... سوخته است و قسم اول
... و کرم و خشک ... مجفف ... و اجابت ... و ... و ... دهان و التیام زخمها و بهار
منقطع و حبس خون او و قروح ... و منقعد ... کوبیده ... روغن ... سودن ... حکه کردن ... روغن ... تکمیل
حکه کردن قروح ... او در حلق ... انهای خناق نافع و ... نیز ... است ...
بیرونیا بمعنی ... العطش است و ... قسم از خار است ساقش ... و خار دار و برگش محیط ساق ...
برگ کاهو و بر هر بندی از ساق ... و برگ ... خار ... و آن ... در ... درون ... برگش
مثل ... و خار دار ... برگ ... ساق مجوف ... و آب باران در آن جمع می‌شود و
... که از ساق ... جزئی ... خار ... خار دار ... سفید می‌شود و چون ... فند

در جوف اگر [illegible] و [illegible] دو درم گرم و خشک [illegible] قوه

[illegible] و جالی [illegible] و محمول او در آب [illegible] غلیظ [illegible]

و رفع [illegible] و مقوی [illegible] و جگر [illegible] گرم [illegible] و مسهل [illegible]

[illegible] عضوی که [illegible] ام [illegible] کند و طلا بر او

[illegible] و [illegible] و بیفتد [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] رفع [illegible] نافع و چون [illegible] بسته [illegible] کشته [illegible]

[illegible] و چون [illegible] رفع [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] و [illegible] الکبر [illegible]

[illegible] گرم و خشک [illegible] بلغم [illegible] غلیظ [illegible] و جالی

[illegible]

[illegible] شیر [illegible]

[illegible] دو درم [illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible] رحم [illegible] ولادت [illegible]

[illegible] درم [illegible]

[illegible] گرم [illegible]

از سمیت عقرب و جوب و ضماد او محلل و اورام و در دفع کوفت زیاده و جراحات و مانع انتشار

جوی بود و داء الثعلب و حکه و قوبا و چون سر او را اندازند بر موضع گزیده زنبور بمالند رافع الم ان

و جاذب سم است و ضماد او جهت داء الثعلب مجرب و جهت تحلیل ورم چشم و رفع کوفت تریاد

ملک و شیره ان از موده است و نفوخ سوخته ان در مجرای بول جهت رفع احتباس بول موثر است

و پاشیدن ان در آب با تراب جهت عسر ولادت مجرب دانسته اند و خوردن او که بحد رسیده و خوردن بچه ادم

هنوز جهت تقویه باصره و جمیع افات چشم مجرب دانسته اند و سرگین مگس را چون با آب عسل بنوشند جهت

ازاله مغص و قولنج و خفقان مجرب یافته اند و چون چند روز بخور زند و در افتاب نشینند محلل برص

پوست اندازند را زایل میگرداند و بیشتر از اطبا گفته اند و روغن او که گردمگس را در روغن کنند گذارده

در آفتاب گذارند صاف نموده باشند جهت رویانیدن موی مجرب است و از تاریخ بکار جمال صحت

کنند رنبور و پهن و بد بو و با نباتات تازه و پیاز و بیشتر تا الا کلنک و بهیل دار رباس مانند

و شبیهها قسمی از نیل است و بهترین او موجود در کنده او است که مایل بسیاهی و سرخی و با خطوط زرد

و چشم بیشتر و در نوع مشقط اسیاهی و صاحب اقسام غیر مستعمل اند و داروییم آن و خشک و بسیار مدد

منفوخ جلد و از سموم قتاله و مقطع و مفتح و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و در رافع یرقان و محرق

و بیشتر مستعمل است و خوردن محرق او با عرق کوفت کاو و بدستور با روغن زیتون جهت رفع سد

سده و از اینده بهترین او ویه است و قطعهای خون منجمد با بول شادیب او دفع میشود و عوام را

استسقا و لکنه نکهای که مک سبب گزیدن سگ دیوانه مسکون شده و این دو از خواص ان میکنند

خواص سنگ کرده و مثانه قیاسیه موثر است و یکبار او اوراق هر کاه با زهره بخید و خیار بکر

جدوارند باعث تلطیف ان میشود و دستعال جایز است و ضماد او جهت داء الثعلب و برص ناخن برایا قروح

جهت ناخن فاسد و رویانیدن ناخن صحیح و با سرکه جهت جرب و تقشر جلد و بهق و برص و قوبا و

گزیدن عقرب و تاریل و رفع قمل و نقابات صدری و نمش و اکتحال او جهت ناخنه و روغن زیتون

که در او جوشانیده باشند جهت رویانیدن موی ابرو و داء الثعلب و قرایا سامعه و درد گوش نافع و

قدری بپشم کوبیده و سوخته آن در آفتاب گذارند جهت تدهین او جهت منع ابتدای کیا و قلع مو من او مجرب است

ذرو ج بشه بید را واحد ذرار یحیت ذرقتون عنب الثعلب حجر است ذرق بضم اول و فتح یا

حنه قوقای سیاست ذرت جاورس هندیست و ان دانه ایست مثل برنج و سفید و بزرگی مثل کیاه

و درد و خشک و مقوی الغذا و غلیظ تر از و خن و مجفف و حابس اسهال و در جمیع افعال مانند جاورس است

و مطلی بر روغنها و شیرینیهاست ذرت مکه حنذروس است ذرایس طیهوجست ذرایس تمشیات است

ذرق بجزم ثانیا سرگین طیور است ذرق الطیر ذوقطانست ذفرا اسم عربی سداب بریست و در حروف

کریه الرایحه باشد بدستور ذفرا هند و قل فطراسالیون است ذکر بجزم ثانیا زرا و نوعیست ذنب الخیل

نیج نباتیست با صلابه و نوعی از لحیه التیس دانسته اند منبت و برگ آن ابهاد شاخهای او مجوف و بسیار باریک

سرخ و با جزء و برگره و کرهها با هم متصل و پر برگ و با ریک شبیه برگ و از فود کرهها روییده در اطراف

شبیه بهم است در اشجار حجی و سنبت میگردد و دو کل و تخم و بعضی گویند کلش با هین سفید و کم دیست و

و تلخی ته تهها با بی بار و در اول دوم سرد و در اوان خشک و قابض و مانع و قاطع نزف الدم و نفث الدم

و جهت قروح امعا و جراحت مثانه و سرفه و عسر نفس حاره و اقسام اسهال و استسقا و ورم حار جگر و ام الصبیان

و جهت النیام قروح تازه و النیام زوده منقطع موثر و ضماد او جهت التیام جراحات عظیم و عصب

و متقطع و قتل امعا و ورم مقعد و اورام حاره اعضا و سعوط آب او جهت رفع رعاف نافع
و قدر شربتش یک درهم و مولد سودا و مصلحش شکر و روغن بادام است و بدلش [illegible] ذنب السبع گیاهی است برگش
[illegible] ان شلث و [illegible] مستدیر و با خارهای نرم متباعد و برگش شبیه برگ کاذبان
[illegible] و ازان کوچکتر و مایل بسفیدی و اطرافش خاردار و در سرهای او حبی مستدیر [illegible]
[illegible] رنگ و حبی در وسط او و ریشه مانند موی ابریشم در دوم خشک و در اول گرم و قوتش
[illegible] رطوبت از جهت قوت قابضه و جهت رفع اورام معتدل و جهت التیام جراحات
و تسکین درد مفاصل [illegible] او جهت مستحکم نمودن استخوان شکسته شرب او ضماد او نافع و طلای عصاره او جهت
استرخای اجفان مفید و مصدع و مصلحش کثیرا و بدلش [illegible] و قدر شربتش یک مثقال است ذنب العقرب نزد
جالینوس [illegible] است و بعضی گویند گیاهی است شبیه بدنباله عقرب و [illegible] رنگ و نبات
کم برگ [illegible] در بلاد [illegible] در سیم گرم و خشک و [illegible] عقرب [illegible]
نافع است ذنب القط باصطلاح شام گیاهی است برگش شبیه برگ بلوط و گلش زرد و حبش شبیه [illegible] و ظاهر
او سیاه و باطن برنگ [illegible] و ضماد او [illegible] ذنب الحروف گیاهی است
[illegible] و برگش متباعد و شبیه برگ [illegible] و گلش زرد و [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] گرم [illegible]
و عصاره او [illegible] جهت [illegible] چشم معتدل [illegible] قبل از آنکه [illegible]
خوف کند بسیار موثر و مسکن [illegible] قاطع [illegible]
و شربتش یک درهم و بدلش ربع آن [illegible] ذنب الحروف [illegible] ذنب الفاره لسان الحمل است

از جهت سینه بودن [illegible] ذنب الخیل [illegible] ذنب الخیل است ذنب القبو ذنب السبع است
[illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible] صنعه است دو خمه [illegible]
و دو خمه [illegible] دو خمه [illegible] است [illegible] ورقا است
[illegible] و قصقصه و [illegible] است [illegible] است [illegible] الران
و [illegible] است [illegible] زر و طلا مانند معتدل مایل بحرارت و مقوی دل و [illegible]
و [illegible] عزیز [illegible] و جهت خفقان و وسواس و جذام و جنون و انواع بواسیر و امراض سودا و [illegible]
و [illegible] و ضعف گرده و سنگ مثانه و رفع هموم و [illegible] با [illegible]
[illegible] جذام مجرب و [illegible] و طول او [illegible]
[illegible] و طلای او [illegible] اورام و جهت [illegible] و [illegible] و برص و اکتحال او جهت [illegible]
[illegible] و غشاوه و [illegible] جهت رفع آن مجرب و [illegible]
[illegible] در رفع [illegible] درد چشم [illegible] او جهت [illegible]
[illegible] او جهت [illegible] و [illegible] او [illegible] رفع
[illegible] مجرب دانسته اند [illegible] این خاصیت را [illegible] مجرب [illegible] در نهایت [illegible]
[illegible] طلای [illegible] مسکون می گردد دانسته است [illegible] طلا [illegible] او [illegible] رفع هموم و
باعث سرور و تقویت دل است و چون [illegible] را با طلا [illegible] بسوزانند [illegible] التام [illegible]
و گویند [illegible] مثانه و مصلحش عسل و [illegible] است [illegible] اعتقاد [illegible] و [illegible] طلا [illegible]
[illegible] که از اجساد [illegible] داخل [illegible] خصوصا [illegible] در اوقات [illegible] او باعث طول عمر و رفع

جمیع امراض سوداوی و حفظ صحت است و در این امور جزو عدیل او نیست و طریق حل و سحق او در
در مستورات مذکور است و قدر شربتش از یک قیراط و نیمست تا یک دانگ و بدلش یاقوت محلول
از طلا السگل هلیله ساخته در خواب دیدن و [illegible] صاحب توحش حزن و خفقان و خیالات سوداوی
در دهان نگاهدارد در دفع جمیع امراض سوداوی مشو و ذنب [illegible] رگ و بشر تا قورد و مانند حیوان
معروف و مفرح و در سیم گرم و خشک و جگر جهة امراض جگر بغایت نافع و با آب و شراب
استسقا و بهای بارده و با سکنجبین جهة یرقان و با آب کرفس جهة سپرز نافع و مخالف معوی
اوست و قدر شربتش یکدانگ و ترکیبش او بسیار گرم و محلل قوی و بهترین او بسیار سفید لیث که
خشنو باشد و سائیده آن یکمثقال با آب گرم و با شراب سفید و بدستور با فلفل و نمک جهة قولنج
سریع الاثر است حتی تعلیق او و غرغره آن با عسل جهة خناق بغایت مفید و بخور او باعث جمعیت
هوش در آن موضع و بول و خون او قاطع حمل از آن شربا و حمولا و بدستور خصیه او همین اثر دارد و قاطع
شهوة انسان است و ارسطو فرموده که یک مثقال خشک او با آب ترشیز که جهة درد پهلو و سینه و با
و در [illegible] و بسیار نافعست و زهر او با عسل بقدر دانگی جهة تب ربع و قولنج و استسقا و بکنجود او با مطبوخ
جهة تقویه باه مانند و بدستور طلای او درین باب موثر است در دفع تشنج و کزاز و جراحت عصب
و سعوط او جهة نزلات عظیم و با آب چغندر در دفع حمره چشم و در همان عمل است و با [illegible] جهة
صرع و اکتحال او با عسل جهة تیرگی چشم و نزول آب و ضماد او با ورس جهة بهق و برص و با ادویه
مناسبه جهة تقشر جلد و داء الثعلب و در مفاصل و قدر شربتش یکدانگ و [illegible] خشک کرده او با شیر تازه جهة
تب ربع و امراض سوداوی بغایت مفید و [illegible] جهة داء الثعلب و داء الحیه و ورم [illegible]

ازدماغ

از دماغ او با شیر مانع صرع و بخور مسوی او سبب گریختن هوام و ضماد سحوق او [illegible] محرق او که با
گریش سوخته باشد جهة بواسیر و طلای [illegible] محلول او بجوشاندن محلل اورام و داء [illegible] و جالی او
چراگاه کاو باعث نفرت گرگ از آن مکان و پوشیدن پوست گوسفندی که گرگ گرفته باشد
مورث خارش بدن و تعلیق کعب چشم او مانع صرع و از نیش هوام و سباع و دو دوران و چون دانو
گرگ پیچیده نگاهدارد جهة غلبه بر خصم و محبوبیت در نظر خلق مؤثر و تعلیق کعب او بر زانو جهة دفع
درد و بخور زانو زحمت و کاوش مفید و چون سر او را در خوابگاه گوسفند آن دفن کنند گوسفندان
از خوف هلاک شوند در صورتیکه از شغل محل گریزی [illegible] باشد و چون در برج کبوتر گذارند
و بسیار مؤذی و داخل نگردند و چون سر او را در حوض سلاب دفن کنند دیگر سیل از آن محل جاری نگردد و
و مجرب دانسته اند و چون صداق نامه زنان را بر پوست گوسفندی نویسند که گرگ گرفته باشد هرگز
مابین زوج و زن الفت نباشد و چون دندان پیش او را در آن پوست پیچیده در منزلی دفن کنند
باعث نفرت اهل منزل گردد و گویند چون زهره او در مطبوخ کرده مجامعت نمایند دیگری قادر
بر جماع آن زن نگردد و گویند تا گرگ دیوانه نشود گوشت او نخورد **حرف الراء** راسن نوعی نباتیست
خشبی و برگش مانند بابونه و سبزی و ساقش شعبه دار و برگش عریض و دوزار و قسمی شبیه برگ عدس و
درشت و انبوه و در ساق آن روئیده و بر روی یکدیگر و گلش مایل بکبودی و دانه اش مانند قرطم و
باندک بهتر و طعمش مایل بتندی و خوشبو و گویند پنجش زرد و بسیاری انگشت جنغر و پوست او سیاه و
رقیق و بسیاری بالای او بهتر از اسفل و مستعمل بیخ اوست و بعضی گویند که او بیخ [illegible] است و در اول
سیم گرم و خشک و با زوایه تقطیع و جلا و تقویت معده و دل و مثانه و مفتح سدد جگر و سپرز و

با روغن بادام بیاشامند و با قوت ربانیه و جهت قطع اخلاط غلیظه سینه و شش و تقطیر بول رطل یا ده [illegible]

درم آن ده درم و مفاصل و کمر و تقویه باه و رفع معده ده درم و رفع استسقا و تکمیل نفخ و طبیخ او جهت احتباس

بول و حیض و ترخیس و چون که عشا رکت معده و جگر و مطبوخ او با شراب جهت زهر هوام بارده و [illegible]

او جهت شقیقه و امراض سر که منجر باشد و تکمیل او رام و قطور او جهت دوی و طنین و بخور او جهت [illegible]

حیض و فساد [illegible] جهت [illegible] عضل نافع و مضر محرورین و مصلح او [illegible] سفید [illegible] و قاطع باه [illegible]

مصلحی سرکه و رب حامض و جمیزه بنفشه و قدر شربتش ده درهم و بدلش بوزن او ایرسا و گویند قسط

شربتش و شربا که از آن [illegible] و [illegible] و سود و نفت شراب مسکر و با عسل و جالینوس در جمیع افعال

مرکزه بهتر است و چون راس حنک را او شانیده دار از [illegible] آورده [illegible] شبانه روز در آب

سرد گذارند بعد از آن در طلا که قسمی از خمر است هشت روز خیسانیده هر روز دو مثقال تا ده روز

جهت تقویه معده و فساد هضم و بر انگیختن اشتها معد[ی] است و از ده روز که عود [illegible] جهت

سرعت انزال مجرب دانسته اند و بخور او جهت تقویه [illegible] و دانه او گرم و در طلای او جهت [illegible]

و عسل جهت رفع آثار موثر است و شیخ الرئیس فرموده [illegible] که رکنی شبیه بعدس است و [illegible] رنگ

و کوچک مقدار و گیاه او برگ و شاخهای او منبسط و بر روی زمین و منبت آن کنار دریاها و زمین

نمناک است و خوردن او دور کردن هوام را در ساعت تسکین میدهد [illegible]

و آن نوع ریباس است و بهترین او نوعی است که [illegible] بعرق [illegible] الرائحه باشد و مبدا از آن [illegible]

[illegible] زعفران رنگ [illegible] و مبدا از آن [illegible] او [illegible] براق صلب است [illegible]

[illegible] کشف [illegible] و نوع ریباس [illegible] ظاهر [illegible] رنگ و سیاه و غیر مشابه

[illegible]

142

[illegible] است و چون بعد [illegible] حفظ [illegible] ظاهر [illegible] القوت [illegible] اول [illegible] گرم

و خشک و تسهیل [illegible] اخلاط غلیظه و رقیقه و خام و با قوه قابضه و مقوی [illegible] جگر و باد زهر

سموم بارده و [illegible] و ملطف و جالی [illegible] بول و حیض و منضج و مقطع و مفتح سده جگر

و سپرز و امعا و [illegible] بالعرض [illegible] و تکمیل و جهت [illegible] امعا و تکمیل [illegible] و انواع استسقا [illegible]

و ورم بارد و احشام و یرقان سددی و رفع [illegible] که از سده [illegible] و با کل سرخ و [illegible] جهت

اسهال و [illegible] رافع [illegible] و جهت درد کلیه و مثانه و رحم و خفقان و [illegible]

[illegible] و مطبوخ [illegible] جهت [illegible] و با [illegible]

جهت سنگ مثانه و با ابوال [illegible] جهت قطع نزف الدم و با هلیله کابلی و [illegible] و جهت شقیقه دماغ

و انواع صداع بارده و صفراوی و شقیقه و [illegible] و دوار [illegible] و جنون و نزلات و با [illegible]

جهت فسخ عضل و عصب [illegible] و با [illegible] و [illegible] جهت عرق النسا [illegible]

مفاصل و دوران و با [illegible] و صندل جهت ورم حار [illegible] و [illegible] و با [illegible] جهت [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] جهت نفث الدم و [illegible]

سینه [illegible] و طلای او جهت [illegible] و [illegible] جهت کلف و [illegible] و آثار [illegible] و با [illegible] جهت

ورم حار [illegible] و با [illegible] جهت استحکام [illegible] و طلای او [illegible] جهت رفع [illegible] نافع

و مضر [illegible] صحیح و گویند و گویند مضر مزاج اطفال و ضعفا است و [illegible] ده درهم است و بدلش

در امراض معده و جگر [illegible] و نوع او [illegible] و [illegible] سنبل است و عصاره آن که [illegible]

[illegible] و [illegible] غلیظ شده باشد در عرض [illegible] از [illegible] و [illegible]

بهتر از عصاره است رازیانج بفارسی بادیان گویند بستانی او در اول سیم گرم و در اول خشک
و تخمش گرمتر از برگ او و بیخش قوی‌تر از سایر اجزاء او مجموع او مولد شیر و مدر بول و حیض و مفتح
سده جگر و سپرز و گرده و مثانه و سینه و مقوی معده و باصره و محلل ریاح و اخلاط غلیظه و تریاق
سموم حیوانات و مخفف قوی و با قوه قابضه و جهة خفقان و غشی با گل گاوزبان مجرب و پاشیدن آن
و بخور او جهة سرفه و ربو و عسر نفس و با ادویه مناسبه و تنها با جهة ریاح غلیظه و قولنج و درد پهلو و
نشیمنگاه و دفع رطوبات و اسهال قرص و غشیان و دفع مغص حامض و بدرقه شدن قوت
ادویه و ایصال ان باطراف بدن و با سکنجبین جهة تبهای کهنه نافع و مضر محرورین و مصلحش صندل
و سکنجبین و چون عصاره او را با زهره خلیواج در شیشه کرده سه هفته در آفتاب بیاویزند اکتحال
او نافع نزول آب و رفع ضعف باصره و انتشار و خون در اول نزول اب بتجربه رسیده
گویند مار طالب هر روز یکدم چشم را از یانه با مثل ان شکر تمام ولیسانیند در ان حال اصلاح چشم
عارض نگردد و رازور سوخته او نافع انتشار قروح و طلای بیخ او با عسل جهة گزیدن سگ دیوانه نافع
و ضماد او و رافقال مثل عصاره است و مقوی معده و مقوی باصره است و قدر شربت از تخم
او یک مثقال و از بیخ او در مطبوخات دو مثقال و بدل بیخش تخم کرفس است و در ازیانه رومی را
شامی و بعربی انیسون و شبیه برسانی و تخمش ریزه و بسیار خوشبو و در اوسط گرم و در دوم خشک و جهة تقطیر
بول و بشکسته رحم و حرک قروح و اسهال مزمن و رفع اوجاع کلی حیضی نافع است راتینج صمغ صنوبر است
که بنفسه مثل سایر صموغ منجمد میگردد و یا بالش طبیعی منعقد نشود و نیز را ... قلقونیا نامند
و سیال غیر منجمد او رفت رطبت در اوسط سیم گرم و خشک و قسم ایش دیده که گرمتر از قسم اول

وسائیدن

143

و سائیدن نیم مثقال او با زرده تخم مرغ که نیم پخته باشد و می‌ستوده با آب طبیخ السوس که کنند م جهة سرفه
ربو و جراحت رطبه شش و منضج او جهة سرفه رطوبا و جذب ... و با غیره ... خفه داد او جهة التیام جراحات
و ازاله حکه و جرب و بثورات جلد و با گلنار جهة فتق رگها و فرو ریختن بچشم کمان ما السو جهه دفع ...
د بواسیر مجرب و جهة سعال کهنه ... ناخن مو برکندن او مانند ... روز اول یکدفعه و در روز
دوم دو مرتبه و در سیم سه بار جهة سرفه و ربو و قرحه شش عجیب الفعل است و بعضی گفته اند چون با زیت
و بیه بز ... بخور کنند ... قوی‌تر شود و مولف گوید چون رازیانج را با نصف او تیج و
نصف وزن او فلفل با روغن بادام طبخ و آوده ضماد نمایند در ساعت دانه بواسیر را ساقط کنند
بالم شدید و تدارک ان بسفیده تخم مرغ و سفیده است که روغن شیر تازه با آن نمود گویند طلای
را مانع ... شود و در ادرار ورم ... دردی ... او که ... آکنده و در آفتاب خشک
کرده باشند جهة زکام بارد و تب ربع سریع الاثر است و قسم مطبوخ او در اصلاح شعر ... است
... از ادویه مرکبه است و ان قرصی است که در قدیم از عصاره طلح مینا ... و درین زمان
از ماز و و دوشاب خرما ترتیب میدهند و بهترین او انست که یکجز ماز و و نیم جزو زرد انار را
سائیده در آب دو سه روز بخیسانند و برهم زنند تا مثل خمیر گردد و ربع جزو رب و مثل ان صمغ
محلول و یک جزو و نیم دوشاب خرما یا عسل اضافه نموده قرص بسازند و اگر بوزن اوست انار
ربع الساذ فارسی اضافه کنند بهتر باشد در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف و ملطف و مقوی
معده و امعاء و مسکن حرارت و دافع ریش سرد و با عصاره جهة اسهال کهنه و دوسنطاریا ...
و ذرب و حرقه و ورم سینه و ضعف جگر و تکثیف قروح ... و ... نافع و طلای او مقوی جلد

مسترخیه و دافع ورم حار و نقرس و ورم مقعده و بواسیر و جاذب عرق و دافع عفونت و بخار دماغ
و با خاصیت مسود موی و قاتل قمل و مسهل اوست و مقوی لثه و قاطع خون او و قدر شربتش ماد و مثقال و مدبّر
مسک و مقوی مثانه و مصلحش عسل است رمان قی در قدیم روس ارا و در را منیده اند که رنبی باش و مشابه
اشنان مطبوس سفید نموده اند رامخ نار جبل است راتناج در اتیج رانیابع است رائی نوعی از مکان
و بلغه هندی اسم خوالی است راک بلغه هندی اسم رماد است رایون هو نام ارادق است
را انا هو نام رمان حلوانست راز یانج رومی انیسون است رافقه حلتیث است راح خمر است راه در الکه
نوعی از عطر منیا است راتینج هو نام اسم مجموع ملک کهانست راس الشیخ بلغه اندلسی اقوست راس الهدهد
بلغه اسکندریه قسمی از حنطه است رال اسم هندی قنقهن است راج منس بلغه هندی سیساول است راج کبر اسم هندی
عصی الترابیست راج کبرا اسم هندی اوان العنزاست راسوم فارسی ابن عرس است رالحتع اوس حمض
ریونج است ربّ عبارتست از آب میوه و نباتاتست که بطبخ بقوام آورده باشند و در باب ریحن
ورکنت اکثر مذکور است ربل نوعی حبل القسنتین است و گویند نوعی برکانست و قیصوم است و در ادع
او در اجمه برفع زهرهوام مجرب دانسته انذ ربت العنب مفتح است و در دیلم و دستاویزی مانند رب الصرد
منع کنگام است ربیس علیق است ربیان از مهاست ربر قعب الثعلب است ربیثا نوعی از
ماهی کوچک است و در افعال قوی‌تر از ماهی رو و بیاین دانسته اند رتیلا بفارسی انگور رک مانند ران
جنو ابنیست شبیه بعنکبوت و دست و پای او کوتاه و دو از اقسام عیا با بختم و از حوم قتاله باید و است
و گزیدن او و خوردن عدد بر ران قتال است و ضماد کرمیده او بر موضع گزیده اش جذب در فع
سم میکند و امور البقس لستی زنده او و ابر تارذن صاحب شده و در بقه رفع شب مجرب دانسته است

دردد

در دو رنگ او قاطع ثالیلت و گویند مطبوخ او چون در ظرف طلا نفلا کنند رفع اذیت او دکنو برتم
بلغه عربها بنا هیت سفید و سیاه و میان و سیاه او در اشا نمازیاد و بر ورغن و بار بک و صلب ماتیز ببان
بر جو بها می دران لیث و کلش ریزد و برگش لو بیاو و دانه او بشکل عدس و قسم سفید او در ایمرو گل و شاح
مانند قسم سیاه و دوانگ اشا نمازی او سفید است و سیم کرم و خشک و جذاب و محلل و با قوه قابض
و شده و در هم از برگش مقوی و حقنه بعصاره او مسهل خون و بیه عرق النسا نافع و ضماد تش جهت
نمش و گزیدن سنگ دیوانه و اشامیدن او در سفور جهت سنگ دیوانه و از فواح صلبی هیت نافع
قاتل صلبی زنده و مدر فوی و مسهل اخام کرم و خوردن صغف عدد دانه او که تا سه روز متعاقب بنوشند
ببا به سهال بشیع بردن دل می‌کنند و مفر معده و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا یک مثقال است
رتبه اسم منطبق هندیست رتا سرو اسم هندی حی العالم است رجک سنگ شطر اشیح است
رتیرت اسم غبار زیر کنارست رجل الطیر و رجل الزرزور رجل العقعق گیاه اطریلاست رجل الحمامه
ابو خلف است رجل الدجاج اقحوانست رجل الزرزور جو بی سیاه است رجل الجراد ورنبست رجل الفروج
و رجل العکرس قاتلیست رجله بقلة الحمقاست رجل الزاغ رجل الغرابست رجیع فضله حیوانات
رجل الغراب گویند نبات شاطر بلالیست و اکثر تصحیح نموده اند که غیر اوست و در نواحی بیت المقدس بسیار است
گیاهیست بقدر شبری و برگش بسیار ریز مایل بسیاهی و شکوفه شبیه بر سیاوشان و وسط او منشق بر دو شق مانند
چنگال غراب و شعبه او متفرق و با مثل دو انگست قبض و تیزی مانند طعم برزدک و گلش بسیار غایر
ورزیدن و سفید بر دانه هرش ریزه و سیاه نده و او بشکل کرکان و زبان تر کی غاز ایا غی و بهلوی کلاج
با نامند و در اول گرم و در دوم خشک و مفتح سده و ملطف و سکن ریاح و محلل و جهت قولنج

رخ

دهقین و دوده کرم و شش نما بعث [illegible] و بشنوح اورا و دفع اسهال مزمن سیدمل و طلای عصاره او
که با نمک بقوام آورده باشند جهت درد مفاصل بارده و با نیم و ارزن [illegible] لقاح جهت مفاصل حار مفید
و بدستور زرد عینه در دو جوشانیده باشند همین اثر دارد و سفر محرر و مصطکی کاسنی دا امثال
آن و بزر [illegible] نافع دشمالت رجیع عمراست [illegible] بکار مجیحه اسم عربی مرغ مردار خوار است
و آن قسمی از کرکس است و بزرگ جثه و سفید مایل بتیرگی و با خط سیاه و چشمش بسیار زرد و مسکن او
جبال و بیابان و بغایت خایف می باشد در دوم گرم و در اول خشک و لحم او بهترین اجزا
اوست و گفته اند اگر مغز [illegible] و بیضه او را [illegible] خام [illegible] ساعت اصلاح ضرر بکند
و [illegible] عرق و [illegible] باشد [illegible] از یک [illegible] گشته [illegible] پوست لحم او
قاطع نزف الدم و باعث التیام جراحات با سرکه جهت [illegible] نافع و سرکینی او با سرکه جهت
رفع برص [illegible] و حمول [illegible] او در اسقاط جنین [illegible] حیض مجرب دانسته اند و طلای او
گزیدن عقرب و مار و زنبور و قطور او با روغن زیتون جهت [illegible] و بخور [illegible] گوش
[illegible] صفت مرتبه جهت گشودن کسی که از زبان بسته باشند موثر دانسته اند و قطور
سقوط زهره او با روغن بنفشه در گوش طرف مخالف جهت درد شقیقه و در طرف موافق
با روغن زیتون جهت ریاح [illegible] و اکتحال او با آب [illegible] جهت رفع بیاض و بخور [illegible] او جهت گریزانیدن
هوام پرواردار نافع و چون جگر [illegible] سائیده خام او را [illegible] سه دفعه [illegible] یک [illegible]
[illegible] تا سه روز [illegible] جهت رفع جنون مجرب دانسته اند و [illegible] پوست [illegible]
[illegible] آن او که خشک کرده سائیده باشند با [illegible] جهت رفع جمیع [illegible] سموم [illegible]

مجنون

145

جنون و بلاهت و تعلیق سر او و بخور [illegible] او باعث تسهیل ولادت و طلای مغز سر او با روغن [illegible]
جهت درد سر نافع و از ارسطوطالیس منقولست که چون رخمه را خفه کرده با چهار [illegible]
زیتون بجوشانند تا مهرا شود [illegible] جهت رفع جذام مجربست و خیس [illegible] بر پای [illegible]
و آن غیر مفصل است [illegible] که [illegible] منعقد گردد [illegible] حاصل میشود و در اول گرم
و در آن خشک و کثیر الغذا و [illegible] و سدد [illegible] بطی الهضم و [illegible] است و مصلح او [illegible]
که بعد از [illegible] بسیار منعقد و سیاه [illegible] افروشه
مانند و آن [illegible] مذکور می‌شود رخ اسم فارسی [illegible] است رخام [illegible] طلبی قیمولیا است
رخبینه [illegible] رخام حجر الرخام است [illegible] که از خمر و عسل [illegible] حاره [illegible]
دهند [illegible] از شراب ارسطوی [illegible] بارده نافع است [illegible] اسم هندی [illegible]
اسم هندی [illegible] است رس اسم هندی [illegible] الموز [illegible] رسیت [illegible] است [illegible] خشک در دوم گرم
و در سوم [illegible] القوه [illegible] و جهت طلای [illegible] نافعست رشته تصحیف اسم فارسی اطریه است
رشاد [illegible] رشیته [illegible] رصاص [illegible] قلعی [illegible] و از مطلق او مراد
قلعی است و رصاص اسود [illegible] گویند [illegible] او [illegible] غالب و کبریت
[illegible] الجوهر [illegible] ریم کرده [illegible] رطب [illegible] از برودت
و قابض [illegible] سائیده [illegible] گشنیز و آب کاسنی و آب بارهنگ
و آب غوره و حی العالم و عنب الثعلب و امثال آن [illegible] کل [illegible] سرطان متقرح [illegible] متعفنه
و وجع [illegible] حرارت [illegible] و نقرس [illegible] و منع [illegible] باعث [illegible]

و بالمرات او و عصب بادو دائم مرکه نافع و لیسی صنعه او بر کرسکی شهوه جماع او بر تعقیب
عصب و القواران عمل او و باکی چه اکثری او ما عب لاغری مدن و طول کار او دم او رحب
بارد و او بموجب حفظ عرا ذر کتبی است و عون روعن چوب کرده کند از هر بادنگ بهر سال
و ادان روغن رنگ کرفته بر انس بالیند هر که رنگ بگیرد و کرمه ودغ بار زره سفید آن
می کنند و بعد از سفید چون باق طرحل و زرنج سحق کند بر کرد شمع مرد و مالند بار زرات شبیه
کر مناسب او مالی باول کرده و محرب الست رصاص سود و بعاری سرب باشند و بعربی انک
و در کتب از رصاص ابیض زبونتر و ار سوده او با رسرع حاصل می شود دروم کرم در دو
با قوه قابضه وزاد ده و از مس و رزمی ممالک منفتح در امده کرد و سامده او بار دو
کل و مفاصل ارات و نشانات در رصاص سیل رصاص ابیض ولیسی او رکم بعقد منعت مال هم
بهر منع اشام ولیسی صنعه او رعند روحار و القوا منفاصل براوع و عمل ان و حار او
بارد و عمل کل داب بانک داب کشمر هر طان منفتح دادرام جاره و فروح مفاصل
نافع و چون ان ار ابر کنف وب مالند و مشاهی او کر بکف مالند با آب و غیران بر رند و
و ب و مورش جلسم طلا کنند در حال ساکن کند و مجرب است و ب بهند رهم را چون وز
ریز بالای کی دفن کنند داو بند ام انکش خوابهای پریشان بیند و سفید و رسم او را چون
صفحه اره و ر کوزه نو کند اشه و دیگری زحل در کرف بش از میان در حفات دفن کنند
منع جمیع سفار شکار نماید و چون نکاه او را بحدی شوند که سیاهی او بر طرف شود و ابه
قطع نزف الدم والتیام فروح خبیثه دهل و حکه و امانت القفع از ایار و تجفیف الدم است

و رشا سدد بر سب کشند و اب هرکاه سامده و بهنه و و فرو بن کلوله او مالکا صه را فع و د
سده خزینه و از سوده مجربی است رطب و بارد است و لعسا و بحرا مسل سست
مسو های بارزه است ککک ان و مدادت او با ام مخالف سمن و حرکت ماه و مسوی کرده
کرانت و سابر موزجی و در بحر مرکور رطبه بعارت الستیب باعی بارزه است و بر کانجه مالند
و حک او را بعر بافت کرند مدار و اد کم و زر و لیسی و مهی و لعاج و خلاوجه او کرد او
د و با کنند جهه رعشه سفید و مداومت موزون او با شکم سمن بدن و مولد خون صالح او فساد
کرده او با عسل عمل و دم باد و با سرکه عمل تازه و ان و تخم او و نیز از نبار اجزاء او قابض
و مولد منی و نشره سمن و مدر حیض و صفرا صاحب زر خام و بعد از ان تنها و ثلاثه و جهه خشونت
سینه و مرفه نافع و نولی نافع بال با شیره می باید و بعد سرش از دو درم تا چند درم و رد و عم نخم او
و روغن که از آب او و روغن زیتون بر تیب دهند جهة القوه و پر شکر و جز و فراوانی نافع است
و حک او قابض و کلی ضعیف و ارکم او ثمره عی البز را بر بچه الضبع است رحاد یلادیم
بر نارع الالبته عی الجام کیاهیست طولش زیاده بر بیشتری و رکی و غذا و دار بال السفید
دار بساق روینده و ساقش منخفض سیاه و جمیش بعقد بیش و زنج بال هر دو رو گسش سسه کرانه
عجب اری کیاهیست و مولف تذکره گوید که بزرگی مال السیاه هست و اورا صباغان و استعمال می کنند
و دار قیصر عبارت از دست با عطر است و درم بسیار است و ساق الحمام نامند در دوم کرم و خشک و
تجفیف و عمل و با بر و وث قابضه و رشاید ن او مدر حیض و خلاو برگ او جهه التیام جراحات
تازه و فروح خبیثه و ساعیه و با روغن گل و سه تازه جهه اقشام و رد های رحم و با سرکه جهه باد

مسیح و مسهل بلغم و سودا و قروح معده نافع و مضر گرده و مصلحش کتیرا و شربتش تا درم و بدلش ... الشیخ

رعی الابل گیاهیست بقدر نبات زرد و برگش شبیه برگ درخت بید و از آن باریکتر و در او ...

و ساقش پر شعبه و چوبش شبیه بچوب ... و گلش سفید و در میان گلش سبز و وسط آن رنگی زرد

و با او کیسه ... مثل بسطار ... الشیر و در طول بقدر سه انگشت و سفید و تخمش را در او

بدستور ... باره و ... و در دوم خشک و در اول گرم و گویند در سیم گرم و خشک است ...

سده و محلل اخلاط بارده و ریاح و مقاوم سموم و ضماد او با سرکه جهت ورم سرد و

خنازیر او ... و زنج ... النفس ... و مصلحش ... و سلات

... و ... نافع و ... مجرب ... جهت ... قرقره و سنبل و ... ... و درم ...

و بدلش ... و گویند چون ... مسموم گردد از این گیاه خورده خلاص می شود و با ...

رعی الابل نامیده اند ... خار ... شبیه ... و ... رایحه شبیه ... و ...

و تخمش ... شبیه ... و ... و چون ... و ... از ... و

این گیاه خلاص ... در سیم گرم و خشک و ... و ... و خوردن ... او ...

رعاف ... بدستور ... او ... درم ... جهت ... و جمیع ... اخلاط غلیظ

و ... و ... نافع ... و ... و ... و ... اسقاط

... ... گیاهی است ... و کوتاه ... و ... البستانی ... السلاد ... سفید

... و ... ... و ... سرخ ... گرم و خشک

و بیخ ... و ... جهت ... مجرب ... و ... او ... ... ا ...

در ... و ... دو ... مجرب ... و ... او ... و ...

و قاطع بلغم و رافع ... و ... جهت ... و ... اسهال ... او ... رو

رسوب که ... با ... و ... و ... و طلای او ... با ... شراب و ...

بیطار ... که ... برای ... و ... خوردن او ... کشنده ... فنیم

رغوة الملح ... الاسفیداج ... رغوة ... رغوة البحر ... است ... رق

سلحفات ... و ... سلحفات ... است ... قبل الشمس ... از

... است ... فارسی ... رقعا ... اسم ... صفیر است ... بعربی

شامل جمیع ادویه است که خوردن آن جهت ... الغواب ... و ... از آن ...

... زرد ... و در دوم گرم ... او ... جهت ... و سقط ... ورم

شدن ... و ... و ... الماء ... رع ... درخت ... بقدر

درخت گردکان و برگش مثل برگ درخت چنار و ثمرش شبیه بانجیر بقدر انار و دانه ثمرش

مانند دانه انجیر و با ... مولف ... و ... انجیر ... مانند

... دو ... باشد و برگش ... سطبر و خشن ... و ... درم ... و چون برگ را

... گیرند ... و ثمرش ... برگ ... می آید ... گاه ... می شود

و ... مثل ... و ... صفات ... که ...

... و ... است ... از ... موجودات ... گرم و خشک

و قاطع بلغم ... و ... او ... و ... و ... با ... و سقوط

رغوه کف ... است ... و آنچه از ... مثل ... و نمک ... حجر القمر ... است ... از ... لعبه ... و گویند ... و بعضی ... و ... ورق ... صح

بواسیر نافع و سایر انواع اورام او جهت ریاح و چرک کسر با بعضی و ثقل در بعض او مخ در ... او ... اهم
و سفر معده و مصطکی اکثر اطبا او ... بیع و اخلاط غلیظه و فساد بر کشش جهت التیام ... اعات
نافع است رکبه صدف البول است رکف تجویز میشت رکبه چند ... اسم هندی چند ل
احمر است رکت اسم هندی درخت تمر است رمان ... املی ... گویند و اقسام ... باشد
... هندی ... لطیفتر از سایر و سرد و با خشک اول در درجه اول تر و با قوت
قابض و ثقیل الغذا و مولد خلط صالح و نفاخ و از ... باعث تقویت ... و در
... جانا و مفتح و ملین طبع و مورث ... و وزن او ... از طعام سبب ... از ان
... تصفیه روح ... و تقویت جگر و استسقای ... و ... البقیه ... و سوز
و خفقان و ... سینه و ... حار و صاف کردن آواز و فربه کردن ... و تقویت ... ان
... و دفع جرب و حکه و ... رنگ رخسار نافع و ... او ... و جز
معده و مصطکی ... در ... مزاج ... پرورده است و ... از ...
افعال ... از آب او ... معده و مصطکی ... است و ... از ... مزاج
کرده ... روغن بادام ... ریخته ... الشک
... را جذب کند ... جذب ... از ... ان جهت ...
سینه و ... بالت و بدبو ... آب او با ... و ... عرق ... و
روغن بادام ... از ... و ... و ...
مانند ... اعتدال است و ... سرد و خشک ... و قابض ...

و در بول و ... معده و ... او ... سلان ... معده ... رفع ...
و ... و خفقان حار و ... صعود ... و ... او ... نافع و ... ان ... ش
... اسهال ... و ... جاذب جگر و قوه باه ... مصطکی ... از ...
... ان ... که با ... کرده باشد ... با ... طل ... ... حام
مسهل صفرا و مقوی معده و ... صفراوی و یرقان و جرب و حکه نافع و ... مطبوخ
او با ... و تخم ... جرب و حکه صفراوی ... مطبوخ او و ... جهت تحلیل
اورام ... و ... آب او جهت قروح ... دهان و قلاع ... جهت ... و سل
نافع و ... عصاره او که در طبخ غلیظ شده ... با ... جهت قروح ... و ...
زیاده ... سفید است ... جهت رفع ... خوردن کل ... ان
زنان حامله ... موثرات ... ... در افعال ... از آب او ... ان ...
در ... جهت ... و ... و جراحات ... باشد و ...
جوف ... کرده روغن گل ... ریخته ... گوش ... و ...
ان ... موثر ... است و ... او
با ... مسهل ... اخلاط ... جهت رفع ... و ... آب ... او جهت
رفع سیلان ... و قروح معده ... جهت رفع ... او ... او با عسل ... سینه
و ... جهت ... الدم ... الدم و ... الدم ... با آب او ... و ...
... و ... باشند جهت رفع اسهال و ... با ... او جهت تقویت ...

ان مرض سلس البول و شش معقده بان مرض قطع خون بواسیر و اوراق معقده و انشانده از شده
او بقدر یکدرهم با آب کرم در رفع کرم معده و معده مل و طبیخ بیخ او نافع و رنیاب او مجرب است
و مرض برلز و نزد و ببدان مضعفه ان معدیت و حون نوشیده اند مرض را ابا ماند و بالسویه باشا
و رسوکه بکوبشانند تا اهل او منقعد کرد و بقدر مثقال چهار ربع داده با رازده عدد وزن با او
ارزان جهت رفع اسهال مزمن و بیخ مجوف و درجه امعاد و معقد مجربست و رب او دیفر از
و دوم برد و در اول خشک و قابض و جهت التهابات و بسیار مفرط و بهار شده دیق و خاردفع
فساد خوانش مواد و فساد رنک رخسار و رفع غم نافع دانار دان قابض تر از رب
و رکیب و ورد افعال قوی تر و گویند مرض او با موزه بالوره و جنس ان رنزه کرما ها حقنه رفع
و تقویه معده مجربست و منفذ بیخ و برند و مصلحش جوز و کردکان و بدلش حماض است و کل
انار و در افعال مثل گلنار فارسی و جهه قطع خون بثرها دالتیام جراحات و قشر و قلاع و خنا
او با برک مرز برقم معده و جهت ما معدود عصاره او با گلاب جهت منع ریکی مواد چشم ورنیج
ورم ان و او است با رنگ جهت قرحه احلیل و با ات جهت ابنه او و جنس درخت است باکه از مواد
و کیفیش شده باشد و با مرکه جهت بادرنج نافع و عصاره او نوشیده و جهت آتش بیم مقام کل اوست
و خوردن ضعف معده و از انکه مثوز بار نشده بیخ مهیج کرده بشکرده و کلهار را اشتباء بیع
کنند جهت قطع بر خود و بیل و زرد با نکیان او خورده است و دانهای نزدیکی که را اقماع انار
می باشد شبیه بزرد و در جمیع افعال مثل تخم کل است را د نعارمی خاکستر انشد و الاه ... برک
او خوا رمی و خامیت داد تشنیس خود و خاشا زایل شده ار هیه با ما ی ما نده و ... آکثر

جزها و ورد ذکر اصل ان مرکب است و خاکستر کرم چوب بارکد و فوران با سرکه جهت سپیده و قوه
منقیه و تحلیل اورام و بواسیر معدیست و خاکستر با سلع سبد جهت التیام جروح و قلع
انار ببز یار خورد او مفید است و مصلحش شش و مصلحش کیسرا و بدلش مرش هم مثقال و خاکستر بلوط
حابس جمیع نزف الدم و مسکن اورام و مانع آکله و رفع قرحه قضیب و مقعده و خار
ریشم مسمونس در قطران و زفت و خاکستر کدو جهت قرحه قضیب و معقعد مجربست ریل
لعابی رنگ رودان و با صمغها مانند بریشم خشک و مجفف و کرم شده او جهت تشنج
و طوبات و استسقاء و جمول او با بسد و در جهت قطع حیض و منع حمل بغایت موثر و با کا
آب موثی مزه را بد مزه و آب مرطعم را خوشی مزه می کنند رمیث بعربی اسم نبات
ار جنس بکوند شبیه عبد منه و بقدر قامتی و دوان خشک شود لنار رنده می کردد و از او جزی
را درنگ بران بود و کویند از جا درخت او رنگ او می زرد و می شود و دور او قیه رنگ
مجرب و با عفص کرکی هم ام دمیاک از دوسوخته او بهمرسن کرفته از جا و رتب او رنگ
قرطم برلیث و کوبند قرصعه است دیع که ازاو حاصل می شود ضعیف از شاه کشانست
رمان البر ساحل بد رخته ملفل و جلنار رست رمان السعال حیمثی مسعفه است رمان الانها
نوع بکسر هند فار یقوشت رمان و عش الطائف خاکستر انشانه خطاطیف و مدکورش رند بعربی
اسن بریان است و بعجم شام خار و کویند صندلست ربغ اسم عربی ابهر انجمن است
اسم هندی ورم الاخوشت رنگ اسم هندی اقاقیا است رنگ کار اسم فارسی معلماست
رود یون اسم بربار فو خالست روانشی هوتا ماضمحی سیلانت روزی اسم برباد از رات

رو قبازروس اسم یونانی اوراد و رخت است رو دا اسم یونانی ورد است و نیز طاسم عزرا
مناق است رو دین اسم یونانی قوه الصبغ است رو نا اسم عربی عنب الثعلب و سیس اسم یونانی
خره البیلی است رو خا و روح بعه الکبر ها ان زمین است روث سرکی صواانت رو فیو ن
و نی ا زعنب الثعلب جبلی است رو دا مایل بهر از مرتب و درو است که بعسل ساخته باشند
روشنا نا بیابانی نیز از شیبی رو زن بیه از الف یونانی اسم کل است و بربانی اسم قرشیا است
رو اسیر الحمار بقول در آب طبخ نمایند و در روغن و در بیماوا او و بیه عارضه اضافه کنند
رو اس اسم هندی از خراست رو با اسم هندی جز است رو بلا اسم هندی فطن است و بیا
اسم فارسی عله القوت است رو بیا شبه است بشود بر درج ترتیاب در او و بیا بیج سعفو عت
و بعد نیز بخلاف سایر اقسام یونانیه رو بیه و بعدا ان نشده رو بنا اسم هندی فضه است رو تهتا
اسم هندی بیه است رو دده اسم فارسی معالیت رو سن اسم هندی حجر البقر است رو باه اسم فارسی
ثعلب است روغن کنجد و روغن شیرج و روغن نخل و هن الحل است و دهن سمسم نیز نامند روغن هو اسم فارسی
زیت است روغن زیتون زیت الانفاق است روغن بادام کوهی زیت البحر جانب است روغن درخت زیتون
زیت السود است روغن اسم فارسی سمن است رو شنگ اسم فارسی شاطل است رو ماس اسم
فارسی قوه الصبغ است روغن قفقا زلانت زر دا الدیر الله یونانی و بعضی اصل الورد است
و آن بحر است پس از بقیط و دیگر ازان و بعد از سائیدن بوی گل سرخ ازو ظاهر می شود در دوم
گرم و مطلف و محلل و جهت رفع صداع یاد در مجرب یافته ام رو بیان لغاری نام یرو بیان نامند
و آن حیوانیست که کف او رشت یا با داو سرخ رنگ و گر بیگر از دو جهت تازه او

در دوم گرم و تر و خشک مکشوف گرم و خشک و منهی و مولد خون صالح و مقوی رحم و معین حمل
و با کنجد سهل حب القرع و معلوم حاد او با باز و کمند تا که بعد از آن بر روغن کرده کاندی سرخ کرده
باشند با زرد و بحم زرع محاتیت محرک با بد حمولش سحق بر رحم و معین حمل و ضماد مش محلل اورام
صلبه و جاذب پیکان و خار از بدن و طلای جدای او و در روغن زیتون جهت مفاصل و لقوه
نافع و منفعر محرورین و مصلحش زرب حامضه و مولد سودا و حکه شدید است روش کلاه و مغز سر
حیوانات بسیار کثیر الغذا و مقوی بدن ضعیف و مولد منی و سمین اند و بهترین او کله گوسفند
جوانست و حصه باب کله و پاچه جهت رطوبت اعصاب اعتاد کرده و تیهی او ورام صلبه طحال
و نطول او جهت ترطیب دماغ و جنون و جنوا یه و انتهای بدر سرنافع و مضعف معده و مضر است
و مصلحش الکامه و فودل و معطرات است رو سنخنج معرب ایزدی سوخته فارسی است و در سحت
نامند و طریق عمل او در دستورات مذکور است و بهترین او سیاه مایل بسرخی است و در سیم گرم
و خشک و از شامیدن زیاده او کشنده و لیسار نحیف و قابض و تند و جواب و منفی جراحات
و مدر بول حیض و جهت چشم و مانع زیادتی قروح خبیثه و جهت بردن گوشت زیاده موثر و مشغول
او مانیتر و از شامیدن ربع درهم او با سوم در روغن کنند که مصلح اوست سهل قوی با اصفر و
جهت استسقا بسیار نافع و با اب باران و عسل مقر است رهشی لغاری ارده و نامند و آن
برادهٔ کنجد است که از سائیدن بسیار رایع کرده در روغن ازان جدا کنند گرم و تر و ملین صلابات
ظاهری و باطنی و بلغم و منفع دل و منهی و مصفی اشتها و غلیظ و مصلحش عسل و ترکه است و ترکه
ازمغز پسته و زردالو و شفتالو و غیر آن ترتیب دهند و دانا از مثل اصل انست رنج و استفار و

ریحان الغار [illegible] است ریحانی نوعی از غار است و دیگر [illegible] ریتاج [illegible] است ریحان القصر [illegible]
ورق سفید [illegible] است ریحان داود [illegible] [illegible] الغار است ریحان الشیوخ مرو است ریحان [illegible]
قطف است ریحان النعنع بلغه مصر ریحان است ریحان العنبر [illegible] است ریحان ابیض شبیه است ریحان الملک
شاهسفرم است و در مصطلح ریحان مراد اوست ریحان الحماحم سلیخه است ریحان الشیطان شاه باخت
ریحان سبز صیمران و آن نوعی از شاهسفرم است ریحا اگر دانسته شد و الا اسم فارسی سنبل
جبال است ریباج اسم فارسی ریواس است ریحان کوهی بادروج است ریوند را وند است
زرنیخ آهن اسم فارسی خبث الحدید است رسیم اسم هندی ابریسم است [illegible] اسم هندی قیصوم است
ریباس معروف و مشهور است و بیخ او ریوند است در دوم سرد و خشک و لطیف و با قوه
قابضه و مقوی معده و دماغ و جگر حاره و مفرح و قاطع قی و تشنگی و غثیان و مسکن حدت صفرا
و خون و جهت رفع [illegible] و دوار سرد طاعون و وبا و خفقان و سوداوی و اسهال حاره و یرقان
و تبهای حاره و تحریک اشتها و منع [illegible] و اکتحال او جهت قوه باصره و بیاض و [illegible]
و جهت حمره و باد سرخ و ضماد [illegible] نافع و [illegible] سینه و وبا و خفقان [illegible] و مورث قولنج و در
مبرودین و مصلحش [illegible] و قدر شربت [illegible] و قدر شربت از آب او تا [illegible] درهم و بدلش
ترشی ترنج و آب غوره است و رب [illegible] قویتر از آب اوست و [illegible] جهت [illegible] جنون
و بخارات و احتراقات [illegible] [illegible] نافع [illegible] مانند [illegible] الغدد و تخفیف و
بهتر [illegible] [illegible] است و جهت [illegible] سفید و گویند [illegible] دست
او مورث سل است و مصلحش [illegible] و ضماد [illegible] جهت [illegible] بیاض و قطع خون

ظاهر

ظاهر باشد مجرب و جهت [illegible] و در عرق [illegible] از کفش و امثال او [illegible] سفید و طلای [illegible] کباب
او که [illegible] خشک و از بره یکساله باشد جهت ثآلیل [illegible] مؤثر است و سوخته او جهت رفع
[illegible] مجرب است ریه البحر حیوانیست [illegible] و در کنار دریاها یافت می‌شود و ضماد او جهت [illegible]
[illegible] که از سرما بهم رسیده باشد نافع است [illegible] و در [illegible] سوخته اقسام
آن جهت التیام زخمها نافع و موی بسیار نرم باز که کرک گویند در قطع خون جراحتها قائم مقام
موی [illegible] است و خون [illegible] آنچه بزرگ [illegible] سفید و مجوف باشد جدا کرده
[illegible] و بشویند و خشک کرده [illegible] جهت قطع خون رعاف که از هیچ چیز منقطع نگردد [illegible] است
و در جمیع [illegible] الدم [illegible] ریحان الکافور [illegible] در گل و ساق شبیه [illegible] و برگش مثل [illegible]
و [illegible] و گلش [illegible] مایل بسفیدی و از جمیع اجزای او بوی کافور آید در دوم گرم و
خشک و [illegible] او محلل رطوبات دماغی و ضماد او جهت درد سر و تحلیل اورام و [illegible]
آب او مفتح سده و جهت یرقان و قطع سیلان خون [illegible] او جهت قروح و جراحات
نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش [illegible] ریحان سلیمان
گیاهیست [illegible] سبز و شبیه [illegible] است [illegible] مثل
و سیاه و گلش سفید و در اصفهان و در البرز [illegible] [illegible] مانند
گرم و خشک و لطیف و [illegible] و مسهل [illegible] بلغم [illegible] از احتراقات و مسکن نفخ و محلل
ریاح و رطوبات [illegible] معده و طبخ و ضماد او جهت [illegible] و طلای او
با عسل جهت ورم [illegible] جهت ورم حار و [illegible] و طلا کردن آب شکوفه او جهت [illegible]

والقوه و فالج نافع و قدر شربت از بزرگی سه درم و از اطفال تا دو درم است و آنچه در بعضی کتب ادویه
مذکور است گیاهیست که در اصفهان مشهور بگل عقربست و جهت گزیدن عقرب و رتیلا و
زنبور ضماد او و شرب او مجرب گلی از سلاب که [illegible] و گلش مثل [illegible] بعضی واندران زرد و
ولوله کهٔ است اما هیچ بزرگ نیست و او سطا [illegible] و مذکور میشود و گویند قسم سیاه او را
هر که مثل [illegible] و گلش زرد و با سفیدی [illegible] الشعر و الزاج سوریست از آن [illegible]
[illegible] از معدنیات و اقسام او بغیر شب از معدنیات اند و سفید و زرد او زرد میشود و زرد و
سبز میگردد و زاج سفید را قلقدیس و زرد را قلقطار و سبز را قلقند نامند زاج اصفر از زاج
زاجات افضل و بهترین او صلب ذهبی درخشنده است و بسیار گرم و خشک و سوخته او لطیفتر
و محرق مغسول او احدث کثیرا بخلاف سایر ادویه که از احتراق قوی تر میشوند و طلای آن با آب
گشنیز جهت حمره و سلعه و بثور و حکه و دردش جهت قروح خبیثه و جمیع نزف الدم و ورم بن دندان
و مضمضه محلول او با آب کند با جهت نزف الدم رحم و نفوخ او جهت رعاف و اکتحال او جهت شقیقه
بورک گوشهای چشم و با عسل جهت سبل ملکهای چشم و فتیله او با عسل جهت بواسیر و ناصور و قرحه گوش و رفع
بو کردن آن نافع و اشامیدن او جهت کشتن اقسام کرم موثر است و زیاده از یک درهم او کشنده است
بسل و موروث سحج و سرفه قوی و چون دو جزو او را با یک جزو قلیمیا با سرکه سائیده در ظرف سفال
کرده چهل روز تابستان در سرگین اسب دفن نمایند و بعد بایست شده و جلا میشود و ازاله ناخنه و
ناخن غلیظ چشم میکند و در بردن گوشت زاید و جراحتها معتدل است و غیره اقسام زاج با سرکه
جهت رفع زلو یا که در حلق مانده باشد مجربست و در رنگ کردن موی موثر و قدر شربتی که مخطر نباشد یک دانگ

مصطکی شیر بازه و دردغی تازه و سکو و بدلش زنگار است و مقطر او را با سه ربع آن سرکه جهت مکمل سیکی
کبریت و زیبق و رصاص کند تشمیع مجرب دانسته اند و در رصاص اشاره بایستی باشد زاج اخضر گرم و خشک از
سایر و محرق او اکال و سوخته او لطیفتر و اشامیدن یک درهم او جهت رفع سمیت قطر و با عسل جهت او
گرم معده و با آب سیقی قوی است و چون صاحب منه و تریاق طوب از آن بخورد موی سفید رنگ
سیاه بر می آید و مجرب دانسته اند و اول نجاست سعوطش است و خیلی بسیار باید بخورد و طلای او جهت
اکله دهان و بینی و ضفدع زیر زبان و بواسیر الانف و نزف الدم و اجاث و قطور او با
جهت قطع رعاف و معجون دافع از رطوبات و درد گوش که باد داشته باشد نافع و منفرد اجات عصبانی
و زیاد او کشنده است زاج ابیض آن سفید مایل بزردیست و خفیف الوزن میباشد و ابیضیم و نشادر
بان رنگ میکشد بسیار قابض و جالی و در جمیع افعال مثل زاج زرد است زاج احمر قسمی از زاج سفید
مایل بسرخی است و بوف او سیاه و با تجاویف و نقطه‌ها و غلیظ تر از سایر و در افعال مثل سایر اقسام است
و الحجر صیقلی بنفشی است از جنس احمر و صغیر است زاج الاساکفه قسمی از زاج ابیض است و کثیف و کدر الالوان
و چون آب با و رسد سیاه میشود قابضتر از سایر و با قوه جالیه و در مزاج مثل سایر و جهت درد دندان
و حرکت آن و سیاه کردن موی و با آب جهت نقطه‌های رطبه و حقنه آن جهت عرق النسا نافع است
زاج المقطر و قاطر نیز نامند از جنس زاج اخضر است که مایه لطیفه آن در زیر زمین معدن
رطوبت زاجیه منجمد شده باشد زاج مطبوخ از جنس اخضر است که مخلوط بخاک او را با آب گل جوشانند
تا منجمد شود و به سیاه فروشند و زرد بریده استعمال کنند زاج اسود زاج مطبوخ است و گویند زاج الاساکفه است
زاج الحبر زاج اصفر است زاج سوری زاج احمر است زاج لاری و زاج کرمانی از جنس زاج

قبرسی است زاج قبرسی نوع زرد یا بل است ریت زاج بلور اسم فارسی شب یمانی است زاغ بلام فارسی
قنقد است زاج حیم اسم غذی عنداقت زاغ اسم غراب کبیر اسود است و بترکی قرقون نامند
زادن مران است و گویند مرو است زادرق اسم برنجش است زارج اسم فارسی ابرنارس است
زبیب بلغت فارسی اسم مویز گویند و بهترین او پرگوشت کم دانه بزرگ مقدار است و دانه بیرون
کرده را منقی گویند در اواخر اول گرم و در اول تر و منضج خلط غلیظ و محلل با اعتدال و جالی معده
و امعا و محرک باه مبرودین و موافق قصبه ریه و مسمن و مقوی جگر و جهة سرفه بلغمی و امراض گرده و مثانه
و قرحه امعا و با گل گاوزبان و فوفل جهة خفقان مجرب دانسته اند و با حب البان جهة رفع
نسیان و با سرکه جهة یرقان و بدستور مجرب و چون کباب کرده در هر عددی فلفلی جای داده بعد از آن
خایند جهة سردی گرده و تقطیر البول و سنگ گرده و مثانه معتدل و چون با افسنتین بجوشانند و بعد از آن
آب او را با روغن بادام بنوشند جهة سرفه مجرب و ضمادش با سه حیوانات جهة تحلیل اورام و
گشودن دمل و قلع ناخن متاکل و با آرد باقلا و زیره جهة ورم انثیان و با شراب جهة قروح متعفنه
و جدری و مضغوث مفاصل و بواسیر و سرطان و غانغرایا که مفسد عضو است مفید و با جاوشیر جهة
نقرس نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و میوه‌های ترش و حشیشی و مضر گرده و مصلحش عناب و قدر شربتش
تا ... درهم و نوعی صحرایی است کشمش نامند بهترین او سبز و زرد و نزدیک او سیاه است و همه آن لطیفتر
از دانه دار و مسهل و با قوة مسهله آب نقیع و مطبوخ او که با خایند بقوام آورده باشند جهة سرفه
و مراد سینه نافع و منقی صوت و ضماد او با زعفران و زرده تخم مرغ و عصفر جهة گشودن دمل
و تحلیل صلابات بی‌نظیر و گویند او با جیر جهة بیماری مجرب است و در جمیع افعال دیگر مثل مویز است

153

بیرون کرده و اکثار او محرق خون و مصلحش مرکورش زبیب الجبل بلغت فارسی مویزک نامند و مویزج معرب اوست
گیاه او مثل تاک و از آن ضعیف‌تر و ثمرهای او بر او است و سیاه و گرمش تا اول السیوم و خشکیش در ثانیه
مثل غلاف کرده و در وسط دانه‌ها با خشونت ... سیاه مایل بسرخی و مغز او جهة ... طعمش تند و در
او سیم گرم و خشک بسیار حار و مفتح جلد و منقی و مسقط جنین و خاییدن و غرغره کردن او جالب
رطوبة دماغی و منقی بلغم و رافع لکنت زبان و جهة درد دندان و رطوبة لثه و با عسل جهة قلاع و با خل
جهة کرم دندان و خوردن او قدر پانزده عدد با ماء العسل منقی قوی اخلاط غلیظ و با بعد از آن
او به فواصل با ماء العسل بنوشند و حرکت کنند و با ... جهة تلطیف صوت و با او ...
جهة رفع سپرز و کشتن کرم معده و ضماد او جهة داء الثعلب و تغییر جلد و با روغن زیتون و زرنیخ سرخ و
زراوند طویل جهة جرب و حکه و رفع آثار و منع تولد قمل و مطبوخ او در روغن زیتون جهة گشودن
دمل و نطولش با طبیخ سداب جهة درد کمر و ساق مفید و مضر سپرز و مصلحش کثیرا و زیاده از یک مثقال او
کشنده و خناق و جراحت احشا و بدلش ... او عاقرقرحا است زبد البحر بلغت فارسی کف دریا نامند
و آن پنج قسم است یک قسم ... و ... تا ... مایل السفیدی و ...
او مایل بکراهت و ... گرم و سبک مایل به سفیدی ... نامند و چهارم بسیار کثیف شبیه به پشم
و کرک آلوده سفید مایل بزردی و او را ... نامند پنجم سفید و سبک و ظاهرش املس و ...
با خشونت و با تندی طعم و بی‌بوی و از سایر اقسام بهتر است در سیم گرم و خشک و از او ...
... و ناخوش الطعم و مضر صوت و قصبه ریه و مصلحش لعابها و صمغ عربی و قدر شربتش ...
نضج است و ضماد او جهة کلف و بهق سیاه و گرمش با موم و روغن گل سرخ جهة ...

و جوب مفرح و جهة سرفه دق و حرقت و طلای دندان و طلای او با سرکه بر بدن جهة لاغر کردن و دادن او بجهة
از مجربات است و اشامیدن یک دانگ از قسم با شیر اذکر آن جهة عسر بول و سنگ کرده و درد کمر
و استسقا و [illegible] و محرق او با سرکه جهة داء الثعلب مجرب و محرق مغسول او را حدت کمتر و
لطیفتر و طلای او بهتر است و اقسام او بدل یکدیگر اند زبد البورق کف بوره است و او غیر بوره
زبد لیث و بغایت سفید و غیر جامد و شبیه با برف است و بوره زبدی جامد و مایل بسرخی است
در جمیع افعال شبیه بوره و از آن لطیفتر و مقدم تر است زبد روغن تازه و با نمک است و مسکه در
روغن گره مانند و مراد از روغن تازه گوسفند و گاو و بز است در اول گرم و در اواخر آن
تر و ملین و منضج و مسمن و مفتح سده و جهة تصفیه صوت و قصبه ریه و خشونت حلق و سرفه خشک
و اورام ظاهری و باطنی و اورام [illegible] فضلات و با عسل جهة ذات الجنب و ذات الریه
و نضج مواد سینه و دفع آن و مالیدن بر بدن و با شکر و خشخاش خوردن او بغایت مورث
فربهی است و با بادام تلخ جهة رفع فضلات ریه و با قوابض جهة اسهال و سحج که از حدت
اخلاط باشد و با شربت گل جهة قطع فعل دوای مسهل و با زرده تخم مرغ نیمبرشت جهة لذع اخلاط
و با نزده مثقال او با هفت مثقال شکر جهة رفع عسر بول مجرب و طلای او با ناحیه تغذیه بدن
می کند و موقوف بر ورود آلات غذائیت و جهة نضج ورمها و گزیدن افعی و تمریخ او بر بن
دندان جهة سرعت بیرون آمدن دندان اطفال و در رفع حصف تازه و کهنه و با ادویه منفتحه
جهة ورم اعصاب و حجاب دماغ و جراحت مثانه و قروح باسلیقون و جوب خصوصا چون مبتلا
مبتلا صاحب جوب مفرح خوردن او بشاننده عرق کند و در رفع علت [illegible] خود حقنه او جهة

ورم حلق اطفال و قرحه آن مفید و دوده روغن تازه جهة منع سیلان مواد بچشم و التیام قرحه
جرب و حدت بصر و غلظ پلک نافع و مضعف فم معده و مسقط اشتها و مصلحش قوابض و نمک
و سکر و عسل و بدلش شیر تازه که در وی جوشانیده و مقرر او سوخته مثل آن و قدر شربتش ده مثقالست زباد
زعم از عطریات است سیاه و مایل بسرخی و سایل و در بلاد حبشه و اقاصی هند از حیوانی که گربه [illegible]
زباد و لغاری که به زباد مانند و آن حیوانیست قریب بجثه سگ و با خطوط سیاه و چون گوشت
بسیار دهند از ما بین دو ران او از عضوی شبیه به پستان مایعی حاصل میشود در غایت خوشبوئی
در سیم گرم و در یبوست معتدل و ملطف و مقوی دل و بسیار مفرح و مقوی حواس و جهة تسهیل ولادت
نیم درهم او را با قدری زعفران و عرق کوکنار فرزجه مجرب دانسته اند و جهة غشی و خفقان و توحش
و جنون و درد فم معده و مقعده و طلای او جهة تفتیح دل و التیام قرحها و روغن او دادن جهة حفظ صحت
سامعه و تقویت آن مفید و بوئیدن او جهة زکام و تمریخ او بر قضیب مانع حمل زنان و مداومت
بوئیدن او مورث یرقان و ضیق النفس و مصدع محرور و مصلحش کافور و صندل و اغذیه بارده است
و بدلش غالیه زبرجد از [illegible] زمرد و زبرجد را از یک کان میدانند و در معدن طلا مسکون میشود
و بهترین صاف کم رنگ را [illegible] و زرد مایل بسبزی را اقریطی نامند و زبونترین انها زرد مایل بسرخی
و او را هندی گویند در سیم سرد و خشک و در افعال مثل زمرد و جالی و مفرح و قاطع نزف الدم
و رافع عسر بول و تفتیت حصاة و جهة رفع جذام بهترین ادویه و مقوی باصره و تعلیق او جهة عسر
ولادت نافع و مسقط اجنه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم درم و بدلش زمرد است و چون با اندک
نوشادر سائیده و تقطیر نمایند منحل گردد و مار را اعتقاد [illegible]

رساند و چون صورت مرکب او نقش گشته و قمر در عین عمل و در هشت بین و مکثری او و در
سفر حیث گشته باعث فرح و از انهم کرده و چون در طالع سرطان بر ان صورت تابش
کرده و در رصاص سخیده و دوام ماهی نصب گشته ماهیان از قعر بحر به آب آیند و گویند تراب
و در پیاله زیر جدست میکند زبل برکی حیوانات و مجموع آن کرم و مملل و تجفیف از و
زبل هر یک با اصل آن مذکور است زبرجد حیوانیست بقدر ریگ کو چک و در دی او ابلق
از خطهای سفید و سیاه و بعضی از پوست او نیز دستور ابلق و بشر یکا بر بوزح و با صفهانیا حوکره
نامند و مشهور است که هر چند او را بزنند فربه گردد و در سیم گرم و خشک و ما دامی که هستی خورده
باشی گرسنه و صالح الغذا و جهت ریاح و درد پهلو نافع و با بلغم و تحلیل مواد و رویانیدن گوشت
و جهت نقرس و مفاصل و رعشه و قدر نافع است زبد البحر او را افیون است زبد الطری اسفنج است
زبد العصفور طوبی است که در نیم بار جمع گردد زبد الملح زهره اصوری است زبد القمر حجر القمر است
زبد القوارير مسحوق نیات است زبشن بطیخ رقیق است زبیب بری زبیب الجبل است زبان گنجشک
اسم فارسی لسان العصافیر است زجول تخم کشوث است زجاج بفارسی آبگینه و شیشه نامند و معدنی
و مصنوعی میباشد و معدنی آن سفید و الوان مختلفه اند و بدستور مصنوعی آن و ارسطو بلور را
از جنس معدنیات او دانسته و آینه سنگ را از جمله معدنیات و غیر بلور است و بهترین معدنیات سفید
و در اول گرم و در دوم خشک و در افعال مثل مصنوعی و مصنوعی او از سنگ ریز و سفید و
قلع است که بالمناصفه گداخته و آنچه با نفیسا که داخته باشد صاف و شفاف او قبول رنگها
میکند و شیشه نیکو و الوان میشود از آن جمله اند و در قابض قرمزیان است که پوست تخم مرغ را کفیفه

دارالفاره

در بیمارستان ... نند و شبانه روزی دو بار بغیر شیر دهند و بهار صد مثقال از زاج سپید و چهار
مثقال از آن در عین کندر اطعام او کنند و اقسام مصنوعی کرشتر از معدنیات و محرق او تجفیف
بلغم و مقطع و محلل و جلاء او شا ییدن او سفت حصاة و قوی الاثر و جهت ضعف گرده
و مثانه و حرقه البول و دفع سنگ و طلای او جهت جوانی و با روغن زیتون جهت رویانیدن موی
داء الثعلب جهت رفع ماخن و جرب و سبل و جلای بصر و سنون او جهت رفع زردی دندان و خوردن
با خاخه خنازیر دار و شامک آن بسیار نافع و محلول او در افعال مذکوره قوی و روان با مقطر
مکرر نوشادر و بیت میشود و مضر احشا و مفرح اعضاء و مخلص کنیز او قدرش ... با کیدر هم و بدلش
زبرجد است و مستعمل او مسحوق مثل غبار باید زحل بلغه کبریان رصاص اسود است
خشم الکلب ساد او در آن است زدوار کبعه هندی تمام است زدوا هندو اردن است زد هم سیع
فارسی صمغ است رزنگ اسم فارسی ابزاریس است زر اسم فارسی ذهب است زرد اسم فارسی کواوست
زرجون اسم خمر است زرقون اسم هندی اسرنج است زربرا بقله سبارکه زرقون عاشا اطریلال است
زرنگ ... بادال ابو عصفور است زریح حوا شامک است زرنیخ و هالک است زرده تخم مرغ
اسم فارسی مح البیض است زرد رو و زرد و موصوفست زرد چوبه اسم فارسی عروق الصفر است
زرد آلو اسم فارسی مشمش است زرنب رخا اینی الدوله گوید که او در خراسان کل ... ان
نامند با اوراق یکذرع زیاده و بر گش عریض و مرغب و کلشی زرد و شاخهای او بزرگ و دراز
و چون تر او غبار و ترو تازه نماید گلشی میریزد گرم و خشک و جهت عرق النسا و اوجاع مفاصل نجد
مثانه و احتباس بول و گزیدن جانوران نافع است و بعضی گویند اسم ارتاد درخت است زرتر

بفارسی اسرک نامند و معرب آن ارچیقون و چیاقان از و چیزها آورده و گفته ساقش بقدر شبری
و گلش زرد و شبیه بگل عصفر بری و سفید و با اندک خارهای نرم و برگش زرد و مایل بسفیدی
و کوچک و تخمش زیاده بر شبری و طعم گیاه او شبیه بکرفس است سرد و خشک و با اندک حرارت
و قوت جالیه و محلل صلابات و رافع آثار و مسکن دردها و مدر خون و مفتح سدد و نیم
رطل آب مطبوخ او با مویز گرم سه روز متوالیا بخورند جهت یرقان و استسقا مجرب و یک وقیه
از معجون او با عسل همین اثر دارد و ضماد آب مطبوخ او با آرد و بوره او ورم حاره بغایت مفید
و خاکستر او بجهت جرب و جراحات نافع و مصدع و مصلحش سکنجبین و بدلش بنفشه و زوفا قوه
و قدر شربتش در مطبوخات تا پنج مثقال است او بارسه مثقال است [illegible] است عطری
که او را اسفید ورق می گویند تا از کرم زدن محفوظ ماند ظاهرا و عنبر و طبیعتش مایل بسردی و [illegible]
بلاد چین و بنگاله و دکن از نبات بقدر دو شبر و برگش قریب ببرگ انار و گلش زرد و [illegible]
شبیه بحجم گل و تخمش مثل زرد [illegible] و طعمش تلخ و [illegible] ضعیف است و قوتش تا سه سال باقی
و در اول دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مفرح و مقوی دل و معده و دماغ و محلل ریاح
و موافق ارواح حیوانیه و طبیعیه و مدر بول و حیض و مسمن و مسهل سودا و [illegible] و تریاق
زهرها و وزن آن و مفتح سدد و جهت وحشت و مواد سوداوی و خفقان و ریاح رحم و تحریک
باه و نفوذ در [illegible] و دفع زکام بارد و [illegible] و شراب و دفع درد دندان و حفظ
صحت آن نافع و ضماد تازه او [illegible] رافع جمیع علل سرد و طلای او [illegible] جهت
داء الفیل و بخور او جهت گزیدن مور [illegible] مجرب [illegible] قطعه بزرگ بمقدار

ادراحونی

156

و برجیقون و کثرت باعث [illegible] باه و مایوسین و مصدع و زیاده او مضر دل و مصلحش بنفشه
و بدلش در تفریح دو مثل او درونج و در دفع زهرها مثل او درونج و نیم و بدلش در انیسون و
چهار دانگ او طرخشقوق و قدر شربتش یک مثقال تا دو درهم است زرنب برگ نباتیست
از برگ صعتر عریضتر و مایل بزردی و خوشبو شبیه ببوی [illegible] و گلش زرد و نباتش کمتر از ذرعی
و ساقش مربع و مجوف و طعمش با حدت و قوتش تا چهار سال باقی و نبتش [illegible] فارسی
دارا [illegible] کستانه نامند در اول دوم گرم و خشک و ملطف و بغایت مفرح و با قوت قابضه
و مقوی معده و جگر و قائم مقام دارچینی و جهت امراض عصبی و اسهال و تصفیه صوت و ازاله
بلغم و تقویه هضم و تحلیل ریاح و تقویت اعضای رئیسه و دفع عسر بول و سردی مثانه و دفع سموم
نافع و عصاره تازه او در تفریح مثل خمر و سعوط او با آب در [illegible] جهت [illegible]
نافع و مضر محرور و مصلحش کشنیز و قدر شربتش تا دو درهم است و بدلش مثل آن دارچینی و گویند کباب
و سلیخه است زراوند لغت فارسی است و قسم مراد طویل و ماده را مدحرج نامند و [illegible] او
مراد قسم طویل است و آن نوعی است [illegible] انگشتری و زیاده از آن و دراز و ظاهرش تیره
مایل بسرخی و باطنش [illegible] مایل بزردی و طعمش تلخ و با اندک زهومتی و برگش شبیه ببرگ
لبلاب کبیر و از آن دراز تر و عریضتر و شاخهای بقدر شبری و باریک و گلش [illegible]
شکوفه امرود و قسمی از آن ضعیف و غیر مستعمل اطبا است و بجهت عطریه و حدت [illegible]
می کنند و آن نوعی است دراز تر از ذرعی و باریک و [illegible] و گلش شبیه بگل [illegible]
و قسم اول در دوم گرم و در دوم خشک و مدر بول و حیض و یرقان و سموم حیوانیه و نباتیه

دفع بلی اقسام کرم معده و حب القرع و جاذب و محلل و مقطع بلغم و مفتح سدد و دفع صداع
قی و تقویت بواسیر و تشنج و ارتعاش عصب و تنقیه سینه و صاف کردن رنگ رخسار و دفع ریاح
و تنقیه جگر و با شراب جهة سموم و با فلفل جهة احتباس حیض و تنقیه رحم و اوجاع مفاصل و با
سکنجبین جهة یرقان و بیک مثقال او با شراب العسل مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظه و جهة صرع و لقوه
و ضعف اعصاب نافع و ضماد او جهة گزیدن عقرب و هوام و با پاشیدن گوگرد جهة قروح و زخم
و سایر زخمها و با عسل جهة قروح رطبه و ... و با سرکه جهة ... موثر و سفوف او جهة تنقیه
ملوثات ... و فرزجه او جهة احتباس حیض مجرب و در اوجاع مفاصل ... موثر و قدر شربتش
از دو درهم تا دو مثقال و گویند مضر ... و مصلحش عسل و بدلش ... او ... و
گویند در تکلیس ... و در باب ... او ... و تنقیه او ... و در تکلیف ... زرنیخ
الکرم است ... مرهم ... صفحه‌ها ... الوزن ... مانند ... است
و با ... سفید ... و شاخهای ... او زیاده بر ... و برگش ... زرد و طول و
اندازه ... خوشبو و با اندک ... نرم ... سفید و جوف او ... و بد بو
اقسام او تا دو ... بابت و دوم گرم و خشک و تکلیل ... تلطیف ... زیاده از ... و
تلطیف اخلاط و ... قصبه ریه و ... صبیان و ... و دفع ...
ربو و ضیق النفس و ... خفقان و جنون و صرع و وسواس و تنقیه ... زخمها و
... و فسخ ... عضل ... زیاده ... نافع و در ... اخلاط
... جاذب ... و ... شده ... و جهة ...

و فروح

157

و فروح چشم و با عسل جهة ... گوشت زخمهای عمیقه ... تا دو درهم و ...
مضر ... اعضا و مصلحش عسل و روغن ... و بدلش ... طویل ... وزن آن و نیم
وزن ریوند چینی و گویند ... وزن او زرنباد و ... آن قسط ... زرنیخ
... است و ... فراساطیس ... الارض است و دو قسم میباشد ...
و بهترین او ... نرم است و زرنیخ ... گویند ... و بهترین او ...
... و ... و سنگ است و یک سفید و ... زرنیخ ... مانند
... اقسام و ... سیاه ... غیر مستعمل است ... گرم و خشک است
و سرخ او ... سفید و سیاه و سبز ... و اقسام زرنیخ ... و محرق آن لطیف
... سرخ و ... و ... است ...
... و محرق ... و با قوه ... و ... و گوشت ...
زخمها ... اقسام کرم معده و حب القرع ... و دفع ... و ... و با
... و ... و با ... و خاکستر و امثال آن جهة ... و ...
جهة برص ... و با روغن زیتون ... جهة دفع ... و با ... جهة تکلیل و اجابت
و با روغن گل ... جهة ... و ... و با ... مناسب جهة ... گوشت
زیاده و ... گوشت ... و با ... آن ... جهة
... و با ... و ... بالسویه ... جهة ربو و ضیق النفس
... ... و بعد از ... او ... با ...

و در روغن تازه جهت رفع سعفرت و داد استعمال نمایند و طلای زرنیخ سرخ با بول حمار
و بید مستور با آب سیر تازه بعد از کندن موی جهت منع روئیدن آن مجرب است و یکدانگ
او با عسل جهت تصفیه آواز و رفع گرفتگی سینه و آشامیدن او را با به و بیا کردن جهت
بیت ربع موثر دانسته اند و احتیاط آنست که در آشامیدن او بهیچ وجه جرات نه
و طلای او با زهره گاو و آب حی العالم و شب جهت منع سوزانیدن آتش موثر و چون
با بول صبیان سرشته بسوزانند سنون او جهت بردن گوشت متعفن دندان و درد یا بندان
صحیح الاز نوده است و با سرگین کنجشک جهت ثالیل مجرب و با صبر و حب البان و آب کندنا
جهت سقوط بواسیر و التیام جمیع زخمها معتدل است و چون در شرمل کشته هر کسی که بر آن
عبور کند بمیرد و بدل زرد او نصف او زرنیخ سرخ است و بدل هر دو در اکثر افعال گوگرد است
و کلکی از تصعید زرنیخ بهری رفع ازار طلای گل عصفر و آرد برنج فیلاه و چون زرنیخ زرد را
بقدبرات تصعید سفید کنند نخود انداده چو زهره در اقمر سازد و از مجربات دانسته اند
و طریق ... بستورات الیقین است زرافه حیوانیست و بفارسی شتر گاو پلنگ مانند
چه گردن او دراز و شبیه بگردن شتر و سر او مثل شتر و نکس مثل آهو و منقط بسفیدی و شبیه به پلنگ
و پای او مثل پای گاو و شاخش بد ستور و نیش دراز تر از پا و در بلاد حبشه یافت میشود گرم
و خشک و مولد خلط غلیظ و سودا آوریست و تنقیع از آن در طب ذکر کرده اند که زهره
او که جهت نزول آب مفید است زرزور از جمله طیور است و بفارسی سار و بترکی سقرچنی نامند
گرم و خشک و مشهی و مقوی بصر و مفرح دماغ و مسهل الکسیر و سرگین او جهت کلف و نمش و رنج

کردن کوفه

کردن کوفه و رفع غشاوه بصر موثر است زریق مرغیست سفید و آیا در ترس ... و گوشت
او بد طعم و دیر لیف و عصب و نفخ البطن الهضم مسهل و مصلح او روغن کنجد و با آب چغندر بطبوخ استعمال
نموده است و گوشت او گرم و خشک و محرک باه و سرگین او بسیار جالی و جهت رفع آثار داغ
و زهره او با سیمیه جهت ساحی چشم و در تر حاد تخصیب کلاه و خدا نافع است زعفران معروفست
در سیم گرم و در دوم خشک و مفرح قوی و مقوی حواس و منضج و ملطف و محلل و مسهل و مانع عفونت
خلط بلغمی و مدر بول و با قوه قابضه و محرک باه و مقوی جوهر روح حیوانی و جگر و احشا و آلات
نفس و مورث نشاط و ضحک و مسکر دانسته اند و مثانه و گرده و منوم و جهت سده جگر و سپرز و
رسانیدن قوت ادویه با عضاء و یک مثقال او جهت عسر ولادت مجرب و هر روز ۲ قیراط
آشامیدن او جهت ادرار بول و با سکنجبین جهت ... و با ادویه مناسبه جهت درد رحم و مقعد و با عسل
جهت ریزانیدن حصاة و خلاف ... جهت منع سیلان رطوبات بچشم و تسکین حمره و ورم گوش
و درد سر بارد و رفع تخیلات و حول او جهت درد رحم و مقعد و اکتحال او جهت نفرس و مفاصل و
سعول او جهت رفع نزلات و صداع شدید نافع و مصدع و مبخر و مضعف اشتها و مغثی و مداومت
او مکدر حواس و مضر اعصاب و مصلحش انیسون و سکنجبین و قدر شربتش تا دو درهم و سه درهم او
کشند و بنفسج مسقط است و بدلش مثل آن قسط و مثل او دارچینی ربع او سنبل و سدس او
سلیخه است و چون ده درهم او را با آب سرشته مثل گردکان مرو ساخته معلق نمایند
جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه زنان و بادیان بالخاصه مجرب و روغن او که هفتاه مثقال او را
در سه رطل و نیم روغن کنجد یا روغن زیتون پنج روز خیسانیده هر روز بر هم زده صاف کنند یا ساییده

در دوم گرم و خشک و ملین عصب و صلابات رحم و مسخن و سموم و محلل و تقویت باه مفرح و سعوط آن جهة ذات الجنب
و طلای او جهة تنقیه قروح رحم و اعضا و قروح خبیثه و حمول او با موم و مغز استخوان جهة قرحه و ثقبه رحم نافع و برگ
گیاه او جهة التیام جراحات تازه و منع رسیدن مواد باعضا مفید و چون اندازان سبب اخفا کرده زعفران
را کوفته و کنند جهة ضماد و ذات الجنب و خفقان مفید بل است زعفران الحدید زنگ آهن است که او را بر آن
کرده بر روی سطح آهن گذاشته رش کنند و در جای نمناک بگذارند تا زرد شود و بعد از آن کوبیده اجزای زرد
جدا و اگر آب به یاره سفوف گذارند و مکرر عمل نمایند تا همه زعفران گردد و بهترین اقسام او مخصوص صا
در صناعت است که براده حدید را با ربع او نوشادر سائیده در زمین نمناک دفن کنند تا ده روز
مجموع زعفران می‌شود گرم و خشک و قابض و از جمله سموم و ضماد او جهة تقویت موی و سیر در اخی و خشونت پلک چشم
و ناخنه و داء الثعلب و با سرکه جهة باد سرخ و جوششهای حار مجرب و فرزجه او جهة قطع حیض و شرب او
جهة قطع خون بن دندان و تقویت آن نافع و مورث بکثرة ... آن مانع استسقا است و در صناعت ود
عظیم است زعرور در اصفهان کویج نامند و بترکی ایشان و در شکابن ... جنس کندس طبرات است
و در اول درم سرد در اول خشک و قابض و مسکن حدت صفرا و خون و قی و جهة اسهال و تقطیر بول و جگر
و معده حار نافع و مقوی اشتها و آب او با سرکه جهة درد سر حار مجرب و ضماد او جهة اورام صلبه و باد سرخ
مفید و مصدع و مورث قولنج و مصلحش انیسون و عود و قدر شربتش از آب او ... مثقال و هیوه در مه
... درهم و بدلش سیب ترش است زعبر مرو است و در ... بخور گیاه زعاه فزا ... است
زغمش اسم فارسی غدا ... زفیر ... زفت بری و جبلی زفت یابس است زفت رطب
شامل زفت یابس و زفت بحری است و در منطق او اگر زفت بحری مراد است و گویند اسم ... است

زفت رطب

زفت رطب رطوبت سایله درخت صنوبر بری که قسم بزرگ است و رطوبت باردار آن که غیر درخت
صلغوره است و بسیم شیری مشبوب حاصل می‌شود و منجمد آن را تانج است و آنچه از درخت شربین که از اصناف
سرو است و ثمرش مانند ثمر سرو و از آن کوچکتر است بهترین قطران است مانند در سیم گرم و در اول خشک و منضج
اخلاط غلیظه و ملین صلابات و در شامیدن او جهة ربو و تنقیه چرک سینه و حلق و رفع سمیت ادویه
قتاله و با سکر جهة نفث الدم و سده سینه و سرفه مزمن و ضماد او جاذب خون است بظاهر جلد و جهة فربه
کردن اعضا و با نمک جهة گزیدن جانوران و با موم جهة برص ناخن و قوبا و تحلیل جراحات صلبه و صلابت
رحم و شقاق مقعد و جراحت فم مثانه و با عسل جهة پاک کردن چرک زخمها و خشک کردن ریشه و التصاق
او بر میان سر بعد از تراشیدن با فوخ جهة اوجاع نزله که در حلق مانده باشد مجرب و الصاق او با سرکه
جهة اقسام خوره مفید و جهة جرب حیوانات و تمدد اعصاب و عرق النسا و داء الثعلب و با آرد
جو جهة خنازیر و با او و به مناسب جهة رویانیدن گوشت زخمها و غرغره او جهة ورم عضلات حلقوم و در
و قطور او با روغن بادام جهة رفع رطوبات گوش و حقنه او جهة ورم حاره و صلبه امعاء و رحم و گزیدن
عقرب مؤثر و مصدع و مضر ... مصلحش کثیرا و بنفشه و قدر شربتش تا سه درم و بدلش مثل او قیر است و گویند ربع
آن قطران یا دو عشر زفت که رطوبت بکار او است که در زمین جوشانیده شمعی را بر روی او گذارند
و آنچه در شمع جمع شود افشرده او را زفت نامند ضماد او با آرد جو جهة خنازیر و رویانیدن موی در داء الثعلب
و جرب انسان و حیوان و تمدد اعصاب و عرق النسا و امثال آن انفع از زفت است و قاطع رعاف الدم
و مسهل و تریاق سموم و جالی است و دود زفت جهة سیاه کردن مژگان و قرحه چشم و تقویه با مره
و دمعه و سوزش چشم و رفع ریختن مژه بغایت مؤثر است زفت یابس زفت رطب است که کوبیده شود

خشک شود و با طبیخ خشک کند در سیم گرم و در دوم خشک و تکثیف او زیاده از رطب و در اصلاح ضعیف
و جهت التیام قروح و ضربه و سقطه و پاشیدن او با زرده تخم مرغ نیم برشت جهت قطع خون حیض
و بواسیر و سستی کمر و تقویه رحم نافع و در جمیع افعال ضعیف‌تر از رطب و قدر شربتش تا دو مثقال است
زفت بحری شبیه بقطران و سیاه و سیال و از زمین بشکل نفط حاصل می‌شود و صنف سیالی قیر است
و کشتی را با آن استحکام میدهند و داخل مراهم میکنند و بهترین او صاف و نرم است و در سیم گرم
و خشک و محلل و مقوی مفاصل و جهت عرق النسا و فالج و جذام و التیام اعضای شکسته نافع و قدر شربتش
از یک درم تا دو درهم و مضر شش و مصلحش کتیرا و بدلش قطران و گویند جاوشیر و مشهور است بالویه ترقوم
...سمارات و حجازی و شامی میباشد و حجازی او بقدر قامتی و برگش از برگ انار عریض‌تر و با زغب
و گلش در اطراف شاخهای او بهیأت یاسمین و زرد و ثمرش سیاه رنگ و شبیه بهلیله و در وقت
نارسی شکل گنبد و این نوع را برگ و بار تازه او جهت ... تازه نافع و قوی القبض و در ... است
و درخت نوع شامی بزرگتر از حجازی و ... زرد و ثمرش از هلیله بزرگتر و رسیده او شیرین مزه و
با عفوصه و ... است در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و ... رافع آثار و قدر شربتش تا پنج درم است
و روغن تخم او با اندکی ... و محلل ریاح مفاصل و مواد بلغمی و اخلاط غلیظه و مسهل آن و در رفع سدد
و ... و جهت فالج و لقوه و امثال آن شربا و ضمادا نافع و مصدع محرور و سیاه کننده جلد و مصلحش ... تازه و
قدر شربتش چهار قیراط و بدلش ... است ... و آن ... است بقدر ...
و یا ... رنگ و ... سیاه ... و با اندکی عفوصه و قبض ... با ... جهت
اسهال و قرحه امعا و تقویه آن ... عطش و التهاب معده و غلیان خون و صفرا و منع صعود ...

بدانی نافع و مضر سینه و مصلحش عسل است و ثمر خشک نارسیده او که ... جهت ادرار و قروح مزمنه تجارب
... او جهت رفع آثار ... است و مؤلف ... قرابادین ... بر ... نموده
در انجیر باریس ... را ... کرده ... زرد رنگ ... است ... ظاهر ... با انجیر باریس ... شبیه ...
... اسم ... است ... بلغاری ... نامند ... خلط صالح و ... مفرح ...
... و مقوی کرده و جهت رطوبات ... نافع ... و مصلحش ...
... است که ... و بلغاری زلف عروسان نامند زرنیخ اسم عربی ... است ...
... رقه ... الغراست ... است ... و ... مغسول ...
نامند و مستعمل ... است و در ... است و ... مثقال او با زرده تخم مرغ ...
... است ... و ... نامند و از جمله ...
و رنگ او بسیار گرم و جهت ضعف دل طبیعی و خفقان عارضی و زهره او جهت غشاوه و ظلمت بصر ...
او جهت کلف و رفع آثار ... است زمرد از کان طلا ... و اقسام ... یکی ... در
رنگ شبیه ... اگر ... او ... نشیند ... عاق ... و ...
و ... دیگر را ... نامند که در رنگ شبیه ... است و ... دیگر را ...
گویند که در ... سیاهی ... نامند و دیگر را ... گویند و آن ... سفیدی ...
بعضی این قسم را از جنس ... دانسته‌اند مجموع آن در دوم ... خشک و ...
و مقوی دل و ... و تریاق زهرها ... و مفرح و در رفع ... و خفقان و جذام و اسهال ...
قاطع نزف الدم و ... و ... جهت ... و ضعف معده و جگر ...

او جهت تقویت بصر و جسیل و طلای او جهت سعفه و قروح خبیثه مجرب و اکتحال کردن او دافع کلال بصر و اکثری
او جهت منع حدوث جدری و آبله در چشم کسی که معروض نباشد مجرب و چون خاتم طلای جهت رفع طاعون و [illegible] او
سبل مجرب است و چون یک مثقال او را در [illegible] ممزوج از طلا و نوره که بالمناصفه دو مثقال باشد [illegible]
نماید در طالع [illegible] و آفتاب [illegible] باعث قبول دلها و هیبت در نظرها [illegible]
مجرب دانسته اند و گویند چون بطعام زهردار رسد عرق کند و گویند حامل آن [illegible] روزی [illegible] و گویند
[illegible] و مقدار شربتش [illegible] و دافع سموم [illegible] و بدلش زبرجد است [illegible] بلغه
[illegible] اسکندریه [illegible] را مانند [illegible] بلغه شام اسم غار است زنجرف زنجفر است زنجار الحدید
زنجفران الحدید است زنطاح نیمی از حلزان بریست که در [illegible] بقول [illegible] بقدر باقلا است
و بعضی [illegible] که در دیلم [illegible] کاجول گویند و در حلزان مذکور شد زنجبیل العجم و زنجبیل فارسی غار است
زنجبیل شامی و زنجبیل بلدی [illegible] است زنبوع اسم [illegible] زنگار اسم فارسی زنجار است زنجار
[illegible] و زنجار [illegible] از اقسام زنجار مصنوع [illegible] و در است زنبق [illegible] گویند یاسمین زرد است
زنجره بلغه اصفهانیان [illegible] زنجبیل [illegible] است معروف و گیاه او شبیه بگیاه [illegible] و از ان بسیار
[illegible] گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و مقوی
[illegible] معده و جگر و [illegible] ریاح غلیظه [illegible] و تخفیف رطوبات و رافع
[illegible] معده و جگر و قوه حافظه و جهت سموم [illegible] اخلاط غلیظه و رطوبات دماغ
[illegible] و یرقان و [illegible] که از فساد غذا باشد و [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible] و در [illegible] معده [illegible] زیاده کردن [illegible]

و باه و مسهل رطوبات مفاصل و ساقین [illegible] و پسته جهت تقویت باه از اسرار مجربات و اکتحال
او جهت غشاوه و بیاض و سبل و خارش جهت تقویت اعصاب [illegible] معتدل و [illegible]
داشتن او در [illegible] بلغمی است و [illegible] عسل [illegible] مقدار شربتش [illegible] درهم و بدلش [illegible]
و مربای او محرک باه [illegible] و جهت تقویت [illegible] و تخفیف بلغم قوی است زنجبیل الکلاب
گیاهیست بیابانی و کشنده سگ و برگش مثل برگ بید [illegible] آب [illegible]
او [illegible] است بسیار گرم و خشک و ضماد او جهت کلف و رفع آثار [illegible] قوی الفعل [illegible] محلل اورام صلبه
و مقدار [illegible] نیست و مولف اختیارات بدیعی او را نوعی فلفل الماء دانسته و از صفات [illegible]
ظاهر می شود که غیر اوست زنبق [illegible] معروف است و [illegible] و او غیر [illegible]
ابیض و غیره یاسمین است و در [illegible] مذکور می شود و [illegible] عظیمی در آن کرده اند در دوم گرم و در [illegible]
معتدل و ملطف و مقوی دماغ [illegible] و [illegible] نرگس و تاثیر [illegible] و روغن او مثل روغن
گل [illegible] در آفتاب [illegible] سه مرتبه [illegible] زیاده از آن گل زنبق را [illegible] نمایند در دوم گرم و در اول
خشک و لطیف و ملین و مقوی اعضا [illegible] مسهل اخلاط [illegible] و مدر بول و طلای او جهت رفع قشعریره
و [illegible] دماغ و اعصاب و اعضای [illegible] نافع و بدلش [illegible] روغن [illegible] و در غیر [illegible]
روغن نرگس است زنجار [illegible] گویند [illegible] عبارت
از [illegible] مصنوع [illegible] اقسام است یکی زنجار [illegible] مانند [illegible] رنگ مس است که [illegible] مس را
در ظرف [illegible] و بعد از [illegible] روز [illegible]
[illegible] جمع کرده [illegible] زنجار [illegible] مانند [illegible] که [illegible]

در شرب نهایت کند و ضماد او با مسکه کرفتن رفع شقاق [illegible] او با سرکه در [illegible] غلیظ
[illegible] رفع اماس [illegible] و بوره و سرخ او بهر یک چهار مثقال اماده نموده در آفتاب خشک
کرده بهر فتیله [illegible] اقسام دیکر نیز در دستورات مذکور است و بهترین او سعد یاد [illegible]
در چهارم کرم و خشک و در سموم قتاله [illegible] و سعفه و للداغ و [illegible] کوشت و بثور و قروح
و قاطع اثار و [illegible] مطلع [illegible] نافع زیاده شدن قروح خبیثه و ساعیه و ورم و جراحات و جهة
[illegible] یانیدن کوشت و با صمغ البطم و بوره و سرخ جهة جرب متقرح و برص و بهق او با عسل جهة [illegible]
[illegible] و دانه [illegible] و مطبوخ او با سرکه و عسل جهة قروح لثه و [illegible] بغایت مفید
[illegible] او با [illegible] سرکه و عسل [illegible] که غلیظ و خشک [illegible] جهة حدت بصر
[illegible] باصره و ناخنه و دمعه و سبل و سلاق مجرب و محرق او که [illegible] توتیا کرده جهة جرب
[illegible] پلک چشم و سلاق نافع و طلای او با بندق سوخته و [illegible] و سفیدی تخم مرغ جهة کل
جراحات [illegible] مجرب و [illegible] اعضای عصبانی [illegible] کننده [illegible] جکر و بعد از [illegible]
او از معده از عدیم العلاج و باید قدر [illegible] او [illegible] مثقال [illegible] و چون [illegible] را با آب
ممزوج ساخته [illegible] سعوط کنند جهة رفع [illegible] و قروح [illegible] مجرب و با ادویه [illegible]
جهة قروح [illegible] مفید است زنجار اسم فارسی کیاهیست که در بلاد [illegible] میکارند و در اول
[illegible] بسیار کرم [illegible] و موجب حرارت [illegible] که از هوای سرد [illegible] و
جهة [illegible] و حدت بصر [illegible] نافع و [illegible]
و اثار [illegible] بعد از ان [illegible] لعابی [illegible] مانند [illegible] و طلای [illegible]

۱۱

[illegible] و بعضی اورا کبریت احمر دانسته اند و مصنوع او از ریش [illegible] مذکور است و در دستورات اقسام او
مذکور در دوم کرم و در سیم خشک و بعضی در دوم سرد دانسته اند از جمله سموم قتاله و [illegible] اورام حاره
و قابض تر از شادنج و قاطع نزف الدم و [illegible] رویانیدن کوشت زخمها و اکله و [illegible] قروح [illegible]
و [illegible] حاره و حکه و [illegible] و حصف و رفع [illegible] ماکل [illegible] و با سموم [illegible] جهة شقاق مجرب [illegible]
ورم [illegible] کننده [illegible] و جرب و [illegible] شادنج و کویند [illegible] سفیداب [illegible]
نوع سرخ است [illegible] غالب [illegible] طلای او جهة برص و [illegible] با عسل و [illegible] نافع [illegible]
صاحبان امراض مزمنه عصبانی مثل فالج و [illegible] از [illegible] نافع [illegible] مطبوخ
نوع سیاه او [illegible] جهة برص و بهق [illegible] و کویند [illegible]
[illegible] موجب [illegible] عسل [illegible] زود [illegible]
[illegible] قسم [illegible] زود [illegible]
[illegible] و [illegible] و با [illegible] زود [illegible]
در دوم کرم و در [illegible] خشک [illegible] لطیف [illegible] غلیظ و کرم معده
و [illegible] و تحلیل [illegible] ورم [illegible] و درد سینه و معده و جکر و
[illegible] جانوران [illegible] با عسل جهة رفع [illegible] کرم معده [illegible]
سهل خلط غلیظه [illegible] جهة [illegible] استسقا و
[illegible] با آب جهة ورم [illegible] جهة [illegible] و رفع [illegible]
که در [illegible] چشم [illegible] جهة [illegible] مطبوخ او جهة [illegible]

کنند بر کرم جگر نشد جهت درد دندان نافع و سفوف جگر و بعضی گویند ضماد عرق او واو زیرش و قدر شربتش دو درم [illegible]
[illegible] درهم و بدلش صعتر است زوفای رطب چرکیست که در دنبه و میان پشم گوسفند [illegible] ان گوسفند جمع
و منعقد میگردد و بهارات شکل مرمش و بزرگ تا شفتالو نامند و بهترین او آنست که در آب جوش دهند
پشم را از آن جدا کنند و جمع نمایند و پاک کنند و پشم را اخراج کنند و هرگاه منعقد او بهم
رسند پشم مسان زنان گوسفند و بزرا جوشانیده و چربی از آن گیرند و در دویم گرم و در اول تر و
گویند در اول خشک است و منضج و ملین و محلل و جهت سعفه و صلابت جگر و سپرز و [illegible] و درد احشا و کرده
[illegible] نافع و طلای او جهت ورم مقعده و رحم و مثانه و جمیع اورام صلبه و تحجر مفاصل
[illegible] عصب و اکله و جوب چشم و ریختن مژه و ابرو و تشنج و سستی اعضا و [illegible] نافع
[illegible] جهت قروح [illegible] و شقاق [illegible] و حمول او با اکلیل الملک و روغن تازه جهت
[illegible] و عسر الولادت نافع و [illegible] و روغن گل [illegible] و بدلش
[illegible] ساق گاو و گوسفند و قدر شربتش [illegible] مثقال است [illegible] از اراسم جدا
[illegible] جهت [illegible] و اعضای [illegible] بهترین او [illegible] است [illegible] و مولف
جامع [illegible] و قابل است که آن [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] و در غلاف [illegible] و [illegible] قسم [illegible] نیز
[illegible] گرم و خشک [illegible] جهت [illegible] و [illegible] آن
[illegible] و بدلش [illegible] و طلای او [illegible] جهت
[illegible] و تحلیل اورام و [illegible] زهره [illegible]

شامی و در مغرب [illegible] نامند و مذکور خواهد شد و بلغه فارسی اسم مرار است و [illegible]
اطلاق [illegible] زهره [illegible] است و هم اسم زیاد است و گویند [illegible]
اسم جانور [illegible] و هم اسم عطار است زهره الحجر [illegible] است و گویند [illegible] الصحرات زهره
زمین بلغه جرجان [illegible] است زهره بضم الزاء البلغه [illegible] است زهره
اسم فارسی [illegible] و بعربی اسم شکوفه است زهر الملح [illegible] و [illegible]
رنگ [illegible] در جنبی که آب نیل طغیان کرده و در زمینها [illegible]
ابها [illegible] کرده زهره الملح حاصل شود [illegible] که [illegible] است که مثل غبار [illegible]
نمک [illegible] بغایت گرم و خشک [illegible] محلل قوی و جهت قروح [illegible] و اکله و [illegible]
در طوبتی که از [illegible] و جهت [illegible] و قروح [illegible] جهت [illegible]
[illegible] نافع [illegible] و با یکدیگر [illegible] و [illegible] رنگ هندی [illegible]
[illegible] جهت [illegible] نافع و [illegible] و بدلش [illegible] قسمی از آن [illegible]
[illegible] و از جمله سموم قتاله و یکدیگر [illegible] کشنده است و علاج [illegible]
زهره النحاس [illegible] کیفیت [illegible] که از [illegible] آب [illegible] ظاهر شود
و آن از کان مس [illegible] بهم میرسد [illegible] اسهال خلط
غلیظ [illegible] و [illegible] جهت [illegible] و [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و تحلیل اورام و [illegible] و [illegible] است
[illegible] نافع و از سموم قتاله است زهره [illegible] است زهره [illegible]

و دیگر با نیز نامند زیت انفصاحا و زیت خلطی و زیت رکابی و زیت الانفاق است زیتون الارض مازریون سیاه است

و زیتون بنی اسرائیل حجر الیهود است زیت ریاح طرائیثا است زیتونیه بلغه مصر ابار انوطالیست

و گویند اسم ورق تیتونیت زیت المرجان زیت السوداست زیر قون بلغه دمشق نوعی از درخت

سنجد یا ثمر است زین کتانیت زیت الشلجم و دهن کلم سلیم است زیر حرحر است زیتون الحبش

و زیتون جبلی و زیتون الکلبی زیتون بری است زیتون الماء زیتونی است که نزدیک انهار روید و در جمیع

افعال ضعیف تر از بستانی است و بعضی گویند که زیتونی که در آب نمک پرورده باشند مسمی به زیتون

الماء است زیر صحرائی اسم فارسی کمون بری است زیره سبز اسم فارسی کمون نبطی است زیتنبان

زیرخواه است زیرباج از اغذیه معتدله اصحا و مسکن مره الصفراء و حدت اخلاط و مفرح و مقطع

بلغم و منفخ معده و موافق صاحبان جگر حار و تبهای بلغمیه و شطر الغب و مفرط الغرج باردة است

طریق ترتیب او چنانچه در شفاء الاسقام مذکور است آنست که گوشت را بقدر یک رطل ریزه کنند

و اگر مرغ بیشتر از بنیه باشد جدا کرده با دو درهم دارچینی و کوهی مقشر در روغن کنجد و آب جوشانیده و نیم رطل سرکه

و ربع رطل جلاب یا شکر سفید و یک اوقیه بادام مقشر در گلاب و نیم درهم کشنیز خشک و مثل آن

عود و سه آب و قلیل زعفران اضافه کنند زیتون بری و بستانی میباشد بستانی از درخت بزرگتر

و برگش ابتدا سبزتر از بری و بعد از آن چهار سال بار بدهد و تا هزار سال بماند رسیده او گرم با

قبض و نارسی او سرد و بغایت خشک و سیاه او گرم و خشک در دوم الاکثر استعماله نبود او صفرا

و مرخی معده و مغثی و بهترین او سبز رسیده است که در آب نمک پرورده باشند و با طعام خورده

شود پیش قبل و بعد از آن در تقویت معده و دافع آن دمشهی و ملین طبع و مسهل است و موجب

بحوالی و لاغری و مصلحش مغز گردکان و بادام و روغنها و سرکه و گویند مصلح سرکه او بادام است

و محرق اخلاط و مصلحش شیرینیها و ضماد او جهت رفع سبوسه سر و ضماد نارسش او جهت سوختگی آتش

و طلای دانه او با بنه و آرد گندم جهت برص و خنازیر و بخور سیاه رسیده آن با دانه او جهت ربو و

امراض نشس نافع و برگش در دوم گرم و خشک و ضمادش جهت حمره و نمله و منع زیادتی و سد

آن و شیری و نار فارسی و غرب چشم و اورام حاره و التیام زخم است سرکه منقوع سده با

عسل جهت داء الحس و با آرد جو بر ما تحت ناف طلا کردن جهت اسهال و جامیدن او جهت قلاع و ضماد

پخته او با آب غوره و بجدی که بقوام عسل رسد جهت دندان کرم خورده و در زیر انیدن ان مطبوخ

در شراب جهت نقرس و مفاصل و بدستور مضمضه آب طبیخ ان جهت دندان کرم خورده نافع

حقنه آن جهت قروح باطنی و مقعد و رحم و عصاره آن در افعال مذکوره مثل برگ او است و حمول

ان جهت قطع سیلان رحم و برف ان و ضماد او جهت برآمدگی حدقه و قطع ریختن مواد چشم و اکال

پلک نافع و بیخ درخت زیتون را با قدری برگ آن جوشانیده مضمضه نمایند جهت تسکین درد سر

و سعوطش جهت زکام و تحلیل رطوبات و بخار ان جهت اخراج رطوبات دماغی از بینی بغایت

موثر و تعلیق بیخ او بالخاصه جهت سم عقرب آزموده است و چون شاخهای باریک و برگ او را

در کوزه کرده و در کوره کوزه گری احراق نمایند پس از کوره بیرون آورده شراب بر او پاشیده

بار دیگر احراق کنند در همه افعال قوی‌تر از توتیا است و ضماد خاکستری او با سرکه جهت عرق النسا

بر بالای عرقوب از جانب وحشی بقدر چهار انگشت جهت قرحه نمودن موضع و رفع علت از مجربات

بیان نموده اند و مولف تذکره ضماد مدقوق برگ و شاخ اقسام زیتون را در تسکین درد شانه

و ضماد کرده شده او با عسل و آب ثمر او جهت داء الثعلب و داء الحیة و سعفه و جوششها نافع رطوبة
شاخ تازه او که از سر خشک آن بهم رسد جهت جرب و سوسه و قروح نافع و نطول طبیخ
همه اجزای او جهت صداع و تعقیه و دوار و پاشیدن آن در خانها جهت گریزانیدن هوام
و نگاه داشتن عصای چوب او جهت قبول عامه و قضای حوایج و برکت موثر است و مضغ
آب تلخ که زیتون را در آن خیسانیده باشند جهت استحکام لثه مفید و موضع او در صورت
جهت سقمونیا و ایل السرجی است در اول گرم و در دویم خشک و در تقویه ذهن قویتر از
کندر و در رفع سعال مزمن و اخراج بلغمی و جهت رفع رطوبة جراحات و با مرهمها جهت رویانیدن
گوشت موثر است و ضماد برگ او قویتر و مدر بول و حمول آن جهت احتباس حیض و ضماد تر
با سرکه جهت جرب متقرح و سنون او جهت تسکین درد دندان کرم زده مفید است و چون زیتون
را در آبی که آهک طبیخ داده باشند بخیسانند و در روز تلخی او رفع میشود و بخور دانه زیتون
قاطع ربو و سعال است زیت بالفارسی روغن زیتون گویند و آنچه از زیتون رسیده گیرند
زیت عذب نامند و غیر مغسول او سریع الانتشار بر سطح بدن میباشد و اجزاء او از
یکدیگر منقطع نمیگردد بخلاف مغسول و این نوع در دویم گرم و با سوست و قبض است
و قول بر طوبة آن اصلی هر آرد و مغسول او که با آب گرم بسیار بر هم زده صاف کنند بلیغ
و الطف است و چهارده مثقال او با یک رطل آب گرم و ماء الشعیر مسهل قوی و جهت درد اعصاب
و عرق النسا و با شراب و آب گرم جهت مغص و اخراج کرم شکم و قی کردن با او جهت رفع سمیه
و حقنه آن جهت قولنج ورمی و سددی و وجع المفاصل و عرق النسا و در ضماد و با مرهمها جهت التیام اصلاح

افیها

زخمها و طلای او جهت ... بارده مفید و چون شش سال بر آن بگذرد زیت عتیق نامند و گرمتر
از انواع غیر عتیق و محلل و ملین طبع و لثه و مصلح ادویه و مضعف قوه آن و مانع جمود اعضا و انواع
ضرر سرما و اکتحال او مقوی بصر و جهت رفع بیاض رقیق و جرب و سلاق نافع و جهت نزول آب
قایم مقام قدح و طلا کردن گرم او مسکن الم گزیدن عقرب است و چون روغن تازه زیتون
را بجوشانند تا بنصف برسد بدل عتیق میشود و قدر شربتش تا هفت مثقال است زیت الانفاق
روغن زیتون نارسیده است و او معتدل و قابض است و گویند در آخر اول سرد و در اول
خشک است مسمن بدن و مدر و مفتت حصاة و موافق معده و مقوی لثه و دندان و مانع ادرار
عرق و صاف کننده اخلاط و مفتح سدد و قاطع عفونة و مقوی اعضا و مغسول او موافق
درد اعصاب و مواد حاره و نیکو کننده رنگ رخسار است و روغن زیتون ... قایم
مقام روغن گل در سرخ و صداع و مبرد و مانع عرق و حافظ سیاهی موی و امثال آن
و مقوی دندان متحرک و مانع سیلان رطوبات لهاة و قاطع خون لثه است و جمعی ...
در افعال مذکوره نافع دانسته اند و مخصوص نوعی دون نوعی ندانسته اند و هر چند کهنه
تر شود قوی تر میگردد و آنچه از هفت سال بگذرد بهتر از روغن بلسان یافته اند و بعضی
قایلند که تا چهار هزار سال باقی میماند و گویند چون بیست و دو درهم او با مثل آن
عسل و مثل آن روغن شونیز بالمناصفه در حمام سه روز بنوشند و آب سرد در آن
روزها بخورند از جمیع دردهای بارده و خدر و فالج و امثال آن نجات یابند و بر آن صد ساله
را هیجان شهوة شود و مجرب دانسته اند و روغنی که از زیتون متعفن گیرند مولد خلط ... و بسیار

منبخر و مولد حکه و صلیحش شراب بنفشه است و چون روغن زیتون را با مثل آن آب بجوشانند تا
آب بسوزد و تجدید آب بدستور اول نمایند تا شش بار و بعد از آنکه آبها سوخته باشد
چندان بجوشانند که بنصف رسد بمرتبه رشتی بهتر از روغن بلسان و در اسرار عجیبه است
زیت انفاق روغن زیتون است که او را در ظرف مس یکجا غلیظه بجوشانند و بعد از آن منافع او
در دوم گرم و در افعال قوی‌تر از حضض و ضمادش جهت درد مفاصل و عرق النسا و النقرس و استسقا
و التیام زخمهای بدن لاغر و با شراب و ماء العسل جهت درد دندان و با تتبیع ترشی جهت جرب
[illegible] آب نافع و هر چند کهنه شود در افعال قوی‌تر و در ابدان مرطوبین مولد قروح است
زیت [illegible] روغن ثمر درخت مثل بادام کوچکی و لوز البربر نامند و از درخت خارناک بهم میرسد
[illegible] مذکور در ادویه نخورند و در عراق تنکس گویند و بادام کوهی هندی گویند و طعم روغن او
[illegible] و خوشبو است و در دوم گرم و در اول تر و گویند خشک است و مولد خون صالح و ملطف
اخلاط و جهت امراض سوداوی و بارده مثل جنون و وسواس و فالج و خدر و اورام صلابات
و تشنج [illegible] و ورم بارده نافع است و مولف اختیارات بدیعی غیر روغن لوز البربر دانسته
زیت الشلجم بلغت صعید مصر روغن [illegible] است زیت الجبل بلغت نواحی مصر اسم نفط است زیبق
بفارسی سیماب و جیوه نامند و از جمله فلزات معدنیست شبیه بنقره که اخته و ارکه از سنگهای
سرخ شنجرفی بهم میرسد و بعضی بلاد بارده مثل مغرب [illegible] و اقلیم هفتم قطرات آن است
که از خاک [illegible] میشود و در غیر [illegible] و سرب و [illegible] و جلا سنگ [illegible] طلا و
نقره معدوم میشود در دوم سرد و در سیم تر و با حدت و قبض و استسقا [illegible] و مجرد [illegible]

مولد فالج و بطلان سامعه و زردی رخسار و موجب فساد قوتهای دماغی و کریز اسپند [illegible]
و طلای کشته او با تخم خربزه و بادام تلخ جهت جرب و حکه و رفع جمیع آثار و کلف و سعفه و
رطبه و قروح سائله و رفع قمل مجرب و با کندر و اسارون و روغن زیتون جهت رفع داءالثعلب
اشک از مجربات است و بدستور در همین ادویه همین اثر دارد [illegible] که بحلق و بینی [illegible]
نرسد و در یک هفته سه بار بخور کنند و غذای [illegible] از غیر لطیف نخورند و بعد از [illegible]
و چون زیبق را کشته بریسمان مالیده بر گردن بندند مانع تکون قمل گردد و ضماد [illegible]
نیز جهت خشک کردن دانه اشک و قروح مجرب است و خاک زیبق که در ظرف [illegible]
میرسد از جمیع آثار مثل معقول است و در شیمیه مانند آن و آشامیدن غیر مقتول [illegible]
و بسرعت از اسفل دفع میشود و با بعض درد قوی و چون کشته او را در هر سال چند [illegible]
بقدر حبه با تکیه اشک بپوشند و بتدریج زیاده کنند [illegible] آب بعد از آن بخورند باعث [illegible]
میشود و جهت حفظ صحت و تقویه باه و هاضمه و قوت بنیه معدل است و قدر شربتش غیر مقتول او
تا [illegible] و بدلش رصاص محلول است و مصعد او بسیار گرم و با حدت و از سموم قتال [illegible]
ضماد و محلل [illegible] تنها و مقطع است و طریق تصعید در دستور اول مذکور است و چون غیر مقتول
او را با نقره خالص حل نموده و بر مس بمالند و با آتش ببرند مس را مفضض گردانند و طریق عمل در
دستورات مرقوم است **حرف السین** ساذج هندی برهمن نامند برگیست شبیه [illegible] کل
و در آبهای ایستاده بلاد هند میروید شبیه برگ گردکان و مایل بسیاهی [illegible]
بر اطراف [illegible] و خوشبو و [illegible] و با خطوط گویند در غیر بلاد هند نیز بهم میرسد و قوتش [illegible]

باقیف زرسیم گرم و در دوم خشک و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مصلح حال معده و مقوی
احشا و اعضا و حافظ ارواح و اخلاط و مفرح و مفتح و مسمن و محلل ریاح و امعا و جهت سیلان
آب دهن و بد بو بودن آن که از سرکت معده باشد و خفقان و وسواس و جنون و وحشت
و درد جگر و ذهن و عسر ولادت و مشیمه و وجع فواد و تقویه حواس و یرقان و استسقا و سپرز
و حصاة و منع و احس و جمیع امراض مقعده و رحم و در اکحال جهت بیاض و سلاق و ظلمه بصر
[illegible] جهت نافع و لکنت به داشتن او در زیر زبان جهت لکنت زبان مفید و طلای او با سرکه جهت
[illegible] حیض و شیر و رفع بد بو با زنجبیل و کنج ران و تضمید کوبیده و مطبوخ او در آب
[illegible] ورم اجفان و گذاشتن او در میان جامه و امثال جهت منع کرم زدن ان موثر
مضر ریه و مصلحش مصطکی و مضر مثانه و مصلح ان شربت بر و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش [illegible] وزن
ان سنبل هندیست ساج در حقیقت هندی و اصل هند ساگون نامند بقدر درخت
چنار و سرخ رنگ و صلب و مایل بسیاهی و کبیر الورق خوشبو و ثمرش بقدر فوفل و مستطیل
و مولف تذکره او را فندق هندی دانسته اند چوب او در دوم سرد و خشک و با اندک
حرارتی و ضماد سائیده او با آب [illegible] جهت درد سر حاره و اورام حاره و خوردن نشاره
او مسکن تشنگی و التهاب معده و با ماء العسل جهت اخراج کرم شکم قوی الاثر است و طلای
محرق او که بعد از احراق در آب مطفی و امثال ان انداخته و سائیده باشند جهت ورم
اجفان و تقویه بصر و حدقه نافع و قدر شربتش از یک مثقال تا سه مثقال و مضر جگر و مصلحش عناب است
[illegible] دهن ثمر او غلیظ و خوشبو و جهت دراز کردن موی و رفع خارش بدن مفید است

ان

و چون نافه مشک را در او کنند از بد حافظ بوی آن و وزن او زیاده میسازد و سواد او در این
معرب از سیاه و داران است یعنی سیاهی درختان چه دار بلغت فرس درخت است
و بعربی سواد الحکام نامند جهت آنکه قیمتی مداد از او ترتیب میدهند و سواد العضاه
که صاحب اختیارات ذکر کرده اسم عفص است و آنچه گفته که از درخت سلم حاصل
میشود اصلی ندارد بلکه چیزیست سیاه مایل بسرخی و براق شبیه بشبه و با اندک
تلخی و در ظروف درختان هند و بلاد حوالی ان بهم میرسد و مخصوص ان بلاد است
و مولف تذکره آنچه از درخت بارجیل بهم میرسد بهتر دانسته است و در اول سرد و
خشک و با اندک حرارت و محلل و رادع اورام حاره و با آب بارتنگ قاطع
نزف الدم همه اعضا است شرباً و ضماداً و حابس اسهال و موی و التیام [illegible]
زخمها و با سرکه جهت ورم قضیب و انثیان و با شراب جهت اورام بارده و [illegible]
جهت منع ریختن موی موثر و بغایت سود آور است و فرزجه او با سرکه و حقنه ان با سرکه
جهت قطع خون حیض و تقویه رحم و رفع اسهال نافع و مداومت خوردن او مولد سودا
و مصلحش شکر و قدر شربتش یک مثقال و بدلش [illegible] وزن ان مورد است سالی هند را
اسم یونانی نوعی از عضایه و ان حیوانیست شبیه بمار و دست و پا دارد و دستها کوتاه
ترو بطی الحرکه و ابلق از زردی و سیاهی و دنبالش کوتاه و بستر که میلانه اغنو و بربن
گویند و آتش در او تاثیر نمیکند و اگر در تنور آتش اندازند افسرده کند و یک مثقال او از
سموم قتاله است و بغایت گرم و خشک و معفن و مقرح جلد و تدهین روغنی که بر او [illegible]

محلل ایجه باشند سترنده موی و قرحه کننده عضو است و چون دست و پای او را قطع
کرده جشاء او را اخراج نموده در عسل چند روز بگذارند عسل بجهت و رجه در مفاصل
و اورام بارده ضماد او نافع و خوردن آن قتال و فادزهر او لحم سنگ پشت است
سام ابرص اسم وزغه بری است سمی بکلپاسه است و او کوچکتر از کلپاسه و شبیه بحرباء
با نقطهای سیاه و تسمیه کلپاسه نیست و ملاقات خون او بر بدن مورث برص است
بدن جرم گرم و خشک و ضماد کوبیده او بر اعضا جاذب پیکان و خار و رافع داء الثعلب
دوم خشک او و ریدن گرم زده سکن الم آن و چون شکافته بر موضع گزنده عقرب
گذارند مضرور را ساکن کند و طلای خشک او با روغن زیتون جهت رویانیدن موی
و رفع داء الثعلب مجرب و قطور او با روغن و بول او با اندک مشک و اهلیلج جهت رفع تنگی
نفس و همچنین جلوس در طبیخ او همین اثر دارد و خوردن او مورث سل و امراض ردیه
و مصلحش شربت ریباس و امثال آنست سامان اسم فارسی نوعی از بردی است بسیار نرم
و تنک و اول برزری دارد و حصیر ترتیب میدهند سرد و خشک و جلوس بر آن باعث قروح
و جهت رفع بواسیر نافع و سوخته او قاطع نزف الدم است سابرج معرب از فارسی و اسم یونانی
ساساليوس و ساليوس سیساليوس است ساج اسم هندی ملح القلي است سانقه و سانی اسم
بربری سیاه شان است سارکنت بذر الانجره است سالیون اسم یونانی
کرفس است ساوس اسم یونانی هندباست ساطریا و ساطوریون اسم یونانی خصیة الثعلب است
ساق الحمام بلغت مصری رعی الحمام و انطاکی گوید آن نارمشک است سانخین و سانحیون اسم یونانی

بالسم

سلیخ است سافروس اسم یونانی فرفیرخ است سارزد اسم یونانی عصای راعی است ساطریوس اسم
یونانی جعده و از بعضی محلص الارواح است ساریقون اسم یونانی سیخ است ساری اسم هندی
حب النیل است سالیطس اسم یونانی حجر القمر است ساسم ابنوس است و گویند نانخواه است
ساتاحورا اسم سریانی بادآورد است سالس اغریون اسم یونانی کبیکج است ساتهل اسم
هندی صعتر است سایه اسم فارسی زرورد است ساس اسم فارسی قرانفس است ساگون
اسم هندی ساج است سارسل اسم هندی قنفد است ساگرگونا اسم هندی ...
سانیب اسم هندی ای جبه است سالیکا اسم هندی کندر است سپستان ...
و بعربی دبق نامند ثمر درختیست زیاده بقدر فائق ساق او مایل بسفیدی و برگش مدور
و بزرگ و بارش درخوشه و در اول زرد و بعد از خشکی سیاه میشود در حرارت
معتدل و در اول تر و مسهل محرور المزاج و مواد سوداوی و مزلق و ملین سینه و حلق
و مسکن حدت صفرا و عطش و قلیل الغذا و مقوی امعا و جهة حرقة البول و سرفه حار
یابس و اخراج کرم معده و خشونت صوت و گرفتگی آواز و سحج که از دواهای مسهله
و جهه اصلاح ادویه مسهله و تنهایی حاره و بلغم شور نافع و ضماد مطبوخ او در درد شاب
خرابجهة گشودن و ... از موده است و قدر شربتش از سی عدد تا صد است مضر معده
و گرده مصلحش ... و مصلحش در مبرورین گل سرخ و در غیر آن عناب است و بدلش خطمی و سحج
نفاریس شبیه شوق گویند سنگیست سیاه و براق و زرد و شکل و سبک در دوم ...
در دوم خشک و خوردن او جهة خفقان و گشودن سده و ریزانیدن حصاة و تقویه معده

وبکد انک او با شراب مقوی دل و اکتحال محرق مغسول او با عسل جهة جلای بصر و تقویه
چشم بغایت نافع و همیشه در او نگاه کردن مانع نزول آب و مقوی باصره و ناسخ د
نگاه داشتن او جهة رفع چشم زخم و تعلیق او بر سر رافع درد سر و مضر سپرز و مصلحش آب الخیر
و چون سطور رقیه چند بر صفحه ان از سوره والم یکن نوشته صاحب اللقوه همیشه در ان
نگاه کند و در غیر او نظر نکند در اثر در لقوه او رفع شود و از مجربات شمرده اند لکه
... قطعه او که بقدر یکمثقال باشد جهة رفع فزع و وحشت آزموده است سبع اسم
... حیوان درنده است سبع الارض ... سیاه و شال است سبع الشعر افتیمون است سنبان
... الت سبوس گندم اسم فارسی نخاله است سبز قبا بلغه اصفهان اسم شفران است
... اسم هندی صدقت سپاری اسم هندی فوفل است سپیکه اسم هندی ... است
... اسم فارسی شاهسفرم است ستوا تبا و بلغه ازمین اسم هندی قسمی ... است
... اسم هندی بوزیدان است سجلاط اسم یاسمین است سجوس بلغه رومی تجیبین بلغه
یونانی ازفرا است سحاب بلغه اسیران ... است سحاب البحر اسفنج است سحور یون
اصل است سحر بحالجمه کیاهیست شبیه بادخور ... شاخ و تلخ و بد بو ... در سیم گرم و خشک
و مقوی معده باردة و مفتح سده جگر و ... و قاطع بلغم لزج و محلل ریاح و جهة صرع و سکته
و فالج نافع و مضر محرورین و مصلحش ... و قدر شربتش یکمثقال و بدلش ... و نیم
او از ... است سحوقس و سحبنوس ... است سحیره ... احمر است ... اسم سریانی
اسطوخودوس است سخنس اسم یونانی درخت مصطکی است سخینا اسم یونانی مصطکی است

سنجله انچه از قلاعات بسوهان جدا کنند و انچه در معدن کوفتن از ان ریزد ...
بفارسی کنار است و مراد ازین اسم برگ بایلده او است و بری او بر فاره و ... مانند
و بستانی ... و قدر شربتش ... و ... سنجد و ... و شیرین ...
... و ... مانند ... جرف او در آخر اول سرد و در آخر دوم ...
و قاطع نزف الدم و رافع قرحه امعا و ... که از ضعف معده باشد و رافع استسقا و
سپرز و حقنه او ... جهة ... امعا و ... جهة زخمها نافع و قدر شربتش ...
درهم است و برگ او جهة زخمها ... و تقویه موی و منع سقوط ان و ...
و ضرر هوام و ضماد او با شراب جهة تفتیح و زخمهای حار و تحلیل ان ... و ...
تازه و خشک او همین اثر دارد و ... در اول سرد و خشک و ... در اول گرم ...
و نارسیده ... او قابض ... لزج و مسهل ... رسیده او قلیل الغذا و دیر هضم و ...
الکیموس و ... رطل آب او مسهل صفراوی معده و امعا و مطفی حرارت غریبه و ...
او مانع صعود بخارات به دماغ و رافع صفرا و تسکین ... آب ... او مفتح سده و ... گرم
معده و امعا و مضر مبرودین و مصلحش گلقند و در مزاج محرور ... القبض
و ... او که ... باشد جهة ... و قرحه امعا نافع و ضماد ... او در حمام جهة
رفع ... مجرب و ... او ... قابض و ضماد ... جهة ... اعضا و تقویه آن
مجرب و طلای مطبوخ او ... که غلیظ گردد جهة سستی اعصاب و عضلات و رعشه
و حرکت اطفال مؤثر و چون ... را بگلاب ... نمایند از برگ و بار او ...

تحلیل آنها و چون با عسل آلوده باشند بر پشت [illegible] شود و سداب بری با فنجنکشت و [illegible] و دیلم
[illegible] بستانی او و [illegible] اناری که [illegible] و بر گوش ریزند [illegible] بسیار
[illegible] که [illegible] گرم و خشک و تازه و [illegible] کمتر [illegible]
عصاره او مدر بول و حیض و مجفف منی و مسقط جنین و قاطع باه و مفتح سده و محلل ریاح
و با تریاقه و جهت [illegible] و یرقان و قولنج ریحی و امراض سینه و مقعد و رحم و حصاة [illegible]
[illegible] خاییدن او گوشت خشک و [illegible] باشند جهت تسکین مغص و درد پهلو و سینه
[illegible] النفس و سرفه [illegible] و ورم [illegible] و عرق النسا و مفاصل و لرزهای بارده و چون
[illegible] بجوشانند جهت اخراج [illegible] و طبیخ او در شراب جهت استسقای لحمی و خوردن او با
[illegible] جهت حدت بصر و خاییدن او رافع بوی سیر و پیاز و [illegible] او [illegible]
[illegible] و با انجیر و گردکان جهت سموم [illegible] و سموم هوام و [illegible] او هر روز بقدر
[illegible] درهم جهت ازاله فالج و رعشه و تشنج مجرب و تخم او [illegible] و آب طبیخ او بقدر
[illegible] با [illegible] عسل جهت فواق مجرب و چون داخل [illegible] کنند باعث [illegible]
ان و [illegible] و رفع [illegible] صداع و ثقل سر [illegible]
[illegible] و آشامیدن و تخم او بقدر [illegible] قیراط با شراب جهت رفع [illegible]
[illegible] درهم او جهت عرق النسا [illegible] درهم او جهت ازاله [illegible] عقرب
[illegible] جهت گزیدن سگ دیوانه مفید و رافع حمل [illegible] طبیخ برگ سداب
با روغن زیتون جهت تفتیح [illegible] رحم و ضماد او محلل خنازیر و با عسل جهت [illegible] اختناق رحم

[illegible]

[illegible] مفاصل و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهت [illegible] و با انجیر جهت استسقاء لحمی [illegible]
جهت تهییج مجرب و با سرکه جهت رعاف و با ورق الغار جهت ورم انثیان و با موم و
روغن مورد جهت بثور و با نطرون جهت بهق سفید و جمیع اقسام ثآلیل و با شبت و عسل جهت
[illegible] و با سرکه و سفیداب و روغن گل سرخ جهت حمره و نمله و قروح رطبه و رافع
بخور او [illegible] باعث گریختن حیوانات موذی [illegible] و قطور عصاره او که در
پوست انار گرم کرده باشند جهت درد گوش و اکتحال او با آب رازیانه و عسل [illegible]
باصره و سقوط [illegible] او جهت ام الصبیان اطفال نافع و مداومت خوردن او
مضعف باصره و مصدع و محرق اخلاط [illegible] مصلحش سکنجبین و افیون و قدر [illegible]
مثقال و بدلش صعترات [illegible] بستانی و بری سداب بغایت گرم [illegible]
و غیر نباتات و جهت قرحه چشم و تحلیل خنازیر و برص و فرزجه او بقدر [illegible]
اخراج جنین و مشیمه مجرب و گویند بوییدن بری او باعث رعاف [illegible]
و روغن سداب که بگیرند آنرا با چهار جزو آب و ده جزو روغن زیتون بجوشانند
تا روغن بماند جهت برودت گرده و مثانه و درد کمر و رحم و استرخا و درد پهلو و تحلیل
ریاح و رفع لرز و گرانی سامعه و خوردن او بقدر نصف اوقیه در حمام جهت رعشه مجرب
و حقنه او جهت مغص و قولنج ریحی و [illegible] سداب بری برگش باریکتر و کم شاخ تر و
بدبوتر و تندتر از بستانی و در چهارم گرم و خشک و سموم اقرب و چهار درهم او کشنده
[illegible] است و از ملاقات مطبوخ او پوست ورم میکند و عصاره او [illegible] احراق [illegible] آهن و [illegible]

[illegible]

نبات ... نافع رنگ آن شود و چون در مکان گوسفند و مرغان بریزند حیوان موذی ...
آن موضع نکنند و ضماد پوست نبات او با شراب جهت داء الثعلب نافع و چون برگ او را
کوبیده ضماد نمایند موجب جذب مواد و احراق و موت آن عضو میگردد سدی بستباج است
سداب [illegible] است سداب اغریا اسم بریانیا فراسیون است سرخس اسم فارسی است
و بیونانی بطارس نامند و در مکان و دیلم خیار حمار گویند و آن نبتی است سیاه مایل بسرخی
[illegible] و بر از ریشهای باریک و بی ساق و بی ثمر و بی گل و شاخی از آن نبع میرود بقدر
زرعی و کمتر از آن و برگهای او با زوایه و خشونت و نزدیک بهم بشکل برگی که در ابتدا [illegible]
[illegible] و نوع ماده او بی شاخ و منحصر در یک برگ مرتفع در دوم گرم و در اول خشک
[illegible] ملین و جالی و مفتح و دافع قمل و مسقط جنین و مسهل قوی اقسام کرم شکم خصوصا با
[illegible] سیاه و سقمونیا و عسل و شراب و امثال آن و مفرح و دافع بخار سوداوی و محلل نفخ
و با چهار [illegible] تریاق و جهت خفقان عسر العلاج و جراحت گرده و مثانه نافع و آشامیدن
یک مثقال او با سه عدد [illegible] جهت [illegible] سه روز متوالیا جهت رفع کوفتگی اعضا و سقطه
و ضربه بغایت مفید و چون از نوع [illegible] او شش رطل تازه نارگ را بقدر باقلی ریزه کرده در
دوازده رطل عسل [illegible] تا [illegible] و با عسل یکسان کرده هر روز چهار درم مثقال بنوشند
جهت رفع درد ورکین [illegible] مجرب [illegible] جهت جراحات [illegible] عسر العلاج [illegible]
و برگ تازه او ملین طبع و چون چند روز بیاشامند مواد [illegible] را اهلاک و دفع میکنند
و ضماد [illegible] در عضوی موجب اخراج فضول آن و چون با [illegible] بر سر طلا کنند جهت منع نزول آب

مجرب

مجرب دانسته اند و چون در خانه برگ او را فرش کنند با آب طبیخ او را [illegible] کیک
را بر طرف میکند و مضر به [illegible] و مصلحش [illegible] ارمنی و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش [illegible] است
سرنج از قلعی سوخته و سفیداب و [illegible] سوخته بهم میرسد و شبیه بشنجرف و از آن کمرنگ
تر است و طریق ساختن او در دستورات مذکور است سردی او کمتر از سفیداب [illegible]
او زیاده است و از سموم قتاله و طلای او با روغن گل سرخ و روغن زیتون جهت [illegible]
گوشت در رفع ورم زخمها و تنقیه چرک آن و بردن گوشت زیاد و گوشت مرده و قطع [illegible]
زخم و سوختگی آتش و باز داشتن سیلان خون و حقنه آن با پیه با آب بارتنگ جهت قرحه
امعا مفید است سرو درخت معروفست و شبیه بکاز رومی در اول گرم و در دوم [illegible]
و ثمر او کرمتر از سایر اجزا و صمغ او کمتر از ثمر [illegible] و رطوبت سایله او ضعیف [illegible]
درخت [illegible] است و نشاره چوب او جهت منع سیلان فضول او با مرحاف جهت تقویه
مثانه و رفع بول و فراش و آشامیدن دو مثقال از برگ سابیده او با نیم مثقال مرحاف
جهت تقویه مثانه و عسر البول مفید و مضر به [illegible] و مصلحش کتیرا و محرق مغسول او جهت سوختگی آتش و [illegible]
مغسول او جهت جراحات رطبه و عصاره ثمر تازه او جهت بواسیر الانف و ضماد تخمه او در
سرکه که با ترمس مخلوط کنند جهت قلع آثار بهق و سفیدی ناخن و با ادویه مناسبه و تنهایی
جهت فتق و التیام جراحات و تقویه اعضای سست و قطع نزف الدم و تخفیف زخمها
و تحلیل اورام و رفع اعیا و با آرد جو و آب جهت حمره و نمله و سوختگی آتش و غرغره طبیخ او جهت
درد دندان و قروح لثه و استرخای آن و بخور آن جهت گریزانیدن هوام خصوصا پشه و بعوق او

با عسل جهة سرفه کهنه مجرب و مقوی معده است و آشامیدن او با شراب جهة قطع نزف الدم
و قرحه امعاء و منع انصباب فضلات بمعده و در رفع نفس الانتصاب و ذرور و صمغ او جهة نفع
بواسیر مقعده و بواسیر الانف و با گلنار جهة قروح رطبه و خاییدن او جهة رفع سیلان
آب دهن نافع و چون ثمر و برگ او را با اطعمه و آب و سرکه طبخ نمایند تا مهرا شود پس
با روغن کنجد بجوشانند و ثفل او را بر موی ضماد نمایند و روغن را طلا کنند جهة سیاه
کردن و دراز کردن و حفظ سقوط او مجرب و تضمید او با موم و روغن زیتون جهة لقوه معده
نافع و بدلش مثل آن انزروت سرخ و نصف او پوست انار است سرطان نهری بفارسی
خرچنگ نامند و در دوم گرم ... و در سوم تر و با جذب و تحلیل و بهترین او قسم ماده است
و علامتش آنکه چون سوزنی بر پشت او فرو برند آب سفیدی ظاهر گردد مبهی محرورین
و کثیر الغذا و بطی الهضم و آب دیگ طبخ او که با کرفس و رازیانه بپزند جهة حصاة و مدر حیض
و فضلات و مسحوق او با بادروج جهة سم عقرب و با شراب جهة عسر البول و با شیر الاغ جهة
گزیدن رتیلا و عقرب و غرغره بشیر و کوبیده او بقدر یک سکرجه جهة خناق و ورم لوزتین
سریع الاثر و ضماد تازه کوبیده او جهة جذب سموم و تسکین الم گزیدن عقرب و اخراج پیکان
و خار از اعضا و تحلیل اورام حاره نافع و تعلیق چشم های او جهة تب غب و تعلیق پاهای او
بر درخت میوه دار جهة حفظ سقوط آن و مطبوخ دو سه عدد او که اطراف او قطع کرده
بوف او را با آب خاکستر تاک و نمک اشنه و با آب صاف تطهیر نموده باشند و با جو
مقشر طبخ داده و بنوشند جهة سل و دق و هوشا اعضا و هزال مفرط حار مجرب و بدلش محرون

و با جمع عروق ... و ادویه مناسبه همین اثر دارد و بجهة تواسیر لعاب نافع و ضماد محرق او جهة سرطان
مستاصل آزموده است و چون چند عدد او را زنده در دیگ مس ملغی بسوزانند تا خاکستر
شود و هر روز یک ملعقه را با نیم وقیه آب بنوشند جهة رفع سم سگ دیوانه گزیده مجرب است
و باید بر موضع زخم مرهمی از روغن زیتون و سرکه و جو شیر گذاشت و اگر مدتی از گزیدن
سگ گذشته باشد بقدر دو ملعقه هر روز بدهند و گویند شرط احراق او بجهة این
امر وقتی است که آفتاب در اسد باشد و با مقابله قمر باشد و شعرای یمانیه طلوع نموده باشد
و بدستور هرگاه بنجر و محرق مذکور و نیم جزو جنطیانا و عشر جزو کندر اضافه نموده سه روز
باز یاد و بران هر روز سه مثقال با آب سرد بنوشند رفع آزار سگ دیوانه گزیده
و بدستور چون سه مثقال خاکستر مذبور را با یک مثقال و نیم جنطیانا با شراب بنوشند همین اثر دارد
و ضماد خاکستر او با عسل که هم با طبخ داده باشند جهة شقاق پا و مقعده و شقاق که از سرما
بهم رسیده باشد و شقاق ماده سرطان نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش گل قرمزی
و گل مختوم و قدر شربتش از سوخته او سه مثقال و از خام و پخته او پنج مثقال است سرطان بحری
خرچنگ دریایی و دو قسم است یکی آنکه چون از آب در آرند متحجر شود و آن سنگی است بقدر
سرطان نهری و از آن کوچکتر و صدفی و نرم در هوا سرد و خشک و سوخته او را جلا و تلطیف بیشتر
و جهة رطوبات که در طبقات چشم ریزد نافع و مقوی عضلات چشم و جهة ناخنه و سلاق
و دمعه و قطع نزف الدم جراحات و سنون او جهة جلای دندان و طلای او جهة کلف و نمش
مفید است و قسم دیگر شبیه بسرطان نهری و پشت او نقاط سفید و شبیه به خلد است و صیاد آن

ماهی در بلاد دیلم و شکار آن را بقلاب نصب نموده چند ماهی را ان میگیرند حرز او تر
و محرق او در خواص ضعیف تر از قسم اول و خوردن او کشنده است سراج القطرب
هر گیاهی که در شب درخشنده بود بابسیم مانند و قطرب اسمی است شامل کرم شب
تاب و شامل حیوانات بقدر زنگی که بر روی آب همیشه حرکت کند و سراج القطرب
شامل او افینوس و بجبله است در حیز بلغه مغربها نباتیست کثیر الوجود میان کشتان گلش
مانند گل سرخ و بیخش بقدر گردکان و ماکول بعضی مردم است و اوافینوس مذکور شد
و مؤلف ما لا یسع گوید از طلق این اسم مراد یبروح صنمی است سرکه هندی و اسم کانجی است
و منکر نخواهد شد ان شاهسوتق معرب از سرمج فارسی و ان قطف است سرد بدال
اسم شامی کرفس است سراج القطب حباحب است سرطراط فالوذج است سرد و له اسم اندلس
انجم خوبر رومی است سراج القطرب بل نباتیست که تا خشک نشده باشد در شب درخشنده است
و گویند یبروح الصنم است و گویند اسم سنگ است مثل تراب القطرب سرسادانق است
سراد ملال است سراج الظلام کندس است سرانیون اسم یونانی اسارون است سیریون اسم
یونانی برسیاوشان است سرحان خیوس اسم یونانی بنطرح است سرو جبلی عرعر است سرحان
ذئب است سریقون زنجفر محرق است سرجه اسم ترکی عصفور است سردین بدال بعد از
را اسماریس است سرخ مرز اسم فارسی اذان العتر است سرکه شیرین اسم [illegible] است سرمه
اسم فارسی اثمد است سرگین گاو اسم فارسی اخثاء البقر است سرگین اسم فارسی زبل است
سراویل الطلول قسم اخیر لبلاب کبیر است سرگین سوسمار اسم فارسی بعر الضب است

سرگین

173

سرگین خروس اسم فارسی خرء الدیک است سرب سوخته اسم فارسی آبار است سرشش
اسم فارسی اشراس است سریشم ماهی اسم فارسی غری السمک است سرکه اسم فارسی خل است
سریشم پوست حیوانات غری الجلود است سرم لغه شیرازی وان قثاء است سرهی اسم هندی
حب النیل است سرس لحیة التیس است سرکه داک اسم هندی عنب است سرسون اسم هندی
خردل ابیض است سرا اسم هندی حمر است سرها اسم هندی اثمد است سرماشق اسم
ترکی عشقه است سرها بزر البنجه اسم بنند الخطمه است نزد اهل بغداد و سسالی معرب
از ساسالیتوس یونانی است ششبی اسم هندی ازنب است سطراس بلغه فرنگی
چوبیست که بجای چوب چینی در علة آتشک وغیره استعمال میکنند و ظاهرا چوب
صنوبر باشد چه مؤلف گوید چوب صنوبر را اثبات مشابه چوب چینی بیان نموده است
و حقیر مشاهده ان نموده و فرقی نیافته است سعتر و سعتر نیز یونانی است اسم نباتیست که اکثر در کنار
زار میروید و با گندم میرسد مابین گیاه و شجر و ساقش باریک و پر گره و شاخ و برگش
بقدر انگشت ابهام مایل استداره و طول و سر برگها او محدب و دور از یکدیگر متباعد و در رنگ
شبیه برگ ... و در آخر ساق شعبهای ریزه و بجای ثمر قبها بر آن شعب و سفید صنوبری و گلش
سفید و ریزه و بیخش دراز و سفید و با اندک تلخی و خوشبو ما و شبیه بی و معطش واو غیر کندس است
و تخمش مثل ریزه و در اخر سیم گرم و خشک و بیخش قوی تر از سایر اجزا او مستعمل است بغایت
جالی و مدر حیض و قاتل جنین و محلل قوی و جماع با او نشسته میشود و اشامیدن او با عسل مسهل
رطوبات بارده و جهة امراض جگر و عسر نفس و یرقان سددی و با جاوشیر و بیخ کبر محلل ورم

سنزرونه بول و مغثت حصاة و ضماد نش با آرد جو و سه که جهت جرب متقرح و مطبوخ او
با شراب و آرد جو محلل اورام حاره و سعوط او جهت تنقیه دماغ از فضلات و قطور نش از بیخ
جهت درد دندان و در فرزجات جهت منقی رحم و درد او و به چشم جالا و مقوی بصر و طلای او
رافع بهق و جمیع آثار و با کل ازینی جهت حکه و جرب نافعست مفید و سعوط ربع درهم
او با مثل عدد رازه گرمابه را در نیت الاتفاق جهت لقوه مجرب دانسته اند و قدر شربتش
نیم درهم و مصلحش محرق اخلاط و مصلحش کثیراست و مولف اختیارات او را بیخ
ابو ملیشا و مولف تذکره کندش دانسته اند و در ان سمیت غالب است بخلاف سطرونحیم
که جهت ملتصقه ظاهر میگرد که غیر او بود و کندش باشد سطاخیس یونانی نباتیست باین
گیاه و سجر و شبیه تیغ اسیون و اران و در ازتر و سفید تر و برگ و برگش ریزه و سفید و
خوشبوی مایل بگرمی و باندک رضیته و شاخهای بسیار از یکجا رسته و گلش ریزه
مایل بزردی و ابنوه و طعمش تند و تلخ و منبت او در انهای کوه و در زمینهای سنگ در اوایل
گرم و در اوایل خشک و مدر قوی بول و حیض و مفتح سدد و مخرج او سکن خفقان بار
منقی مره السودا و جهت وحشت و مالیخولیا و وسواس و درد های ریحی شکم و تقویه دل نافع و نیز
گردن با مطبوخ او جهت سگ دیوانه گزیده قبل از انکه از آب بترسد مجرب دانسته اند و جمیع
در روغن زیتون جوشانیده در گوش چکانند و بدستور بر دندان طلا کنند جهت رفع درد
دندان نافع و قدر شربتش با کمتر اسم است سطراطیوطس یونانی نباتیست که بر روی آب
بهم میرسد شبیه بیاد رنجبویه و بالخ سرد و تر و در آدع اورام حاره و جهت حرقة البول و ادرار

آده

گرده و التهاب اعضا نافع و در جمیع افعال قریب بسطلیاست سطاریون یونانی اسم نانخواه است
اهل سبحر و گیاه شبیه بعشقه در اشجار حما و رحمی بیچید و به تنهایی نیز میروید و گلش شبیه به بنفشه و صد
عدد و نزدیک بهم و شکل حرشه و اندرون گلها زرد و ساقش سبز مایل بسیاهی و برگش شکل برگ
بنفشه و صحیم و در اصفهان گل عقرب و بفارسی بر او ران نامند و در باغها بسیار است
و او غیر فانشرستین است مرکب القوی و رادع اورام حاره و بارده و برگ و گل او را
چون کوبیده ضماد نمایند جهت گزیدن عقرب و رنبور و رتیلا و سایر هوام شرب او ضماد او مجرب است
سطرکا لغة سریانی و ان میعه یابسه است سطراک رزیانج است سطبوس اسم یونانی صلبه
سطیون اسم یونانی رزفرانست سطحیلون اسم یونانی جدوار است سطفلین اسم یونانی
حزراست سطاح اسم جنس گیاهیست که بر روی زمین پهن میشود و بعد بهمنست لغة در ترکی
دیرک برگ ترازان سیاه و اندرونش سفید و خوشبو و بفارسی سک کوبند و بترکی طبیلاق
و در شکاری اسکتو مانند برگش شبیه ببرگ گندنا و از ان در ازتر و باریکتر و با صلابه و اند
خشونه و کم عرض در او اخر دوم گرم و خشک و مجفف بلدع و مدر بول و حیض و مفتت حصاة
و مفتح افواه عروق و مخرج عفونات و مجفف جراحات و جهت سم عقرب شرب او ضماد نافع
و بدستور جهت تقویه اعصاب و تحریک باه بسیار موثر است و اشامیدن او جهت زیاده کردن
فهم و عقل و رفع ریاح و تقویه معده و نیکو ساز خار و خفقان و یرقان و صداع بارد و طول اسیر
معده و بواسیر الانف و تقویه باضمه و با روغن حبة الخضرا جهت درد کمر و سردی گرده و مثانه و تقطیر البول
و تپهای کهنه و قطع تپ و جهت برودت رحم و بهم آوردن فم ان شرب او حمولا و جهت تقویه دندان و لثه

زرترین

و جهت خشبونه دهان و رفع قروح آن سوناو جهت گوشت آوردن جراحات مزمنه که لابد
خوناو ریشار رطوبه باشد و جهت دردهای بارده ریحی فرود او ضماد او نافع و قطور او جهت کرانا
سامعه و طلای او بازفت جهت جوشش سر و غسول او جهت سرخ کردن گونه و رشامیدن آنکه
و رقبه ارشراب که یکوقیه از ان در یکرطل شراب جوشانیده باشند جهت رفع اقسام گرم معده
مجرب و استعمال کردن او بانبیح باعث فساد قوه است و مضر ریه و صوت و مصلح مشکر
نیشکر ریه و مصلح آن انیسون و مداومت او محرق خون و مولد جذام و مصلح آن سرو زرور
که ضیابیدن است و مدبر مثقال و بدلش مثل آن سنبل الطیب و نصف او هم
وزن آن دارصینی است و قسمی از سعد هندی که شبیه بزنجبیل است و ممضوع او برنگ زعفران
از اجلبه سموم و محرق و مقرح جلد و در دانک او مورث جنون و زیاده از ان کشنده است
و طلای او در ساعت موی را سترده باعث جراحت جلد میگردد سعدان اسم عربی گیاه است
شبیه بگیاه خشک و خار دارد و سفیدتر از ان و برگش از ان نرم تر و عرضش مدور و هر خار و تخم
او بهن است و اعراب معتقدند که بیخ و ثمر او مدر بول و قاطع زخره و اسهال است سعوط الخیه
در بینی کشنده و رایج باشد باین اسم نامند و از اختراعات جالینوس است و عود العطار را
نیز باین اسم مینامند سعال و سعله فنجوان است و خشیشه السعال نیز گویند سعد عود بلسان است
سغیر بعین معجمه ترخس است سغبین مدستور بعین معجمه سکنجبین است سفرجل بفارسی به و آبی
و بتربی صوا نامند و معروف است شیرین او در برودت قریب الاعتدال و در اخر اول تر
و مدر بول و مقوی معده و دل و دماغ و مفرح و مسرت افزا و بر روح حیوانیه لطیف و طلای

آب او که گرم کرده استعمال نمایند جهت رفع تشنج اطراف و سوء العشره مجرب است و ترش
او در اول سرد و در دوم خشک و در تقویه معده قوی تر از شیرین و جرم او در قابض
و اکثار او مسهل بعضی خصوصا بعد از غذا و حابس طبع حار المزاج اند و در خلاء معده و بوئیدن
اقسام او مفرح و مقوی قوتهای روح حیوانیه و لطیف او خوردن آن جهت تفریح و رفع وسواس
و کسالت و خفقان و حفظ جنین از اسقاط و بر انگیختن اشتها و ضعف جگر و معده و دفع آن
و جهت یرقان و دوار و سر مزمن و نزلات و منع صعود بخارات بدماغ و دل و الصاق
مواد و رفع خواهش گل خوردن و امثال آن و اسهال و شیلنج و التهاب و رفع مستی و خمار بول
و غثیان و قی و درد فم معده که از ریختن مواد محترقه باشد و از آله بدبو بدعرق رفع
آب او جهت رفع نزف الدم مفید و جرم او سرد و در مصر ترشیها قوی تر از آب او و مصلح
مرباکردن او است با عسل و قطور آب او در احلیل و فرج جهت حرقة البول و جراحات
بول بغایت مفید و بریان کرده او در آتش بقدری که رنگش تیره شود جهت قطع اسهال مزمن
حصوصا چون جوف او را خالی نموده چوز بوا را ریزه کرده در ان جا داده بگذارند
احشا و ضعیفه و مجلس قصبه ریه و مورث رعشه و سرفه و قولنج خصوصا جرم او مضر و مصلح
عسل و انیسون و امثال آن و قدر شربت از آب او در نه دو تی ماسیی درهم است و در
در اخر اول سرد و خشک و قابض و قاطع قی و اسهال صفراوی و مانع صعود بخارات
و مسکن شبیکه و حرارت و در معده و امعایی که ضبط مرجو ر باشد و مسهل بعضی و مضر
سعال است و ربه به شیرین قریب الاعتدال و مورث بدر عالب و قبض او کمتر از قسم ترش

و در جمیع افعال مثل ان و در احشا ضعیف‌تر از اوست و قدر شربت از هر یک تا
هفت درهم است و شکوفه تازه به معتدل و با قوه قابضه و مسکن درد سر و غلیان حرارت
و مقوی دماغ و دل و معده و مربای او جهة تقویة احشا و سینه و دل و خفقان حار و منع صعود
بخارات موثر و ضماد جرم به و شکوفه او بدستور و برگش جهة حبس فضلات از انصباب
با عضا و اورام حار چشم و سایر اعضا نفع دهد برگ آن جهة تکثیف زخمها نافع است
و برگی که بر روی به می‌باشد که زغب و خمل گویند بسیار قابض و بغایت مغری حلق و مورث است
باد و سوزش جهة نزف الدم جراحات مفید و خاکستر شاخهای نازک درخت به و برگهای
[illegible] دیده و او در همه افعال بهتر از توتیا و جهة سلاق و حکه و سبل و دمعه و جرب
[illegible] است و روغن به که آب مطبوخ مهرای او را با ضعف او از روغن زیتون [illegible]
[illegible] سند تا روغن خالص باقی ماند سرد و قابض و جهة جرب رطب و سوء سردی و قروح [illegible]
و دوار و طنین و مانند [illegible] و حرقت رحم و بول و منع آوردن عرق مفید و داشامیدن او جهة
نفث الدم و صداع حار و ورم جگر و اسهال مزمن و زحیر حار و قرحه امعا و دفع سم
زراریح و دود [illegible] الصنوبر نافع و حقنه او نیز همین اثر دارد و روغنی که از شکوفه به بطریق
روغن گل سرخ ترتیب دهند در افعال ضعیف‌تر است و بهدانه در دوم سرد و تر و با اندک
قوه قابضه و لعاب او جهة خشونت حلقوم و سرفه حاره و بادیه تشنگی حرارت معده و التهاب
سوزش زبان و دهان و خشونت ان و طلای او جهة سوختگی آتش و رفع حدت حرارت اعضا
بغایت نافع و مضغ دانه او جهة رفع کندی دندان مفید و مغز دانه به بهتر مجرب [illegible]

الف

اعضاء تنفس و جهة سل و قرحه امعا و سعال و گرفتگی آواز نافع و قدر شربتش [illegible] مثقال و اوراق
ادرار و سعال و ضعف و فرجی معده و مصلحش [illegible] شکر و [illegible]
و بدلش [illegible] قسطوناست سغادیکس اسم یونانی نباتیست که در معموره نیز میروید ساقش باندازه
دو شبر و برگش [illegible] و متفرق و شبیه برگ شاهتره و از ان بزرگتر و گلش [illegible]
در وسط ان زرد و بعضی ما کول زرد [illegible] مفید و در طعم [illegible] تندی و تلخی و [illegible] و بخور او
از ماکولات است و بعضی او را از اقسام [illegible] دانسته اند در آخر دوم گرم و خشک و
مدر بول و حیض و مفتح سدد احشا و مقوی معده و مسکن درد گرده و مثانه و تریاق سموم [illegible]
سعال از آب او با شکر [illegible] هم هلیله زرد و مسهل اخلاط غلیظه [illegible]
گل او با مثل آن هلیله و عسل مسهل قوی است و مضر جگر و مصلحش کثیرا سغیدلیون اسم یونانی
نباتیست برگش شبیه برگ خیار و برگ چوشیر و ساقها بقدر ذرعی و شبیه [illegible]
و گلش شبیه [illegible] و از ان بهتر و سفیدتر و ثقیل الرایحه و بیخ او شبیه [illegible]
رطبه در دوم گرم و در اوائل خشک و مسهل بلغم و مفتح و جهة یرقان سددی و قولنج و درد جگر
و عسر نفس و ربو و صرع و بواسیر و اختناق رحم و قطور آب تازه او جهة [illegible]
و ضماد او جهة بواسیر و نواصیر نافع و داشامیدن تخم او و جلوس در طبیخ ان جهة اختناق رحم [illegible]
او جهة [illegible] و سکته و صداع مزمن بغایت موثر و نطول او با روغن زیتون
همین اثر دارد و ضماد گل او با شراب جهة منع [illegible] قروح خبیثه و نمله مفید و مضر گرده و مصلحش
کثیرا و قدر شربت از تخم او تا ده مثقال و از بیخ او ده درهم و جهة یرقان بیخ او بهتر از تخم است

سفید مهره و با صفهانی سفید سله نامند و آن اسم فارسی نوعی صغیر صمغی اعرابی است سفیده سفید
اسم فارسی حور ل ابیض است سفیدا اسم فارسی حور ل است سفساس هو نامها اسم
غبار است سفرجل هندی اسم سل است سفندیلوس اسم یونانی اشترج است سفلیبون
اسقولوفندریون است سفیس اسم یونانی سمکه صیدا است سفیوش اسم فارسی بزر قطونا است
سفوف الکرم عنا البیع الکرم است سفیداب اسم فارسی اسفیداج است سفیداب برزی اسم فارسی
اسفیداج جصاصین است سفید مهره اسم فارسی قسمی از ودع است سفال اسم فارسی خزف است
سفیدجار اسم فارسی عوسج است سقمونیا اورا ابعری محموده نامند عصاره نبات بری است
که شاخهای بسیار از یک بیخ می روید و بقدر سه چهار ذرع بر روی زمین پهن می شود و در بعضی مکان
کاه نیز باشد که راست ایستد و ظاهر او با رطوبت چسپنده و برگش مثل برگ لبلاب و نرمتر
و سبزتر و باریکتر از آن و گلش سفید و مستدیر و میان تهی و ثقیل الرایحه و بیخش سفید و بقدر
ران دست عظیم حجم و کوتاه و بد بو و پر از رطوبت و چون اسب بیخ او را قطع کرده اطرافش را
از خاک خالی نموده برگها در شکن کنند رطوبت لبنی آن در برگها جمع شده برآورند و بعد ازان
او صاف سبک وزن پر سوراخها با سفنج است که زود ریزه شود و مایل کبودی و زردی
و سفیدی باشد و محلول او در آب سفید شود و بهترین او جرمغانی است که از بلاد جرجان
خیزد و سیاه او قتالی است و هر چه بصفات مذکوره باشد مصنوع از شیر یتوعات
خواهد بود و قوت غیر مشوی تا سی سال باقیست و بعد ازان قوه مسهله زایل گردیده مدر می شود
و مشوی از آن تا نه سال قوت باقیست و دیگر طرز است که در میان سیب و به خمیر نشو کرده و با شل او

مصلحات

177

مصلحات استعمال نمایند مثل مصطکی و عود و کثیرا و زنجبیل و جز ورد و روغن بادام و ابن التلمید نشاسته
و انیسون را بهترین دانسته است و در محرورین با عصاره گل سرخ و رب به استعمال نمایند.
و باید مبالغه در سائیدن او نکنند که باعث ضعف فعل اوست و در محرورین و ضعف القلب
و اطفال و ضعیف الاحشا و در هوای بسیار سرد و بسیار گرم استعمال او نکنند اولی است
در سیم گرم و در اخر دوم خشک و مسهل صفرا و لزوجات مخلوطه بان و جاذب از اقاصی
بدن و مقوی فعل هر مسهل و نباتات سریع الاثر و قاتل حیوانات و کرم معده و جالی و محلل
و مدر فضلات و جهه گزیدن عقرب سرشته با او ضماد آن نافع و با شل او تربد جوان باشیر بنوشند جهة
انواع اقسام کرم معده و امعا مجرب و با لاجورد جهة امراض سوداوی و با زنجبیل
جهة مواد بلغمی نافع و زیاده او مفسد دل و معده و امعا و جگر و مورث مشکی و کرب و غم و دافع
اشتها و زیاده از نیم درهم کشنده است و ضماد او جهة بهق و برص و با روغن بادام جهة
درد سر و با روغن زیتون جهة جراحات و با عسل جهة عرق النسا و با سرکه جهة قوبا و صداع
ضربان و با زهره گاو و تریس مطبوخ چون بر جوانب ناف طلا کنند جهة اطلاق نمودن اطفال
و ضعیف الاحشا مؤثر و بیخ او محرق و محلل و ضماد او جهة برص و درد مفاصل و تحلیل اورام
نافع و ضماد برگ او در افعال ضعیفتر از بیخ او و فرزجه جمیع اجزای او محرق جنین و قاتل
آن و قدر شربتش از نیم دانگ تا دو دانگ و از برگش تا یک درهم و بدلش بکوزن او نیم
او صبر زرد و نیم وزن او هلیله زرد و گویند لاغیه بدل اوست و چون سقمونیا را با گلاب و آب
سماق و به سائیده قرص کنند بهمه جهة معالجه است و وزن دو مثقال از نبی که در وی محموده را

مشوی کرده باشند با قدری شغف جهة جمیع امراض صفراوی و رفع تبهای محرقه مفید اما مضر است
و از خواص اوست که چون سایند و او را در فرش و لحاف زیر خود [illegible] بوجه احتیاط
تبیع کنند او را اعتقاد کنند و مجرب است سقولوقندریا اسم یونانی حیوانیست مثل
عنکبوت و پاهای بسیار دارد و متأخرین او را ابو سبع و سبعین و متقدمین اربعة
و اربعین نامیده اند و از سموم است و طلای مطبوخ بحری آن در روغن زیتون [illegible]
[illegible] و جهة رفع حکه نافع است سقنقور حیوانیست شبیه به نرمجه و دنباله او دراز است
[illegible] و ابو القاسم و عبد الرحمن التمیمی بیان نموده اند که در بلاد هند مشاهده کرده و بقدر
[illegible] سوای دنباله و عرضش زیاده بر نیم ذرع و ملون بزردی و مؤلف شفاء الاسقام
[illegible] مصری مخصوص بلد فیوم دیار مصر دانسته و اکثر اطبا بیان نموده اند که در کنار
نیل [illegible] و بلاد هند میباشد و جنس آبی او معروف به ریگ ماهی و جنس بری معروف به ورل
صحرائی است و ماده او تخم را در ریگ سواحل پنهان کرده زیاده از بیست عدد [illegible] میگردد
و پشت او ملون بزردی و سیاهی و نر او را دو قضیب و ماده را دو فرج میباشد و خصیه
او شبیه بخصیه خروس و در جوف کمرگاه او و در آب و در سواحل تعیش میکنند
و خواص ماکول او در جنس نر موجود است که در بهار قبل از جفت شدن بماده صید کرده
باشند و شکم او را از احشا خالی کرده پاک نموده با نمک انباشته باشند و در سایه
خشک کرده و قویترین اجزای او در تقویت باه کمرگاه و ناف و منبت دنباله است و نمک
او نیز با اثر [illegible] میباشد و تازه غیر نمکسود در دوم گرم و تر و نمکسود او در سیم گرم

و در اول خشک و بغایت مهیج که [illegible] سبب شده نفوذ دوا را از منتهی مرتبه هلاک رسانند
و در طلای آن کافور و تخم کاهو میکنند و جهة فالج و لقوه و نقرس و رعشه و صدر گرازو و مفاصل
نافع و مضر محرورین و مصلحش رب [illegible] و تخم کاهو و طبیخ عدس و معالج فعل او با عسل و شراب
و بنفشه [illegible] و تخم [illegible] است و شربتش تا سه درهم و بدلش [illegible] است و قیمت مجفف
کاو کوهی است و جمعی گویند خصیه الثعلب بدل دانسته اند اصلی ندارد و بپارسی گویند که طلا
چون او با [illegible] تغییر رنگ صنج و برص میکنند سقو [illegible] و بعباد اسم عربی دوای
خوانده است و در قانون الادب بعباد آمده و در اطبا آنچه بعباد است اسم [illegible]
سقنقس سقنقور است حقر علا اسم سریانی [illegible] است سقرنوس اسم یونانی [illegible]
سقراقانیون و البوث است سقوردیون اسقرودیون است سقراطیون اسم یونانی [illegible]
سقولوبس اسم یونانی حرشف است سقونیا اسم یونانی صابون است سقرجین اسم سریانی
رزز و در است سقر اسم ترکی ملک البطم است سقولجان اسم ترکی [illegible] است سقوقو [illegible]
اسم ترکی ماهی زهرج است سقر اسم ترکی بقر است سکر بفارسی شکر نامند و آن عصاره نبات [illegible]
شکل [illegible] بتجویف که بعد از طبخ منعقد گردد و هرگاه [illegible] باشد سکر احمر نامند و چون بار
دیگر طبخ داده صاف کرده و در ظرفها ریزند که در او منعقد گردد سکر سلیمانی است
و چون طبخ دیگر داده در قالب صنوبری ریزند [illegible] گویند و اگر در طبخ ثالث مبالغه
نموده باشند [illegible] خوانند و بفارسی قند مکرر گویند و هرگاه در قالب مستطیل [illegible] الطرفین
ریزند معروف بقلم است و چون طبخ دیگر داده در شیشه ریزند موسوم به نبات [illegible] است

و چون با آب طبخ داده با کفچه بسیار بر هم زنند تا منعقد گردد و بر سنگها کشند مخصوص قند
خوانی و سنجری است و چون در طبخ مالک بقدر عشر او شیر تازه اضافه نموده بجوشانند تا منعقد
گردد از طبرزد نامند و اگر قسم صلب قند مکرر را مخصوص این اسم دانسته اند و آب نبات شکر
در اول گرم و در آخر اول تر و ملین طبع و جلی سینه و شش و جاذب رطوبت آن و جهت سرفه و احتباس
بول و حرقت آن نافع و مولد خون معتدل و مورث نفخ و صمغی که مثل نمک بر نبات شکر ظاهر میشود
جهت جلای باصره نافع است و شکر سرخ در دوم گرم و در اول تر و سلیمانی در آخر اول گرم و در آخر اول
تر و طبرزد و نبات قریب الاعتدال و بهترین اقسام است و هر چه صافتر باشد حرارتش کمتر
و هر چه کهنه شود حرارتش غالب میشود و انواع شکر صالح الغذا و مسمن و جلا و ملین طبع و
اعضا و منفس و مقوی ارواح و مقوی جگر و محلل ریاح امعا و مبهی و سریع النفوذ بعمق بدن
و نافع بری و مولد خون صالح و باعث استحکام اعصاب و استخوانها و رافع خلط سوداوی با
امراض آن و در تغذیه مرضی سریع الاثر و با آب گرم و روغن بادام جهت [illegible] الصوت
و تسکین قولنج و باد و مثل او روغن که نیم گرم سر بکشند جهت رفع سده و جوف و سعفه زبان
صاحب نقرس نافع و جهت عسر البول مجرب و مداومت خوردن نبات در روزی بقدر
یک وقیه رافع سرفه و خشونت آواز و خشونت سینه و درد آن و ارتعاش و خفقان که از کثرت
جماع باشد و اکتحال او جهت جلای بیاض چشم و لحم زائد و با مروارید و سرگین [illegible] سیار
جهت سلاق و جرب مجرب و مالیدن نوع صلب او بر پلک چشم رافع جرب و ضماد او
با کبریت و قطران و سندروس و نوشادر جهت قوبا و برص و سایر آثار غریب الفعل و

ادرار

179

درد و ورم آن جهت برون گوشت زیاد و جراحات و در رویانیدن گوشت تازه و جبر [illegible]
او جهت رفع زکام بغایت موثر و مضر صاحبان سل و زهاب و مغص و صفراوی مزاج و
مولد خون صفراوی خصوصا که در حالی گرسنگی مفرط استعمال نمایند و اقسام کهنه او محرق
خون و مفسد اخلاط و مصلحش بادام و شیر تازه و در شهادات آب انار [illegible]
دراکثر آن و بدلش در تقویه باه و ملینی و ترطیب مثل او در تخلیص و در تسکین قولنج عسل
و قند زیر نیشکر نایبی درهم است سکر العشر شبنمی است که بر درخت عشر منعقد گردد [illegible]
هارای نمک و سفید و را مانند و سیاه را حجازی نامند و ثمر او مسمی بخرنوب است
و بهترین او نیامد است که اول با ثبات شیرین با قبض در آید و بعد از آن احساس تلخی کرده
و در اول گرم و خشک و این تشبیه معتدل و الطف از شکر دانسته اند و حجازی او گرم
تر از یمانی و اقسام او مفتح و مقوی جگر و ریه و جالی و ملین طبع و اعضاء منفس و جهت
سینه و سرفه و درد معده و جگر و کرده و مثانه و قرحه شش و با شیر سرشته جهت استسقا و
گوسفند جهت سعال بهتر از روغن بادام و مداومت او با آب گرم تا یکماه هر روز بقدر
یک وقیه جهت ربو و ضیق النفس از مجربات شمرده اند و اکتحال او جهت تقویه باصره و بیاض
نافع و مصدع محرورین و مصلحش روغن بادام و بدلش بعضی گویند شکر تیغال و قندر
یکوقیه و قوتش تا سه سال باقیست و مولف اختیارات میعی تصریح نموده که او شکر
تیغال است و غلط او اصح چه نبات او از اشجار بادیه و پرشیرست کندی که از
قطع کند ریخت او زیاده بر کرسی طرف شیر جمع میشود و سه درهم آن کشنده است بجراحت

عشر و جگر و شاخهای او بسیار دراز و باریک و برگ او نرم و در بعضی مکان
عریض و بقدر برگ ارغوان و شبیه بان و در بلاد گرمان یافت میشود و گلش
بنفش و بزرگ و در بعضی بلاد باریک و گلش مایل بزردی و شبیه بشکل غرزهره
و ثمرش شبیه بانجیر و بسیار بزرگ و در جوف ان چیزی شبیه به پنبه حریر و میشود در غایت
نرمی و اعراب با ان اتش زنه میسازند و برگ و شاخ او در سیم گرم و خشک
طلای مطبوخ ان در روغن زیتون جهت داء الثعلب و ضماد برگ او جهت
منع قروح خبیثه و اکله و رفع حکه و تخفیف قروح و بر ان گوشت زیاد نافع و دخنه
حمول او جهت اخراج جنین در زجی و تازه و تار زهم بار کرده بر جراحات گذارند حابس الدم
و چون رد یا بندان گوشت نباتت موثر است و شیر او در چهارم گرم و خشک و سترنده موی
و در عمل مستعمل اهل حجاز است و قاتل دانه کلی و قوبا و سعفه و مصلح او آب حامض
و صناعت است و محمد بن احمد بن زکریا گوید که در ظرف سفال که شیر او را جمع کرده
بودم و بعد از ان ظرف را اگر با اب گرم و اشنان میشستند جمیع کثری از ان ظرف
انجو زند هیچ هلاک شدند و قسمی از این شجر را سمیت بحدی است که جلوس در سایه او
کشنده است برگش شبیه بلبلاب و مدور و قسمی را شبیه برگ درخت گردو
گلش سفید و ثمرش مثل گوز نارجیل و کیبوس بن ثابت گوید که از این قسم شکری
میگرفته اند که با وجود شیرینی قدر دو مثقال او در سه روز قاتل بوده و در فراین
موکف ضبط اقسام سکر العشر از این جهته شده سکباج غذا هست که با سرکه ترتیب

دهند

دهنده و ان ملطف و مقطع و مبرد و قاطع صفرا و تسکین غلیان خون و منفج حصبه و ابله
و علل عصبانی و سوداوی و سرفه و سحج و ضعف معده و مثانه و رحم و قولنج و دردی
مفاصل و مصلح شارب ادویه مسهله است و مصلحش حلویات و بالوده و طریق ترتیب
او انست که گوشت را بحد وسط ریزه کرده اگر مرغ باشد از بندها جدا کنند
و نیم پخته کبسازند و پیاز و زردک و کندنا را چند جوش داده لزوجه انرا که رفته
با اب سرد بشویند و با اب گوشت و سرکه و ادویه خوشبو مهر الجکه با عسل یا شکر
حاشینی داده و قدری زعفران اضافه کنند سکر چینی امین الدوله گوید نباتیست برگش
شبیه برگ بود و در وسط ان خالهای شبیه بحشم و بحی العالم کبیر شبیه است و ...
گرم و خشک و جهت صلابت سپرز نافع و مسهل سودا است و مولف تذکره گوید حب السوء الکل است
سکبینج معرب از فارسی است و یونانی سا عافیون نامند و ان صمغ نباتیست در شکل
شبیه بکبار و بهترین صمغ او صاف براق سرخ اندرون سفید است که با بوی طرار ...
و در بوی مابین حلتیت و قنه باشد و گویند قنه سکبینج ماده میشود و فرق میان ایشان
رطوبت او ... و قوتش تا سه سال باقی میماند در سیم گرم و خشک و بعضی خشکی
او را در دوم دانسته اند و مسخن و ملطف و جالی و محلل ریاح و ادرار حیض و
مسهل بلغم غلیظ و جاذب ان از عمق بدن و مفاصل و مسهل ماء اصفر و با قوه تریاقی
و مصلح ادویه مسهله و قاتل اقسام کرم معده و ... و مخرج آن جهت امراض بلغمی و ...
و درد سینه و استسقا و درد مفاصل و نقرس و تبهای بلغمی و سوداوی و صرع و ...

معص و با شراب جهت گزیدن هوام و با عسل جهت تقویه باه و ضماد او جهت جذب پیکان و خار
از اعضا و ازاله آثار جلد و تعقد عصب و بواسیر و عرق النسا و التیام عضل منقطع و تحلیل
خنازیر و سلعه و فرزجه او جهت احتباس حیض و بخور او جهت اختناق رحم و صرع و اکتحال او جهت
نزول آب و ظلمه بصر نافع و مضر محرورین و مورث اورام باطنی و مضر مثانه و مصلحش اشق
و مضر گرده و مصلح آن کثیرا و قدر شربتش یک درهم و بدلش قنه و گویند در عبر رفع سموم را ایارج
بدل اوست مسک عصاره ایله است و بعضی اطبا او مرکب است از ماره و عصاره عوزه
خوانکه نیم نامند و آن نوعی از زرامک است و در دویم سرد و خشک و حابس قی و طبیع و مقوی
[illegible] اعضا و قاطع عرق و رایحه نوره و بدبوئی بدن و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش [illegible]
مسک الملک چون مسک اطبا و غیر اطبا را با قدری مشک بیامیزند باین اسم خوانند و
چون از نافه مشک گذارند مسمی بمسک الجلو درست و چون نافه را در آب جوشانند
مشک را بان آب بسرشند مسک را الثا نامند و چون نافه را کوبیده با او بیامیزند
مسک الاکراس گویند و اقسام او مایل بگرمی و در افعال قریب بر مسکت و قسمی از [illegible]
[illegible] المسک که از جمله طیوب است مولف شفاء الاسقام گوید که او مقوی احشا و
مفتح و مبهی و مفرح و جهت درد دل و مفاصل و اسهال و نزف حیض نافع و طریق
[illegible] آنست که ده رطل آب غوزه خرما را با سه رطل بازوی ساییده و بجوشانند
صاف کرده و اندکی برداشته و یک رطل از آن و هر یک از سنبل الطیب و
قرنفل و بسباسه و برگ جوز بوا و خرنفل و قاقله صغار و کبار و کبابه و عود هندی

[illegible] شقاق و دو دار چینی سه وقیه صندل زرد و نیم رطل زعفران پنج درهم صمغ عربی یک رطل مجموع را
نرم ساییده و با آب مذکور قرب الانعقاد بسرشند و قرص ساخته خشک گشته پس
قرصها را نرم ساییده با ده درهم مسک خالص و مغنج قرص بسازند و استعمال نمایند
سکنجبین مولف او بقراط است و منافع کلیه او تفتیح و تقطیع و تلطیف غلیظ و تغلیظ
رقیق و تسکین حدت خون و صفرا است و مضر صاحبان سعال و ریح و ابله و حصبه و مصلحش
ماء الشعیر و بدلش جلاب و شربت نیلوفر است و اقسام او در دستورات بیان شده
سنگ انگور اسم فارسی عنب الثعلب است سکبینج حجر لی غیطوس است سنگ [illegible]
اسم فارسی قضاعه است سنگ [illegible] اسم فارسی کلب الکلب است سکود اسم ترکی
خلاف است سکال ابن الدوله گوید منجبوش است سلیخه پوست شاخهای درخت
[illegible] مشک سرواح و [illegible] اسلیوس نامند و مخصوص هند و علامت برگ درخت
او شبیه برگ [illegible] گبود و ساقش غلیظ و پوست او سطبر و [illegible] قسم میباشد یکی زرد
و غلیظ و خوشبو دویم سرخ بلون پنج مرجان و صفاتی و خوشبو سیم سفید مایل بزردی و بوی او
چهارم مایل بسرخی و سیاهی و رقیق پنجم رقیق کبود و در بوی شبیه بگل سرخ ششم شبیه
بقسط و عنبر براق هفتم رقیق بسیار سیاه و بدبوی گویند از درخت دارچینی نیز بهم میرسد
و آن [illegible] هم از جنس دارچینی میشود و بهترین او قسم اول و دویم و پنجم است که با تندی طعم و قبض باشد
و لذع نباشد و قوتش تا ده سال باقیست در اخر دوم گرم و خشک و تلطیف و ملطف و منضج
و مسخن و مقطع و مفتح سده و محلل و مقوی اعضا و مدر حیض و فضلات و مخرج جنین و حصات

و جهت درد سعال و ... و معده و ورم رحم و منع نزلات در کام و نرم ...
و زهر افعی و تبهای نوبه و حدت باصره و تقویه و تنقیه رحم و خوشبو کردن آن و تحلیل
ریاح نافع است شربا و بخورا و ضمادا و اکتحالا و جلوس در طبیخ او و تدخین بخار او جهت بهم
آوردن فم رحم بسیار موثر است و مضر گرده و مصلحش کثیرا و مضر امعا و مصلح آن انیسون
و کثیرا ... و قدر شربتش تا دو درهم است سلق بفارسی چغندر نامند و آنچه در
... بزرگ برگ باشد سلق اسود نامند و آنچه ریزه برگ و مایل بزردی و ...
و ... باریک باشد سلق ابیض نامند مرکب القوی و حرارتش در اول و ... رقیقه و قوت
... در رطوبت ثانیه و جاذب و محلل و مبرد و ملطف و جرم او حابس طبع و مائیت او ملین آن و قلیل الغذا
... و مفتح و مقطع بلغم و جهت رعشه و تحریک باه موافق و بهترین اجزای او آب برگ
و ... برگ او بهترین از بیخ اوست و از طبیخ بورقیه او ... و خوردن او
که با سرکه و خردل طبخ یافته باشد جهت رفع سده و طحال بسیار موثر و جهت درد گرده و مثانه
و امراض معده نافع و آب او با ... مسهل ... اخراج بلغم و جهت درد مفاصل و نقرس
نافع و سعوط آن جهت تنقیه فضول دماغی و با زهره کلنگ جهت لقوه و صداع و شقیقه و حمره
... و قطور نیم گرم او با روغن بادام جهت درد گوش و نطول طبیخ برگ و بیخ او جهت ...
... و قمل و صئبان که بفارسی رشک نامند مفید و ضماد آب نیم گرم او با بوره ...
جهت تهییج ... استسقا مجرب و حقنه آن جهت ... و ... و نزول معقد و طلای برگ
... او جهت ... و ضماد برگ خام او جهت بهق و داء الثعلب و قروح

سعفه و درد مفاصل و با عسل جهت قوبا و ثالیل و با حنا جهت خوب کردن موی و با روغن بادام
جهت تلیین اورام نافع و خوردن او با خردل و ... مسکن قولنج و ... غلیظ و اکثار او محرق خون
و مورث قولنج و ... و مصلحش ... او با عدس است و استعمال خردل و ... سلق ...
حاضر است و مذکور شد سلق بری و ... قسمی از حماض است و در حماض مذکور شد سلت
بفارسی جو برهنه نامند و ... گویند و آن دانه ایست متوسط میان جو و گندم و شکل گندم
... میشود و ... در اول گرم و در دوم خشک و قوی القبض و نان گرم ...
طبع ... و مولد خون غلیظ ... و ... بطیء الانهضام و مولد نفخ و مضر معده ...
... و ... و مولد ... گرده و ...
بسیار جهت مالیخولیا و ... و تنقیه سینه ... و مثانه و رفع ... و ... و محلل ...
... و ... و جلوس در طبیخ ... و آب ... او ... است ...
... که در بهار ... و بهترین ... او ... غلیظ و سیاه و مایل بزردی و
براق ... و در ... گرم و در ... خشک ... و ... آمده ... مانند ...
... جهت ... ظاهری و باطنی مجرب ... و ... او ...
... جهت ... خروج ثالیل و سقوط آن موثر و با ... جهت ...
... و ... که نیم گرم که در آن ... باشند جهت رفع درد ... و قروح آن
و قطور او که در روغن زیتون طبخ یافته باشد جهت درد گوش و رفع سیلان ... او و جهت ...
و ... و ... و تقویه باصره نافع و بخور او باعث ... و ... [illegible]

و بشیمه و در ساعت و مجفف قروح رطبه است و ضماد او با نوشادر جهت بهق و برص و آثار
و طلای سوخته او با روغن زیتون و یا با شراب جهت رویانیدن موی سر داء الثعلب مجرب و مالیدن
روغنی که در آن جوشانیده باشند جهت شقاق مقعد مفید و بستن او بر ورک زنان موجب
تسهیل ولادت و خوردن او مظلم البصر و مصلحش کشنیز و قدر شربتش تا یکدرهم است سلیخه چون بلبه
نیلی است و در مصر سنه بان نامند و ماهیت قریب بدرخت بید و برگش شبیه ببرگ
درخت عناب و سرخ لون و گلش سرخ و تخمش مثل شاهدانه و بهترین قبض در دوم گرم
و خشک و برگ و تخم او بهترین او و به سموم حیوانیست خصوصا افعی و جهت شقیقه قشعریره و ضماد
کردن [illegible] ازو نطول برگش محلل اورام است سلحفات بتازی کشف و سنگ پشت و بترکی [illegible]
نامند حیوانی معروفست و بری و بحری و نهری میباشد و گوشت او در دوم گرم و در اول تر و بری
گرم و خشک و مقوی باه و کمر و کباب او حابس حیض و با جهت محلل ریاح غلیظه و استسقاء و امنده
فتق قریب العهد و ضمادش محلل اورام و خون بری او با شراب جهت صرع و تشنج نافع و خون با آرد
جو و عسل حب سازند بقدر فلفلی صبح و شام بنوشند جهت صرع با عدیل و طلای او جهت نقرس
و ضماد کاسه سوخته او با روغن تخم مرغ و روغن گل سرخ [illegible] کنند جهت رویانیدن موی سر مجرب
و طلای سوخته مجموع او که بحد سفیدی رسیده باشد با روغن گاو و غیر آن جهت سرطان متقرح
با نیلوفر [illegible] و دوا آیا در این امر با او برسد و با سفیدی تخم مرغ جهت شقاق مقعد و سایر اعضا
و درد زور او جهت زخمهای عسر العلاج مفید و چون با گشنیز او عشر آن فلفل اضافه کرده با عسل
بسرشند و صبح و شام یک ملعقه بنوشند جهت ربو و گرفتگی نفس و سل موثر و طلای زهره او محلل

خانق

خانق و قروح خبیثه دهان و سعوط او جهت صرع و اکتحال مجفف آن با عسل جهت نزول
آب و بیاض و دمعه نافع و بیضه او بقدر نخودی با برهای موافق در قطع سرفه مزمن اطفال مجرب
و طلای او با عسل [illegible] جهت ورم انثیان با عدیل و پیه او جهت تشنج و کزاز و جلوس در طبیخ
او جهت فتق اطفال و خوردن نوع بحری او جهت رفع سموم و گوزه استخوان تحتانی او جهت بهق و [illegible]
و آب بر سر ریختن از کاسه فوق او جهت رفع سستی مباشرت زنان بغایت موثر است
و گویند چون کشف را با پشت دفن کنند منع باریدن تگرگ در آن مکان کند مجرب [illegible]
و [illegible] عسل و قدر شربتش از سوخته او یکدرهم و از تخم او یکقیراط و از خون او [illegible]
قیراط است سلوی و اکثر اطبا او را سمانی دانسته اند و بعضی او را غیر آن و از [illegible]
نوده و پای او دراز تر از پای سمانی و در رنگ و هم [illegible] سمانی [illegible]
میشود که آنچه بترکی بلدرچین [illegible] مانند عبارت از آن باشد چه او از جنس سمانی [illegible]
که بترکی بلدرچین نامند و در مکان با آب میباشد و اکثر با باران بسیار و از عدم آن کم
میباشد گرم و خشک و سریع الانحدار از معده و محرک باه و مورث [illegible] و حکه و بثور و [illegible]
[illegible] او بهتر از کباب است سلاجه [illegible] که در سفالها منجمد میشود
و در ولایت دیلم شوره از آن ترتیب میدهند و بسیار قوی تر از بارود است در آخر دوم گرم
و خشک و مستعمل صاف کرده سفید است و غیر صاف کرده او سیاه و شبیه بنفت خاک
آلود و طریقه تصفیه در دستورات مذکور است مسهل اخلاط سوخته و [illegible] یکدرهم او در روز
با سکنجبین تا چهل یوم باعث شفای جذام مستحکم دانسته اند اگرچه کبد [illegible] اطراف رسیده باشد و

طلای او جهت کشادن اورام و دمل و رفع آثار ... مجرب است سقمونیا بفارسی ... ازان سکنه و در ... السعد
نامنه و در حصنی و ازرتبی اسم القارست که زهش ربیلا و ربیج کو فته باشد و نقیعه بعد از سحق
منقع کرده باشند و در چهارم کرم و خشک و از سموم قتاله و رافع کرمت زیاده و خراج و خشکه
ریشه ... تحلیل و بواسیر و عقده‌ای بلغمی و جمیع آثار است اما با وجع شدید که طاقت توان
آورد و با صندل سفید جهت برص انسان و دواب مجرب و جهت پاک کردن وزغی طلا مستعمل ززکران
... قیراط او کشنده است و طلای او با حنّه ان او جهاروق رافع دردهای مزمنه بازده
مجرب است ... الجلیل ... جهه ... بحیم اسم هندی سقل ازرق است
... معرب اسقولوقندریس یونانی و آن ... است ... اسم یونانی ارنج است
... معکند ... است ... سلیم ... بقی است ... سلیمه قرطاست سلیط زیت است
و کوینه بمکرات ... اسم یونانی بابابات و ززدان است سلیقیون قره العین است
سلیخه السودا نوعی از سلیخه است سلیهارس اسم هندی میعه سائله است سلوک اسم ترکی
عنق است سلیفیوس یونانی و سی است سماق درخت او قریب به درخت انار و برکش
بتعیت دارد و دانه او مثل ... و سرخ و در انتهای او بشکل عدس و خوشه او مثل
خوشه جنه الخضرا و طعمش برکش با قبض و مشتمل بر دانه او است ... با قیست در
دوم سرد و خشک و جالان ... سیم ... برودت برکش کمتر از دانه او در آورع و مقوی احشای
حاره و قابض و رافع صفرا و جهت قی و غثیان و نفث الدم و ذرب و اسهال مزمن
و منع ... صفرا بمعده و امعا و کثرت بول نافع و مکوب او با زیره جهت رفع قی خفیف

عنیف مجرب و مهیج اشتها و با زرده تخم مرغ و تخم گشنیز قاطع اسهال و کوچکی که باو ...
بیرون ... قابض و سایده او با آب ... و قاطع سیلان خون از فوق و کثیف و سغوف ...
که بر روی او بیست جهت قطع سیلان رحم و سنون او جهت تقویه لثه و قلاع خشه و قطور ...
او در گلاب و آب خصوصا با قدری کتیرا جهت جرب و دمعه و سلاق و حکه و منع نزول آب در چشم
و سیلان چرک گوش و با آب جهت ابتدا او رمه و نطول آب طبیخ او نافع ورم ضربه و درد ...
و ضماد او با آب جهت منع ورم مخصوص سایر اعضا و بازو ... جرب بلوط جهت بواسیر ... دفتی
او را با برگ ... و جرب و شاخها در آب بجوشانند تا بقوام عسل رسد در جمیع افعال مثل
حضض و جهت تحلیل اورام و غلو و قروح رطبه و نزف رحم و فساد لثه و قروح ... کلف و در ...
و ورم چشم و امراض جفن نافع و طبیخ برگ او سیاه موی و حقنه طبیخ ان قرحه امعا مفید ... بود
برگ او را ... کشند و آب از ... سازند در ... و قبض مثل ... است
و طلای مخلول او با آب ... جهت قروح خشنه و سلس البول و استرخای اعضا نافع و ضماد
برگش بر معده اطفال رافع اسهال و مقوی احشا است و مضر معده و جگر بارد و مصلحش ...
و انیسون و شربتش ... درهم و بدلش ... است و صمغ درخت سماق ... و با اجزای حاره
و بارده و در آورع و محلل است و جهت التصاق جراحات و حدت بصر و تسکین درد دندان
و امراض جفن مفید و ... رافع بواسیر است سماق ... گویند نوعی از ... رزه
کوهی است و جمعی گویند برگ سماق است که دباغان جلود رقیقه را بآن دباغت کنند و در جمیع
افعال مثل سماق و قبض او بیشتر است سمسم بفارسی کنجد گویند و بلغه ... جلجلان و ... مثل ...

بلقیت در اول گرم و تر و بقشیع و مصلح او از خشونت حلق و مولد سوداوی و اخلاط سوخته و صالح الغذا
و قلیل التغذیه و ملین امعا و مقعد و مسمن و محلل اورام و خوردن او با شراب جهة گزیدن افعی و
با شل او و مشکر و ضماش و عثران نیم ابیض و نصف او با دام که هر روز از مجموع او یک وقیه استعمال نمایند
جهة فربه کردن بدن مجرب و مولد پیه گرده و شیرهٔ کوبیده او با نبات جهة رفع سوزش معده و
مری و ترش شدن رطوبت معده سوداوی و حرقه و لذع او و به شیر و به مجرب و خوردن او در سم

علاج قطع خون بواسیر

[illegible] سم گردکان سوخته جهة قطع خون بواسیر مجرب و ضماد او محلل اورام و ملین جلد بدن و رافع
[illegible] سیاهی و وشم اخضر و مطری عصب و سوختگی آتش و قولنج معا و قولون و سطول با آب برگ
او با [illegible] درازی موی و سیاهی آن و رفع [illegible] سوداوی سر و ضماد و مطبوخ او با شراب جهة تحلیل
اورام چشم و ضربان نافع و آب طبیخ کند با خود مدر حیض و مسقط جنین و وقیه آب طبیخ او با
مطبوخ مویز و یک وقیه و نیم روغن کنجد و نصف اوقیه انیسون که ناشتا بنوشند جهة رفع خارش بدن و [illegible]
جلد و شقاق مجرب [illegible] و بطی الهضم و مرخی اعضا و مورث بد بوئیدن دهان و صداع و [illegible]
[illegible] از وقیه [illegible] درهم و بدلش تخم کتان است و روغن او را قوت تا هفت سال
باقی و در دوم گرم و تر و در تفتیح و تسمین و تلیین و ترطیب و رافع احتراقات خلط و حرقة البول
مثل اصل او و در رفع ضیق النفس و سعال یابس و تشنج یابس و قرحه ریه قوی تر از کنجد و در [illegible] مریض
بهتر از اکثر ادهان و مداومت خوردن او جهة قرحه سل و رفع هزال مجرب و طلای او با سفیدی
تخم مرغ محلل صلابات و اورام و با روغن زیتون و زرده تخم مرغ رافع ورم چشم و با لعاب بزر قطونا
جهة [illegible] و خارش بدن و سوختگی آتش و جراحتی که از موزه بهم رسد مجرب و جوشانیده او با فلفل

بلغ

سفیده و مصطکی جهة گشودن سده و گوش مفید و بطی الهضم و مرخی معده و منفر سوداوی و سفیداب [illegible]
ضعیف و قریب الاستحاله بصفرا و مصلحش جوشانیدن او است با اندک خمیر و [illegible] آب
لیمو و آب کامه و امثال آن بعد از آن و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش روغن بادام شیرین است

سمقوطین

بعضی حی العالم و مرخی قسطوریون میدانند و اکثر گویند نباتیست صحرایی و سهلی و صحرایی که در
سنگلاخها میروید برگش صلب و شبیه ببرگ [illegible] و شاخهای او صلب و سرهای شاخ مثل سرهای نبات
[illegible] و با عطریه و طعمش با حلاوة و تلخی [illegible] و بعضی مستعمل از و برگ است [illegible]
حار در با قوة قابضه و محلل و معرق و با سکنجبین عسلی جهة فسخ عضل و عصب و با شراب جهة قرحه
امعا و رفع سیلان حیض و درد کمر و حصاة و مطبوخ او با ماء العسل جهة منقیه فضول [illegible] و با آب
جهة نفث الدم و با آب سداب جهة قیله امعا و ضمادش جهة قرحه نافع و [illegible]
و قسم صحرایی که در غیر سنگلاخ میروید ساقش پراکنده و خشک و زغب دار و طولش تا [illegible]
و برگش باریک و با طول و زغب دار و نزدیک بیکدیگر و شبیه بریان حیوانات و در کنجهای [illegible]
او برگهای ریزه که برگ بزرگ ملاصق باشد و گلش [illegible] و چون برگ ساق او [illegible]
خارش احداث کننده و ظاهر ریشه او سیاه و باطن سفید و بالزوجه و مستعمل ریشه او است و با عطریه [illegible]
شیرینی و چون گوشت را با او طبخ دهند پاره‌های آن با هم ملاصق گردد و در قوة شبیه بعنصل و [illegible]
کمتر از آن و با رطوبت فضله و مقوی باه و در شعال او جهة نفث الدم سینه و شدخ و قطع عضل و ضماد او
جهة جراحات تازه و اورام مقعد نافع است سمنانی [illegible] و در [illegible]
دیلم و [illegible] نامند از طیور معروفه و غیر سلوی است در اول درجه دوم گرم و خشک و گویند غذایی اکثر [illegible]

او خوب است و رضا ندارد و گوشت او کثیر الغذا و سمن بدن و مدر بول و مفتت حصاة و مورث

رقت قلب خصوصا دل او و مبهی و مهیج باه و زنان و بچه او بهتر از کباب و اکثار او مورث

صداع و گزاز و مصلحش روغن کنجد و بادام و سایر اعضا و آب انار و ضمادش کرده او جاذب

سم هوام و لعوق زهره او با عسل هر روز بقدر حبه جهت صرع با عدیل و قطور حزن او مسکن الم گوش

و جلا ابار و بیاض چشم و سرگین او جهت کلف و نمش و بهق و او مورث فصاحت و تکلم اطفال قبل

از وقت و بخور پر او رافع تب‌هاست و ابن الدوله از خواص او بیان نموده که چون بکوبند و بخایند بسوکا

نهاده و سپستوری که چیزی از وطرح نشود و شادل نمایند باعث شفای سگ دیوانه گزیده میشود بمقدار

هر یار سنگ گویند که او حیوانیست که از آتش متنفر میشود چنانکه ماهی از آب و بقدر عصفوری و اسمی

سنگ و خوردن زهره او بقدر دانگی با آب بخود مطبوخ و ماسیر تازه در رفع سموم مشروبه و اکتحال

و نافع او با سرمه جهت نزول آب و حفظ بصر و طلای خون او مانع زیاده شدن و منع و تغیر رنگ

او است سمک بفارسی ماهی و بترکی بالق نامند و اقسام او زیاده از حد احصا است و بهترین

او صنفی است که در آبهای سرد و خوشگوار سنگلاخ بعید المنبع صید کنند و فلس او بسیار و کوچک

حجم و بزرگ استخوان و گوشتش سفید و پشت منقط بسیاهی یا مخطط بسیاهی مایل بسبزی باشد

و در همه روز نماند بیند و هازنید و سبوط را بهتر دانسته اند و در ولایت ایروان قزل الا

که منقط بسرخی است و سلف که پشت او سبز و گوشتش سفید است و شاه ماهی که در بحیره طبرستان

صید میکنند بهتر از سایر اقسام است و انواع او بحسب کثافت و لطافت و کیفیت استعمال و اختلاف

زمان و مکان مختلف میباشد و بعضی از انواع از اکرم دانسته اند مثل جری و ملد ماهی و غیر آن

اوار

ومراد از مطلق او اقسام لطیف است که وصف شده و تازه او که زیاده از یکروز نگذشته باشد و در جرم

سر رو ثرو کباب او بهتر از برشته و روغن است و لطیف ترین اغذیه و صالح الغذا و مرطب

و مبهی محرورین و مصلح اخلاط حاره و مسمن و جهت قصبه ریه و قرحه‌اش و سل و یرقان و دق و سرفه یابس

و ضعف گرده و زحیر و مغص حار و کباب او با آب غوره و سماق جهت اسهال مراری و دموی

مجرب و لحم او در تقویه باه قوی الاثر و جهت اسهال و زحیر حار مفید و ضمادش کرده او که هنوز حرکت

داشته باشد جهت جذب مواد بظاهر و دفع اختلاط ذهن صاحب سرسام و اورام حاره معتدل و

خوردن قدر کثیر او و قی کردن با آب گرم و عسل و سکنجبین منقی و صول غلیظه و اخلاط فاسده و جهت

درد مفاصل و عرق النسا و بهق و آثار مجرب و زهره او خصوصا زهره سبوط رافع بیاض چشم است

و مضر مبرودین و معده بلغمی و دماغ رطبه و عصب و مصلحش کشمش او با روغن جوز و کنجد و با دام و خوردن

رنجبیل پرورده و عسل و کلقند و صعتر و آب کامه و ادویه حاره و با الکحاجیه مورث شب کوری و رافع

سرکه و ابکامه است و خوردن آب بعد از و بغایت مضر و آشامیدن شراب مفید و سیوز

خوردن او با لحم مرغ و لبنیات و گوشت خصوصا لحوم بری بغایت مضر و مورث امراض

مزمنه است و اقسام کثیفه و عظیم الجثه و آنچه چند روز از صید او گذشته باشد مورث سده

احشا و مولد خلط خام و ممکنوه او که پانزده روز بر آن نگذشته باشد مایل بگرمی و خشکی و قاطع بلغم

و مورث استهاء و موافق مبرودین و آنچه مدتها بر او گذشته باشد مسدد و مولد اخلاط فاسد

و سوداوی سوخته و قدید ممکنوه او را که سمارش نامند ردی ترین و کثیف ترین اقسام و محلل بلغم

غلیظ و مقوی خمل معده و ضمادش مجرق او جهت ورم معقد و شقاق ان و گزیدن عقرب و یکشبانه

و با زوفای با لعاب بهی جهت ورم صلب لهاة و طلای استخوان سوخته او جهت برص نافع و ماهی شور که
که در سرکه پرورده باشند سرد و خشک و مجفف و در هضم و مقوی ماسکه و مانع انصباب صفرا بمعده
و مورث جرب و بثور سوداوی است سمکه صیدا نوعی از ماهیست شبیه بوزغه کوچکی که [illegible]
های او بر طرف وحشی ران است و نر او باریک و دراز و در ریگ کوچک و دنباله [illegible] و از زیر
جنگ اسفل با خطوط و خال و در چشمه قریه تول نزدیک شهر صیدا ای بلاد شام یافت میشود و بعد از
دو یوم [illegible] شباط ظاهر میشود نر با ماده جمع شده و بهمان هیئة تا آخر [illegible] ماه مزبور اند و از بیا کوشش
ایشان کیفیتی سکون میگردد و داخل آب میشود و از مردم جمع میکنند و یک حبه آن با لحم نیم برشت
مرغ [illegible] در تقویه باه [illegible] بحد هلاک میرسانند و آن مراتب قویتر از ماهی مذکورست
دیگر [illegible] از مکسو و سمکه در غایت قوة و در انعاظ ضرری باو نمیرسد و گویند نر او در [illegible] ماده او
[illegible] این خاصیت دارد و اگر گویند در ماده او اثری نیست و آنچه از ریگ زارهای حوالی
جیشها صید میکنند سفید و بهیئة مذکورست غیر صیدا است و این اثر باان نیست سمن بفتح اول
و سکون ثانی بفارسی روغن نامند و بهترین آن روغن گاو و گوسفند و بز است و تازه انرا زبده
نامند و گفته شد و روغن گاو لطیف تر از سایر و مجموع آن در اول گرم و تر و هر چند کهنه شود حرارتش
زیاده و رطوبتش کم میشود و ده ساله را [illegible] بدرجه اول میرسد و در انعاظ قویتر از زبده و محلل و منضج
و مقاوم سموم و مانع رسیدن اثر سم افعی [illegible] و [illegible] فضول دماغی و سینه و سمین
بدن و مانع [illegible] حیشوم و ملین [illegible] یرقان و طحال و حصاة و [illegible] او با نیم [illegible] شکر [illegible] عسر
بول مجرب و [illegible] گرم خوردن و قی کردن جهة سموم [illegible] و حقنه او با آب خاکستر جهة زحیر و [illegible]

بر روی آب آمده و سرد و منعقد میگردد و مخصوص هند است و او شبیه بکهربا و ارزان [illegible]
و سرخ [illegible] و باشد یکی [illegible] بخلاف کهربا و [illegible] قسم میباشد زرد و باطن سرخ و براق و یکی مایل بکبودی [illegible]
و دیگری سیاه و سبک و صلب و قسم اول بهتر است و خوب او مثل کهربا ربایندهٔ کاه است و
قوتش تا یکسال باقی و از ادویه جلیل القدر و در دوم گرم و در اول [illegible] خشک و مجفف رطوبة
دماغی و سایر اعضا و قاطع بلغم معده و امعاء و مدر بول و حیض و حابس نزف الدم جمیع اعضا
و نفث الدم و قاتل کرم معده و امعاء و اسهال و [illegible] جهة استرخای عصب و [illegible] بواسیر و خفقان
و ربو و ضیق النفس بلغمی و تب نائبه و اسهال مزمن و سپرز و [illegible] او با سکنجبین جهة [illegible]
قرحهٔ مجرب و مانع عرق و حافظ قوة [illegible] و سقط جنین و بخور او با شکر جهة قطع زکام
و بواسیر و سنون او جهة درد دندان و حرکت آن و قروح لثه و قطور او جهة درد گوش و [illegible]
سامعه و اکتحال او جهة بیاض و قرحه و جلای آثار و سلاق مجرب و ذرور او جهة التیام [illegible]
و [illegible] سائیده او را با روغن بادام [illegible] که بقوام آید جهة شقاق هر عضوی مجرب [illegible]
و کبریت و قطران جهة قوبا مجرب و [illegible] گرده [illegible] ضمع [illegible]
و نصف او کهربا و ربع او ساذج است و روغن او که معروف [illegible] جهة قوبا و رفع
آثار و التیام قرحات و [illegible] و چوب کهنه [illegible] است و [illegible]
که [illegible] سائیده با روغن زیتون با لحم کتان [illegible] نرم در [illegible] بقوام آورند و [illegible]
را [illegible] او بحامله رسد که سقط جنین است بلکه قاتل حامله است [illegible] اسم [illegible]
الکه [illegible] است و [illegible] کویند و ان [illegible] شبیه [illegible] خشن و [illegible]

مرجح و بقدر نخودی و در اطراف او خاری کردی و در آن تخم سیاه و منبت او سنگلاخها است
و قسمی را شاخها بقدر ذرعی و برگش شبیه به برگ ترخون و کثیر العدد و از هر جانب شاخ زرد
و در آنها شاخ شعبهای دراز باریک و در اطراف آن اشیای مستدیر کردی و
در آن تخمی شبیه به تخم چغندر و از آن مدورتر و صلب و قسمی است قریب به یک ذرع
برگش بزرگ شبیه به برگ کشنیز و شاخهای بقدر شبری و مایل به سفیدی و با اندک سرخی و گلش
بسیار ریزه و بیخش باریک و تیره رنگ مایل به سرخی و در دوم سرد و در سیم خشک و قسم اول
قویتر از اقسام او و همه آن قاطع نزف الدم و قابض و جهه التیام قروح و رفع اورام
و [illegible] شدید الاثر و حقنه و شرب او جهه قرحه امعا و اسهال نافع است سنباذج بفارسی سنگ
سنباده گویند و مستعمل حکاکان است و نوعی از حجر املس و ثقیل الوزن و براق و کدر یا رنگ
منجمد با کحل است و بهترین او نرم و صلب ثقیل مایل به سبزی است و در دوم سرد و خشک و از جمله
ادویه قطع نزف الدم و التیام قروح کهنه بغایت قوی الاثر و ضماد او محلل اورام و مسکن التهاب
و با سفیدی تخم مرغ جهه سوختگی آتش و با موم جهه بواسیر و سنون او جهه جلای دندان و حک با دو
[illegible] و چون در آب سائیده و در جای زخم [illegible] دهند بسیار برونی آورد و مضر عصب و مصلحش
زعفران و خوردن او جایز نیست سنجاب حیوانیست از موش صحرائی بزرگتر و دنباله او کوتاه و پر
موی و سیاه و زیر شکم او سفید و باقی خاکستری و در شکاف اشکال [illegible] و در بار [illegible] در آن [illegible]
و در رفتها جای سپید آرد و در اول گرم و در دویم تر و گوشت او مسکن حرارت و جهه درد سینه و
سرفه و قرحه ریه نافع و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام و پوشیدن پوست او معتدل المزاج

در عصب

در عصب و مقوی او جهه التیام جراحات و قطع خون و با عسل جهه ردع اورام مفید است
سقنقور بفارسی کربه ریگ [illegible] ابی و وحشی میباشد و ابی در دویم گرم و در [illegible]
او غالب و پوشیدن پوست او [illegible] و گوشت او موافق صاحبان نقرس و [illegible] و طلای
محرق او بتمامه که خاکستر شود با سرکه جهه شقاق انگشتان پای با عدیل و سرکین او شدید الحراره
و طلای او با روغن گل سرخ در روز نوبه رافع تب غب و حمول و بخور آن سقط مشیمه
و ضماد گوشت تازه او در رفع نقرس و قید مسحوق او جاذب پیکان و خار از بدن و جهه جبر
استخوان اشکسته نافع و مجاورت نفس او و خوردن گوشت او موجب هزال و سل است [illegible]
که بد مغز او با آب [illegible] جهه تقطیر بول و درد کمر و [illegible] گربه سیاه با روغن
زنبق جهه لقوه و سیاه کردن موی سفید مؤثر است و از سقوط خصیه او را جهه جذام
بغایت نافع دانسته و نوع وحشی او بزرگتر از ابی و زجاجی رنگ در جمیع افعال قویتر
از ابی و در دوم گرم و خشک و بخور مغز او جهه سقوط نطفه مجرب دانسته اند و جلوس در طبیخ
او جهه درد کمر و نقرس نافع شناب طبیخ کفتار است سنبوسه [illegible]
اغذیه معروفه و مقوی اعصاب و مهیج اشتها و سمن بدنست و مولد سده و دور ریاح و ثقیل الغذا
و مصلحش سکنجبین است و طریق ترتیب او آنست که آرد گندم را با روغن خمیر کرده پهن کنند
و گوشت قیمه کرده [illegible] با پیاز و ادویه حاره در آن پیچیده و در روغن سرخ کرده یا در تنور طبخ دهند
سندیان بلغت شام درخت بلوط و بلغت مصر بلد انیون است سنا اندلسی و سنا بلدی
[illegible] سنا [illegible] بلغت مصر [illegible] است سنبوت [illegible] سمقره شغران است [illegible]

مصطلح است سنط قرظ است سنبیر شونیز است سند بلی الارض فراسیون است سندوس
سریح است سسن اسم یونانی مو است سنام الجبل کراهن شترات سنیا بلغه مصر سمک
لسان البحر است سنو نو بلغه مصر خطاف است سنکیا بلغه هندی قسمی از بیش است
سنف بلغه هندی رازیانه است سنت اسم هندی زنجبیل است سنتی بهندی اربب است
سنتیه بهندی ابار است سندهری وسنده اسم هندی عور است سنکر اسم هندی غار است
سنبهالی بهندی انلی است سنبهل کیجرا بهندی بیخ سنبل است سنک بهندی شاخ جو انا است
سنکی کهانبه بهندی قثی است سنل کهار بهندی سم الفار جیکا است سنک ایری بهندی توتیای
سنجل بهندی دار شیشعان است سنک کار اسم فارسی حجر المس است سند رسر اسم است
دکه اندر خت عرعر بهم میرسد در باجمل مرکز است سنک مغز اسم فارسی باصطلاح شیشه گران مغنیسا است
سنک کج اسم فارسی جبسین است سنک چقماق اسم فارسی و بترکی حجر النار است سنک یشم اسم فارسی
حجر جشبی است سنک یشم اسم فارسی یشب است سنک زخم اسم فارسی حجره العلاج است سنبادره
اسم فارسی سنباذج است سنقل بلغه فرس زرفای رطب است سنجد اسم فارسی غبیرا است سنجد گرگر
بلغه اصفهان یا درخت بنم است سنکدانه اسم فارسی قانصه است سنک پشت اسم فارسی سلحفات است
سن الکلب سنستان است سورنجان بیخی است شبیه لسیر صحرایی و مایل باسفیداره و پوست او مایل
بسرخی و اندرون سفید و شیرین طعم و بسیار رطوبت و حک او با صلابه و قسم باطن سیاه
و باطن سرخ از سمومات و برکش قریب برگ گراث و از ان تو بیشتر و ساقش بقدر شبری و
گلش زرد و بفارسی شنبلید مانند ستبه برش کوچک و سیاه او در اکلش سرخ میباشد و نبات

اوکهها در سیم گرم و در دویم خشک و قوتش تا سه سال باقی و مسهل اقسام بلغم و قاطع الم وضعها از
مفاصل و منفیخ سدد و جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن و رافع یرقان و سپرز و با جرعه النبات عرق
مجرب دانسته اند و با زنجبیل و فلفل بغایت مسهل و جهت مفاصل بسیار مفید و ضماد او با زعفران و تخم
مرغ در شکستن و در دستخوان و تحلیل اورام مجرب و حمول او با روغن کهنه گوسفند جهت بواسیر مجرب
و در اورام مجنف زخمها و خوردن نیم درهم او با شیر تازه و فایده تا سه روز بغایت محرک باه است
و سورنجان بسیار مضر معده و سورث مغص و مضعف جگر است و مصلحش کثیرا و شکر و زعفران
و قدر شربت از سفوف او یکدرهم و با ادویه نیم درهم و بدلش مستعمله است و وزن او زنجبیل و فلفل مقوی
فعل او نیند و بوییدن گل او منفیخ سدد دماغی و محلل ریاح و در سرما روویش سوسن ازد اسفهان
فرو نامند و ترکان شیرین بیان و در اکثر بلاد موجود و معروفست و بیخ او غیر از مستعمل و بیخ شیرین مایل
تلخی ان مستعمل و قوتش تا ده سال باقیست و با ده پوست سیاه او را جدا کرده استعمال نمایند و بخور تصریحا
نموده اند که مار او را پوست میندازد و خوردن او با مویزالد جهت اشلاع جلد و تلیین بدن و تقویه
بصر و بیخ او در اول گرم و مایل بخشک و منفیخ اخلاط غلیظه و مرکب و مسکن تشنگی و مدر بول و حیض
و مسهل رطوبات و غاسل اعضاء باطنی و مقوی اعصاب و محلل ریاح و جهت اقسام سعال و ربو
و نفث سینه و شش و جگر و التهاب معده و سوزش و خشونت سینه و حلق و امراض دماغی و عصبانی و
تبهای کهنه و بواسیر و امراض سپرز نافع و قی کردن با طبیخ او مخرج رطوبات و اگر صبی ازرد نافع
مانند بیقی و دفع تشود با سهال و او را خارج میکرد و هر گاه مداومت خوردن او بقدر یکدرهم
باشد ان بیکر و نصف او را دیانه از اول حمل تا اول سرطان نمایند در تمام سال [illegible]

موجب جلای بصر و رفع شقیقه و صداع مزمن و بثورهای کهنه میشود و اکتحال او جالی بیاض و ضماد
برگ تازه او در رفع مرض ها میان انگشتان پا و نیز بغایت مجرب و ابن ماسویه گوید چوب او گرم
و خشک تر از سایر اجزای اوست و با قوت قابضه و محلله است و بسیار رو نیز اعبارت از رود انیسته
وامین الدوله نیز با او متفق است و محمد ابن احمد گوید که تخم سوس قوی‌تر از سایر اجزاست و صاحب
سراهون معتقد آن در افعال بعا چنین کرده و گویند مخصوص بصره و نواحی فارس است و از سوس اکثر
دیگر تخم هم نمیرسد و گویند اصل سوس سطر کرده و بسیار رست مصلح او کثیرا و عناب و شاید کل سرخ و
مقدار شربتش تا پنج درهم و بدلش نصف او ترب و ضعف او رب السوس است و رب سوس که آب مطبوخ بیخ سوس
او را بعد العقار جوشانیده باشند در جمیع افعال بهتر از آن و رافع ضرر مسهلات و لذع ادویه است
بجو باشد تبعه نوبان پنجی است سرخ لون و بشکل کرم و از زوم و مقابله حیز دو در چهارم گرم و خشک و محرق
و جلا و سم قاتل و سقوط او جهت تقوه و طلای او با روغن ها جهت تحلیل اورام بارده و رفع ریاح و اکتحال او
جهت بیاض غلیظ نافع است سوسن معرب از سوسانا بسریانی است و بری و بستانی و هر یک از آن
سفید و کبود و چند قسم می‌باشد و پنج اقسام او مسعدو با برگ و در طولانی و سفید و خوشبو شبیه ببوی بنفشه و لهذا
عوام او را پنج بنفشه نامند و گل سوسن سفید باعطریه قوی و غیر سوس آزاد است چه اسم او نیلوفری
زبقی است و اشتباه جماعه از عدم فرق اقسام او است و از سایر پنج قسمی از سوسن کبود بری و جبلی است
گلش بسیار کوچکتر از سوسن کبود بستانی و بیخش بکیدد و پهن و دراز و پرگره و در حرف الف مذکور شد
و قوه اقسام سوسن مرکب از حرارت محلله و ارضیه لطیفه و قوه مجففه و قابضه است و مدر حیض و در
جمیع افعال مشتمل بر امراض رحم و اندمال زخمها و رفع حکه ها ان و بواسیر و درد جگر و امراض نشیش

دسیر رو ضماد بیخ ضعیف‌تر از بری است و ضماد او با سرکه و آرد جو جهت ورم حار انثیین و برایحه او محلل
ریاح دماغی و محرک شهوت زنان و در تفریح قریب بزعفران و عصاره او که با عسل او سرکه و
عسل در ظرف مس کنند العقار جوشانیده باشند جالی و مجفف قلاع و جهت جراحات اطراف
عقل نافع و روغن او مثل روغن بری است در جمیع افعال و خوردن آن جهت قولنج ایلاوس
صفراوی و جهت امراض رحم و درد عصب شرب و ضماد سفید و خاییدن بیخ او جهت رفع بوی
خمر و ضماد برگ او و خوردن تخم او جهت گزیدن هوام نافع و قدر شربت از جرم او تا او مثقال و از
مطبوخ و روغن او تا یک اوقیه است و قسمی از سوسن که در تحت درختان سبز و مدش رز و کو
بنجش بسطری کاشتی و خوشبو و بانجی است قوی‌تر از سوسن سفید و کبود و ضعیف‌تر از سوسن بلکه بر
کمتر از همه و ضماد مطبوخ بیخ او با شراب محلل اورام بلغمی و جهت درد دندان نافع است و بغداد
گوید این قسم عدس المر است سویق اسم عربی آرد جمیع ماکولات است و بعرف اطبا مرادان
برده است و شرط دانسته اند که بعد از بر دادن حبوبات یکبار با آب گرم و یکبار با آب سرد
بشویند و الکاه از کشنیز و سویق جو جهت تسکین التهاب و تشنگی و تبهای حار و امراض اطفال
نافع و سویق جو در تبرید و تجفیف و تسکین حرارت و سویق گندم در تبرید و ترطیب اقوی است
و سفر مشایخ و مبرودین و مولد نفخ و مصلحش فانید و عسل و در ازاله اسهال آن در روغن کافی
و سویق شعیر با آب انار بین جهت صفرا و صداعی که از بخار و احتراق در طوبه معده باشد
مفید و بابترشی و در روغن کهنه کرده جهت سحج عظیم و تقاضای بسیار و اطلاق دقی در
و اسهال اطفال و تقویه بدن ایشان بغایت موثر است و سویق سیوه ها که خشک کرده و بود او

و سحق کنند جهة اسهال و حرارت و غلیان خون و سوزش کناره و امثال و سبب ترش و ترش حابس
طبع و مبرد و مسکن حرارت شد سوبقیه مولف مذکره گوید بتجربه رسید که برنج را کوبیده و نخاله بجوشانند
تا بسیار غلیظ شود با شیره مویز یا عسل یا شکر و اندکی آب ادرار روان سازند و دارچینی و قرنفل
و بسباسه اضافه نموده و در ظرفی تا پنج روز کرده مکرر برهم زنند و استعمال نمایند و از جو و گندم
و نان خشک نیز بترتیب میدهند و بهترین همه از برنج و عسل است در سیم گرم و خشک و قاطع بلغم خام
و [illegible] و مفتح سده جگر و سپرز و مبهی و هاضم جهة یرقان و استسقا و یرقان و عسر بول نافع و مصدع
و مهیج و معمول از زرشک محرق اخلاق از جو مسکن حرارت و تشنگی و رفع ریش معده و از گندم مولد قولنج
و سنگینی است سوفال ابو جوج گویند که ان شکوفه و پوستهای غلیظ شبیه بپوست درخت ام الغیلان و قرض است
گرم و خشک و با حدت ملاوت و جهة درد مفاصل بارده نافع است سواد السند و الهند کت و کرکست است
سوداری برنج ترخیر است سوبرج معرب شوره فارسی و ان بارد است سوریلون بنج الرئیسی
گوید نبح ارمنی است سوس مار و مار مولک است سود نیا مرغی که بفارسی دارکوب نامند
گوشت مبهی و مفرد نافع است سواد الحکام ماواوران است سواد القصا عقیق است سوسن حمامه ا
سوقوطون ابرون است سونخس هندبای بری است سوسن جبلیا شاهل ارسن و ابرسا است
و هر یک قسمی از انند سوسن احمر دلبوث است سوسن بری شاهل ابریسا و برسن رز و دلبوث است
سوسن آزاد اسم فارسی زنبق است سوطلیس اسم یونانی یاسمین است سونافون و سواخیوس اسم یونانی
اسفناج است سوق اسم یونانی متیر است سوسنبر سیسنبر است سوقطون خصی الثعلب است سوریانن
سولانست سودریقان اسم یونانی قسمی از نوتیا است سورنجان جلیلیث است سوسمار

ورق بنج

صولاق

سوس

اسم فارسی ضب است سوسوشا اسم ترکی لبن است سوغان اسم ترکی بصل است سونه هندی
ذهب است سوماموی هندی یاقوت است سوندهی هندی از فراز است سنوی هندی شبت است
سور هندی خنزیر است سورجان سوریج که کل آفتاب پرست هندی دلفین است سهاگه هندی
تنکار است سهکن هندی [illegible] احمر است سهتریز ارجنی است سهنجنه هندی فلفل سفید است
سیسالیوس بفارسی کاشم رومی نامند نباتیست از چهار قسم میباشد یکی او شبیه برازیانه و از ان
قوی تر و قبه او شبیه بقبه شبت و تخمش از تخم انجدان کوچکتر و بر باشد و دراز تر و تند طعم و تخمش
زیاده بر شبیری و با عطریه و بیخ این قسم در افعال قوی تر از سایر اقسام است و دیگر را برگ
شبیه برگ زیتون و درشت تر و ساقش دراز تر و از دو قسم اول و قبه او [illegible] برگ
عریض و بزرگ مقدار و فربه و خوشبو و قوتش از قسم اول قوی تر و از [illegible] ضعیف تر و دیگر
را نبات شبیه بانجدان و تخمش سفید تر از ان و مستدیر و دراز و قریب بانکه [illegible] قبه
باشد و با عطریه و تندی و چون مقشر گشته از ان تخمی دراز تر از [illegible] و بایل سنبلی
و در طعم شبیه تبریح ظاهر گردد و این قسم بیشتر معمول است و مستعمل از سیب الیوس معقر است
و مجموع اقسام در دوم گرم و خشک و محلل و ملطف و مسکن درد [illegible] باطن و مدر بول و حیض
و مفتح سده و مقوی معده و جهة صرع و عسر نفس و تقطیر بول و اخراج جنین و درد رحم و
تقویه هاضمه و رفع ریاح و تقویه باه و [illegible] بلغم منجمد و [illegible] او با فلفل و شراب جهة
رفع مضرت هوای [illegible] به قدر [illegible] او با سفنج تازه روز جهة [illegible]
معوق بنج قسم اخیر با عسل جهة رفع فضول سینه و [illegible] کهنه و امراض [illegible] نافع

و مضر محرورین و مصلحش کثیرا و اکثار او مسغر گرده و جگر و مصلح ان زرشک و قدر شربتش یک
مثقال و بدلش الجذ انت سیسارون ابن ماسویه و ابن الدوله گویند چوب سوسن است
که بلغاری بلخه گویند و جالینس بن اسحق و جمعی دیگر از جهة اشتباه ماشنح سوسن را سو نیز دانسته اند
و گفته اند که چوب سو نیز است و مؤلف مغنی گوید زراوند طویل و اندک فلفل است و طبیخ
ش او جهة معده و ادرار فرمودن بول مفید است و جمعی گویند قلقاس است و بعضی ادویه
دانسته اند که مجهول الماهیه شده اند سیسنبر اسم فارسی نمام است بری و بستانی میباشد و بریش سیسن
مدباب و برگش شبیه برگ سداب و قوی تر از بستانی است و بستانی شبیه نعناع و از ان
سفیدتر و خوشبوتر و تخمش ریزه تر از تخم ریحان و در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و مفرح و
و مقوی احشا و روح دماغی و دل و مدر بول و حیض و مجرب گرم شکم و جنین مرده و با جلاب
و به قوت تریاقیه و رافع عفونات و محلل ریاح و جهة دردسر خصوصا با سرکه و روغن گل و امراض
بلغمی و درد سینه و معده و ورم جگر و سپرز و با عسل جهة گزیدن عقرب و با سکنجبین جهة گزیدن
زنبور مجرب و طبیخ او جهة رفع قمل و عرق مدبود و درد رحم و فواق و سنگ مثانه و با سرکه جهة قی
الدم نافع و مضر ریه و مصلح آن کشنیز است و قدر شربت از خشک او یک مثقال و بدلش مرزنگوش
و روغن او که آب او را با روغن کنجد بجوشانند یا گل او را در روغن مکرر کرده در آفتاب بگذارند
جهة ... دماغی و متحرین بغایت موثر و در تحلیل مواد و تقویه اعضا و خوشبو کردن موی سر
و ... آن معتدل است سیسبان بیای موحده قبل الف اسم درختیست بستانی و بری میباشد
... رفع ... رنج مجرب اماکن و غیر سیسبان بیای موحده بعد از سین اول است و گذشت

صوا

بان

و این عریض الورق و بارنگ و بر رویها هم چیده میباشد و گلش زرد و بسیار خوش منظر و ...
و ثمرش دانها بقدر حبه ماش وزردی و سیاهی و در باغهای مصر جهة خوش منظری غرس
کنند و بعضی دانه او را حب العقد و جمعی ثمر اثل دانسته اند و اصلی ندارد و با ... جهة
ورم خشک و مقوی معده و حابس اسهال مزمن و نفث الدم و رافع سپرز و با شیر تریاق
سموم و پاشیدن آب او مانع تولد کیک و لبس انگشتری او در انگشت خنصر جهة ... روز
چهارشنبه قبل از طلوع آفتاب بالخاصیه مورث جاه و قبول نظرها و مصدع محرورین مصلحش کشنیز
و ... شربتش تا دو درم و بدلش بار او ... است سیبیا نوعی از ماهی است و بعربی لسان البحر و ...
ماهی مرکب نامند و در بحر قلزم بسیار و شبیه به سرطان و ظاهرش صدفی و باطن لحمی ...
او رطوبتی سیاه که شبیه مداد و کتابت توان کرد در آخر دوم گرم و خشک و دیر هضم و طلای
رطوبت او جهة داء الثعلب و خاکستر استخوان او جلای آثار و جهة امراض پلک چشم و با نمک
جهة بیاض چشم کل حیوان و سنون او جهة جلای دندان بسیار موثر و ورقش مجفف زخمهاست
سیلان بعربی اسم عصاره خرماست که بدون طبخ در آفتاب غلیظ سازند و دبس اعم
از انست و در جمیع افعال مثل دبس و الطف از او و محرق خون و سریع الاستحاله بصفرا و
مضر محرورین و سده است بخلاف رطب که سده ... و مصلحش میوه های ترش است سیلیم
این بلمید گویند شبیه به زنجبیل و با تلخی و قبض است و در افعال ضعیف تر از آن سیمعه بلغه مصر ...
ترب صحرائیست سیاب خلال است سیال یاسمین است سیف الغراب دلبوث است سیکران
بنجست سیکران الحوت فلوس است و گویند ماهی زهره است سیسنبر ... است سیسنبون

افسنتین است سیاه تمر هندی است سیر فوة الیمن است و بلغت فرس اسم ثوم است اسقولوقندریون
جز است سیسامون بیونانی سمسم است سیسقس ایقادس بیونانی بمعنی چهار پیاست سیسقس اقریوس
بمعنی چهار بری است سیقاقسطوس بیونانی افنوس است سیسیم اسم فارسی قفصه است سیر صحرائی
اسم فارسی اسقوردیون است سیبک اسم ... ارافوا است سیاه دانه اسم فارسی شونیز است
و با صفهانی سیاه برنج نامند سیماب اسم فارسی زیبق است سیس اسم فارسی نوعی از زراریح است
سیجان اسم ترکی فاره است سیب اسم فارسی تفاح است سیسیدرا اسم هندی ... است سیوت
اسم هندی ... است سیالا اسم هندی شقاقل است سیا اسم هندی ... است سیه
اسم هندی ... است سیاه دارو اسم فارسی سیاه داران است سیهم اسم هندی ...

حرف الشین شاهترج معرب شاه تره و دو نوع میباشد یکی را برگ بسیار کوچک و شاخه ...
و گلش بنفش و دیگری را برگ عریض تر و گلش سفید و هر دو قسم را طعم تلخ و با اندک شوری و قبض
و برگ او بهتر از بسیار او است مرکب القوی و در حرارت معتدل و در دوم خشک و گویند
در دوم گرمست و شیخ الرئیس در اول سرد دانسته مفتح سده جگر و مقوی معده و مدر بول و مراره
و مسهل اخلاط ثلاثه خصوصا سوداء و صفراء محترقه و صاف کننده خون و باعث اشتها و حک او در
تقویه معده قوی تر و جهة امراض سوداوی و بلغم شور و بثورهای کهنه و باسور که جهة قی صفراوی
و غثیان بلغمی و آب تازه او با تمر هندی جهة تنقیه معده و دماغ و رفع قوبا و یرقان و جرب و حکه
و اکتحال عصاره او جهة تقویه باصره و با ضمغ جهة منع روییدن موی منقلب که کنده باشند و مضمضه
او جهة حرارت کام و زبان و تقویه لثه و ضماد حک او با حنا که در حمام استعمال نمایند جهة جرب

دوا

END OF REEL

PLEASE REWIND